در سرزمین تبوک

(تفسیر سوره برائت)

مؤلف: آیت الله جعفر سبحانی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

با خصوصیات این سوره آشنا شویم

## نام هاى این سوره

این سوره به نام هاى مختلف، مانند «توبه» و «برائت» و «فاضحه» خوانده مى شود و هركدام به مناسبت خاصى بر آن اطلاق مى گردد:

از آن جا كه سرگذشت توبه گروهى از مهاجر و انصار، در این سوره آمده و نیز سرگذشت گروه سه گانه اى كه براى گردآورى غله و میوه، از جهاد سرباز زده بودند، در این سوره طى آیه هاى 118 و 119 وارد شده است این سوره را «توبه» مى نامند. و باز چون در این سوره، از مشركان و كلیه بت پرستان «برائت» و بیزارى جسته شده است و تمام پیمان هاى آنان نادیده گرفته شده و بت پرستى با تمام اشكالش غیرقانونى اعلام گردیده است، این سوره را سوره «برائت» مى نامند و چون اسرار شبكه جاسوسى و خیانت هاى گروهى از منافقان در این سوره آشكار شده و خداوند پرده از رازهاى آنان برداشت و همگى را رسوا كرد، این سوره را «فاضحه» هم مى گویند.

## شماره آیه و هدف و محل نزول سوره

این سوره 129 آیه دارد و همگى به گواهى مضمون آیات آن در «مدینه» نازل شده و یكى از طرق شناسایى آیات مكى از مدنى، مضامین خود آنهاست؛ آیات این سوره همگى در مورد حوادثى سخن مى گوید كه پس از مهاجرت پیامبر به مدینه رخ داده است و این مطلب با مراجعه به مفاد آیات، به خوبى روشن مى شود. گذشته بر این، مفسران اسلامى اتفاق نظر دارند كه این سوره در مدینه نازل شده است.

این سوره با سوره قبل از آن، یعنى «انفال» از نظر موضوعات و مطالب و اهداف، یك سان و مضامین هر دو سوره كاملاً به هم شبیه است.

در هر دو سوره در مورد اهمیت عهد و پیمان، لزوم نبرد با مشركان و اهل كتاب، انتقاد از نفاق و منافقان، غیر قانونى بودن بت و بت پرستى و... بحث و گفتگو شده است. روى همین تشابه، برخى هر دو سوره را یك سوره تلقى كرده اند.

در آغاز این سوره به سان سوره هاى دیگر قرآن «بسم اللَّه» وجود ندارد و غالب افراد مى پرسند چرا در آغاز این سوره «بسم اللَّه» -كه اسم اعظم است- موجود نیست. گاهى این مطلب از طریق وحدت دو سوره توجیه مى شود و این كه چون این دو سوره یك سوره اند در آغاز دومى «بسم اللَّه» وارد نشده است؛ ولى چون مفسران اسلامى، از این دو سوره به نام سوره هاى «انفال» و «توبه» نام مى برند و هر دو سوره را دو سوره مختلف تلقى مى نمایند، باید براى نبودن «بسم اللَّه» علت دیگرى اندیشید.

پاسخ روشن همان است كه ابن عباس از امیرمؤمنان عليه‌السلام نقل كرده است و آن این كه «اسم اعظم» یعنى «بسم اللَّه» نشانه رحمت و رأفت الهى است و چنین توصیفى با مضامین سوره، خصوصاً با آیات آغاز سوره كه در آن بیزارى از بت پرستان و لغو تمام پیمان ها آمده و به همه آنان اعلام مى شود تنها چهار ماه مهلت دارند كه وضع خود را روشن سازند؛ یا باید بت و بت پرستى را ترك گویند و به آیین توحید بگروند و یا آماده جنگ و نبرد با سپاه توحید بشوند. ناگفته پیداست چنین قطع نامه اى با چنین لحن تندى، با توصیف خدا به رحمان و رحیم مناسب نیست و هرگز نباید در این مورد، سخن را با چنین اوصافى آغاز نمود، بلكه این مقام، مناسب با اسما و اوصاف دیگر خداوند، مانند جبّار، منتقم و مشابه آنهاست. (1)

## مأموریت على عليه‌السلام

شهر مكه در سال هشتم هجرى به تصرف مسلمانان درآمد و پایگاه توحید در چنین سالى از دست كفار گرفته شد و پیامبر در سال نهم هجرت تا كرانه هاى شام رفت و در تبوك، با قبایل متعددى پیمان بست. پس از بازگشت به مدینه، شرایط ظاهرى ایجاب مى كرد كه پیامبر گرامى در سال نهم، عازم زیارت خانه خدا شود و از شهرى كه سال گذشته به تصرف او در آمده است، بازدید نماید. ولى مقارن این احوال، حادثه اى رخ داد كه پیامبر را از شركت در مراسم حج آن سال بازداشت و حادثه از این قرار بود:

رسم اعراب جاهلى این بود كه پس از پایان طواف كعبه، جامه اى كه با آن خانه خدا را طواف مى كرد، در راه خدا صدقه مى داد و چون جامه دیگرى نداشت، لخت و برهنه طواف مى نمود. در همان سال نهم - كه هنوز راه و رسم جاهلى باقى مانده بود - در ماه هاى حرام، زن زیبایى وارد مسجد شد و چون جامه اضافى نداشت و جامه عاریت نیز نتوانست تحصیل كند، ناچار شد با وضع زننده و به صورت برهنه - كه محرك افكار شیطانى حاضران در كنار خانه خدا بود - طواف نماید.

پیامبر گرامى از طواف زن مشركه با آن حركات زننده - كه تاریخ متذكر آن است - آگاه شد و از این كه خانه خدا، كه باید مهد تربیت و مركز فراگیرى تعالیم و روش هاى آسمانى باشد، بر اثر آزادى شرك و بت پرستى، مركز طواف زنان برهنه و چشم چرانى جوانان شهوت پرست گردیده است، آزرده خاطر شد.

مقارن این گزارش، پیك وحى فرود آمد و آیاتى چند از آغاز سوره برائت را آورد. مفاد این آیات قطع نامه اى است از حكومت اسلام درباره بت پرستان، كه باید در مدت چهار ماه، وضع خود را در برابر حكومت توحید، روشن سازند و یكى از دو راه مذكور را برگزینند:

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آیات یاد شده را به ابوبكر تعلیم نمود و چهل تن از یاران خود را با او همراه ساخت كه آیات یادشده را در عید قربان براى مشركان و بت پرستان، كه تا آن روز از آزادى نسبى برخوردار بودند، تلاوت نماید و آنان بدانند از این به بعد نمى توانند با چنین عقیده و عملى در محیط اسلامى زیست كنند.

ابوبكر آیات را فراگرفت و با چهل تن از یاران خدا عازم مكه شد. هنوز مراحلى را طى نكرده بود كه پیك وحى بار دیگر فرود آمد و پیامبر را با جمله زیریا مشابه آن خطاب نمود و گفت:

«لا یؤدّیها إلّا أنت أورجل منك

این آیات را جز تو و یا كسى كه از تو و اهل بیت تو است نمى تواند ابلاغ كند»

در این موقع، پیامبر، على عليه‌السلام را طلبید و مركب مخصوص خود را در اختیار او نهاد و جابربن عبداللَّه را ملازم او ساخت و دستور داد هر چه زودتر خود را به ابوبكر برساند و آیات یادشده را از او بگیرد و در روز «منى» در كنار «جمره عقبه» آیات الهى را تلاوت نماید و علاوه بر تلاوت آیات، چهار دستور را نیز به سمع مشركان برساند:

1. جز فرد مسلمان كسى حق ندارد وارد خانه خدا گردد؛

2. هیچ كس نمى تواند برهنه طواف كند؛

3. مشركان حق ندارند در مراسم حج شركت كنند؛

4. هر كافرى كه با پیامبر پیمان دارد، پیمان او محترم است تا وقتى پایان پذیرد؛ ولى گروهى كه با پیامبر پیمان ندارند و یا پیمان شكسته اند تا مدت چهارماه جان و مال آنان محترم است و پس از انقضاى این مدت باید وضع خود را روشن كنند. اگر دست از شرك و بت پرستى برداشتند به سان مسلمانان دیگر آزاد خواهند بود و در غیر این صورت، جان و مال آنان احترامى نخواهد داشت.

پیامبر به على فرمود: آیات یاد شده را از ابوبكر بگیر و او را میان ادامه سفر با وى یا بازگشت به مدینه مخیر ساز.

على حركت كرد و در «جحفه» به ابوبكر رسید و پیام پیامبر را به او ابلاغ نمود و آیات الهى را از او گرفت. او را میان بازگشت به مدینه و ادامه سفر مخیر ساخت. ابوبكر كمى اندیشید و بازگشت به مدینه را به ادامه سفر ترجیح داد. وقتى حضور پیامبر رسید به حضرتش عرض كرد:

أهلتنی لأمر طالت الأعناق إلیه، فلما صرت ببعض الطرق عزلتنی منه؛

مرا بر انجام دادن كارى لایق و شایسته شمردى؛ كارى كه گردن ها، روى شوق و علاقه به سوى آن كشیده مى شد (هرفردى افتخار انجام دادن آن را در دل مى پروراند) . وقتى مقدارى از راه را پیمودم مرا از آن سمت عزل نمودى»

سپس افزود: آیا درباره من آیه اى فرود آمد؟ پیامبر گفت: آیه اى فرود نیامده جز این كه پیك وحى فرود آمد و دستور داد این آیات را خودم و یا كسى كه از خاندان من است ابلاغ نماید.

امیرمؤمنان وارد مكه گردید و بالاى جمره عقبه آیاتى از سوره توبه را تلاوت نمود و پیام هاى چهارگانه پیامبر را رسانید.

لحن قاطع آیات و دستورهاى چهارگانه پیامبر، دگرگونى عظیمى در اجتماع بت پرستان پدید آورد و هنوز چهار ماه سپرى نشده بود كه بت پرستى در محیط مكه و اطراف آن ریشه كن شد و همگى به اسلام در آمدند.

## فضیلت غیر قابل انكار

شكى نیست كه عزل ابوبكر و انتخاب مجدّد على براى تلاوت آیات و ابلاغ پیام هاى پیامبر، یكى از فضایل غیر قابل انكار امام على بن ابى طالب است و این فضیلت را نه تنها محدّثان و مفسران شیعه نقل كرده اند؛ بلكه گروه زیادى از محدّثان و دانشمندان اهل تسنّن این فضیلت را در كتابهاى خود آورده اند. مرحوم علامه امینى در كتاب الغدیر (ج 6، ص 321-318) این فضیلت را از 72 تن از بزرگان و دانشمندان اهل تسنّن نقل نموده است و با چنین نقل متواترى نمى توان اصل آن را انكار كرد. شیخ شمس الدین مالكى - كه در سال 780 هجرى قمرى در گذشته است - در قصیده خود كه در حقّ ابلاغ كننده این آیات سروده است چنین مى گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و أرسله عنه الرسول مبلغاً |  | و خصّ بهذا الأمر تخصیصَ مفرد |
| و قال هل التبلیغُ عنّی ینبغی |  | لمن لیس من بیتی من القوم فاقتد |

پیامبر على را به عنوان پیام رسان خود اعزام نموده و او را تنها براى ابلاغ آیات خدا برگزیده و فرمود: آیا آن كس كه از خاندان من نیست، شایستگى ابلاغ پیام مرا دارد؟!

عزل ابوبكر و گزینش مجدّد امام به جاى وى، در میان مفسران و تاریخ نگاران اسلام سروصدایى به راه انداخته و هر فردى مطابق تمایلات درونى خود آن را تحلیل كرده است. به طور مسلّم هرنوع داورى كه براساس تعصبات مذهبى و عقاید درونى استوار باشد، جز پیشداورى چیز دیگرى نخواهد بود و اگر این نویسندگان، عقاید خود را كنار مى گذاردند و در جمله اى كه از پیامبر، در مورد این عزل و نصب نقل شده است دقت مى كردند، به حقیقت و علت آن به خوبى پى مى بردند؛ ولى متأسفانه گفتار پیامبر را كنار نهاده و از پیش خود عللى تراشیده اند كه به سان علل پس از وقوع حادثه است.

محمود آلوسى بغدادى (متوفاى 1270ه'. ق) نویسنده تفیسر روح المعانى كوشیده است حادثه عزل ابوبكر را طورى توجیه كند كه از مقام و شخصیت و معنویت وى نكاهد. وى مى نویسد: ابوبكر شخص مهربانى بود، در حالى كه على مرد شجاع و دلیرى بود و لغو پیمان و تهدید مشركان و مباح شمردن خون آنان، بیش از همه به شجاعت و قوّت قلب نیازمند است و این صفت در على بیش از ابوبكر، كه به رحمت و شفقت اشتهار داشته، موجود بود؛ از این جهت، پیامبر ابوبكر را از ابلاغ چنین پیامى معذور شمرد و على را به جاى او برگزید. (2)

گفتار آلوسى جز پیشداورى چیزى دیگر نیست و اساس آن نادیده گرفتن گفتارپیامبر است. پیامبر هرگز علت گزینش مجدّد على را به گونه اى كه آلوسى توجیه كرده است تعلیل ننموده، بلكه علت این دگرگونى را چنین بیان نمود: من مأمورم این آیات را یا خودم برسانم و یا كسى كه از اهل بیت من است. اگر علت این دگرگونى، ناسازگارى روحیات ابوبكر با ابلاغ این آیات بود، جا داشت كه پیامبر چنین سخن نگوید بلكه آن را از راه رأفت و شفقت ابوبكر و شجاعت و قوّت قلب على عليه‌السلام مدلّل نماید.

آلوسى در این توجیه آن چنان تعصب به خرج داده كه براى حفظ مقام و موقعیت ابوبكر ناخود آگاه از عظمت پیامبر كاسته است؛ زیرا لازمه گفتار او این است كه پیامبر گرامى نیز شایسته ابلاغ این آیات نیز نباشد؛ زیرا اگر شفقت و مهربانى ابوبكر مانع گردید، پیامبر گرامى نیز، كه مظهر اعلاى رحمت و شفقت و رأفت و مهربانى و به گفته قرآن «رحمة للعالمین» است، باید صلاحیت ابلاغ این پیام را نداشته باشد، درصورتى كه پیامبر خود را شایسته این كار مى دانست و فرمود: خدایم گفته است:

«(لایؤدّیها إلّا أنت أو رجل منك)؛

آن را جز تو، یا مردى كه از خاندان توست، ابلاغ نكند»

## مناظره اى در مدرسه دارالسعاده (3) دمشق

در این جا بى مناسبت نیست مناظره اى را كه در مدرسه دارالسعاده دمشق میان نگارنده و استاد تاریخ اسلام آن مؤسسه، رخ داده به گونه اى فشرده نقل كنم. استاد براى دانشجویان مدرسه، كتاب محمد رسول اللَّه نگارش محمدرضا مصرى را تدریس مى كرد. در پایان درس به مناسبت گفتار مؤلف، سخن به شجاعت ابوبكر كشیده شد. نگارنده با كسب اجازه شروع به سخن نمود كه مشروع آن را یادآور مى شود:

نویسندگان اهل تسنّن در هر جایى ابوبكر را به گونه اى معرفى مى كنند و احیاناً او را با صفات متضاد، كه هرگز با هم جمع نمى شوند، توصیف مى نمایند: وقتى درباره علت عزل او از ابلاغ پیام خدا، بحث مى كنند او را به رأفت و رحمت، كه نقطه مقابل قهرمانى و دلاورى در جنگ ها و نبردهاست، توصیف مى نمایند و از این راه مقام و موقعیت او را حفظ مى كنند، ولى در مقابل، مؤلّف همین كتاب ابوبكر را، شجاع تر از على معرفى مى كند و مى گوید: از على پرسیدند: تو شجاع ترى یا ابوبكر؟ على فرمود: ابوبكر.

اكنون باید دید اگر ابوبكر شجاع تر از على است، پس چرا آلوسى عزل ابوبكر را از نقطه دیگر توجیه مى كند و او را مظهر نرمى و مهربانى و امام را مظهر قهر و شجاعت معرفى مى نماید.

گذشته بر این، در تاریخ اسلام موردى نداریم كه وى با قهرمانان مشرك و یهود، در افتاده و دست و پنجه نرم كرده و یا فردى را با شمشیر خود كشته باشد نه تنها چنین چیزى در تاریخ اسلام وجود ندارد، بلكه نصوصى كه در تاریخ اسلام موجود است حاكى از فرار او در نبرد خیبر است و اتفاقاً خود همین مؤلّف در بخش «نبرد خیبر» ناخود آگاه جریان فرار را نقل كرده است، سپس نگارنده ورق زد و عبارت هاى مؤلف را در بخش جنگ خیبر براى استاد قرائت نمود.

وى در این بخش مى نویسد: پیامبر گرامى قبلاً پرچم را به دست گروهى داده بودند كه در میان آنان ابوبكر و عمر بودند، ولى آنان بدون اخذ نتیجه بازگشتند، در این موقع پیامبر فرمود: «فردا پرچم را به دست كسى مى دهم كه خدا و پیام آور او را دوست مى دارد و خدا و پیامبر او را دوست دارند و او هرگز پشت به دشمن نمى كند". (4)

مفاد این جمله چیست؟ چرا پیامبر مى فرماید: «لاُیولّى الدبر؛ پشت به دشمن نمى كند»؟ این جمله براى این است كه پیشینیان، كه پرچم به دست گرفته بودند، همگى پا به فرار گذاردند و پشت به دشمن كردند. آیا با این وضع صحیح است او را یك فرد شجاع و دلیر بخوانیم؟

استاد تاریخ پس از شنیدن بیانات نگارنده، از وجود چنین تناقض سخت ناراحت شد وسخن را به جاى دیگر بردكه نقل آن مایه طولانى شدن سخن است.

## توجیه نارواى دیگر

ابن كثیر شامى كه در قرن هشتم اسلامى مى زیسته است، در تفسیر خود توجیه دیگرى را یادآور شده و مى گوید: رسم عرب در نقض پیمان هاى بسته، این بود كه شخص خود متعهد و یا كسى كه از بستگان اوست، پیمان را لغو كند و چون على از بستگان پیامبر بود از این جهت وى براى این كار انتخاب شد. (5)

این توجیه نیز با حقیقت وفق نمى دهد؛ زیرا در میان بستگان پیامبر شخصیت هایى مانند عباس عموى پیامبر وجود داشت كه پیوند خویشاوندى وى با پیامبر كمتر از على نبود، چرا انجام چنین كارى را برعهده او ننهاد؟

## نظر واقع بینانه

دقت در این سخن پیامبر، ما را به سه مطلب رهبرى مى كند:

1. امام على بن ابى طالب نزدیك ترین فرد به پیامبر است و بیانگر این حقیقت، جمله «أو رجل منك» و جمله هاى مشابه آن است كه محدّثان اسلامى نقل كرده اند.

2. الغاى پیمان و نقض میثاق و عهد، از امور سیاسى و حكومتى است و چنین كارى از شؤون حاكم و رئیس دولت است و جز او هیچ كس نمى تواند پیمان ببندد و یا پیمان را لغو كند.

از این جهت خداوند، على را قرین و هم شأن پیامبر در امور سیاسى و حكومتى مى شمارد و مى گوید: براى این كار، جز تو اى پیامبر، كه رئیس على الاطلاق هستى و یا فردى كه از توست؛ كسى صلاحیت خواندن این آیات را بر مشركان ندارد. این مطلب تلویحاً مى رساند كه كارهاى سیاسى و امور مملكتى باید به وسیله این دو نفر حل و فصل گردد و اگر روزى حاكم مسلّم اسلام از جهان رفت و خورشید رسالت پس از مدتى، ناپدید شد مرجع و مسؤول چنین كارهاى خطیرى، شخص على بن ابى طالب است و هرگز نباید به غیر او مراجعه كرد.

ارجاع كارهاى حكومتى و سیاسى از طرف حاكم به فرد دیگرى، عملاً تثبیت موقعیت و مقام اجتماعى اوست كه اگر روزى رئیس از میان رفت، مسؤول این گونه كارها همان فردى است كه در حال حیات حاكم، این گونه امور سیاسى را حل و فصل مى نمود.

3. شخصى كه شایستگى ابلاغ چند آیه از آیات یك سوره را ندارد، هرگز شایستگى ندارد مجموع نوامیس اسلامى، از كتاب و سنّت، قضا و دادرسى، تبلیغ و توسعه اسلام را به او بسپارند و زمام امور مسلمانان را به دست بگیرد و مرجع كارهاى دنیوى و اخروى مسلمانان باشد.

اكنون تفسیر مجموع آیاتى كه در این مورد نازل شده است و تعداد این آیات از شانزده آیه تجاوز نمى كند و تفسیر مشروح آیات در چند فصل بیان مى شود.

## پی نوشت ها :

1. اصمعى، بزرگ استاد زبان عرب مى گوید: من در بیابان، كنار زن عرب بیابانى آیه مربوط به بریدن دست دزد را این چنین تلاوت مى كردم: وَ السَّارقُ وَ السَّارقَةُ فَأقطَعُوا أیدیهُما جَزاءً بما كَسَبا نَكَالاً منَ اللَّه وَاللَّهُ غَفُورٌ حَكیمٌ؛ دست مرد و زن دزد را ببرید، سزایى است براى كارشان و انتقامى است از خدا، خداوند بخشنده و حكیم است» (مائده (5) آیه 38) . فوراً زن عرب گفت، این كه مى خوانى، قرآن نیست؛ زیرا لو كان غفوراً و رحیماً لما أمر بقطع أیدیهما؛ اگر غفور و رحیم بود، فرمان به بریدن دست آنها را نمى داد". یعنى این جا مناسب نیست خداوند با اسم غفور و رحیم تجلى كند و آن را به رخ افراد بكشد. اصمعى مى گوید: من قرآن را باز كردم دیدم حق با آن زن عرب است و در قرآن به جاى آن دو، لفظ «عزیز حكیم» آمده است.

2. روح المعانى، ذیل سوره توبه.

3. این مدرسه، مدرسه مقدماتى براى دانشكده الهیات «دمشق» بود و در ضلع شمالى مسجد اموى در كوچه اى - كه به حرم حضرت رقیه (س) منتهى مى شود - قرار داشت و تاریخ مناظره به سال 1396 هجرى قمرى مربوط است.

4. نویسنده مصرى سخن پیامبررانقل به معناكرده، درحالى كه پیامبراین چنین فرمود: «كرّار غیر فرّار»

5. تفسیر ابن كثیر.

برائت از مشركان

## نكات آیات

1. ("بَرآءَةٌ منَ اللَّه وَرَسُوله إلَى الَّذینَ عاهَدتُم منَ المُشركینَ؛ )

پیام بیزارى است از جانب خدا و پیامبر او به گروه مشركان، آنان كه با آنها پیمان بسته اید»

2. «(فَسیحُوا فى الأَرض أَربَعَةَ أَشهُر وَاعلَمُوا أَنَّكُم غَیرُ مُعجزى اللَّه وَأَنَّ اللَّهَ مُخزى الكافرینَ؛ )

چهار ماه آزادانه در زمین سیر كنید و بدانید كه شما خدا را ناتوان نخواهید ساخت خدا خوار كننده كافران است»

3. ("وَأَذانٌ منَ اللَّه وَرَسُوله إلَى النّاس یومَ الحَجّ الأَكبَر أَنَّ اللَّهَ بَرى ءٌ منَ المُشركینَ وَرَسُولُهُ فَإن تُبتُم فَهُوَ خَیرٌ لَكُم وَإن تَوَلَّیتُم فَاعلَمُوا أَنَّكُم غَیرُ مُعجزى اللَّه وَبَشّر الَّذینَ كَفَرُوا بعَذاب أَلیم؛ )

اخطارى است از خدا و پیامبر او، به مردم در روز «حج اكبر» كه خداوند و پیامبر او از مشركان بیزار است. اى مشركان، اگر توبه كنید براى شما بهتر است و اگر از توبه روى گردانید بدانید كه شما خدا را ناتوان نمى سازید، كافران را با عذاب دردناك بشارت بده»

4. ("إلّا الَّذینَ عاهَدتُم منَ المُشركینَ ثُمَّ لَم ینقُصُوكُم شَیئاً وَلَم یظاهرُوا عَلَیكُم أَحَداً فَأَتمُّوا إلَیهم عَهدَهُم إلى مُدَّتهم إنَّ اللَّهَ یحبُّ المُتَّقینَ؛ )

مگر آن گروه از مشركان كه با آنان پیمان بسته اید و از عمل به پیمان چیزى كم نكرده اند و از كسانى كه بر ضد شما هستند پشتیبانى ننموده اند، با این گروه تا آخر وقت پیمان، وفادار باشید، خداوند پرهیزكاران را دوست مى دارد»

5. ("فَإذا انسَلَخَ الأَشهُرُ الحُرُمُ فَاقتُلُوا المُشركینَ حَیثُ وَجَدتُمُوهُم وَخُذُوهُم وَاحصُرُوهُم وَاقعُدُوا لَهُم كُلَّ مَرصَد فَإن تابُوا وَأَقامُوا الصَّلوةَ وَآتُوا الزَّكوةَ فَخَلُّوا سَبیلَهُم انَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ؛ )

هر وقت ماه هاى حرام سپرى گردید مشركان را در هر نقطه اى جستید، بكشید و بگیریدو محاصره كنید و در هر كمین گاه براى دستگیرى آنان بنشینید، هرگاه توبه كردندو نماز گزاردند و زكات پرداختند، آنان را رها كنید؛ زیرا خداوند بخشنده و مهربان است»

وقتى دولت جوان اسلام پایه گذارى گردید؛ پیامبر گرامى براى تثبیت موقعیت حكومت جوان خود، با قبایلى پیمان بست. آنها بر دو دسته بودند:

1. گروهى علاقه مند و وفادار به پیمان؛

2. گروهى ناكث و پیمان شكن.

در این قطع نامه از آن گروه رفع امان گردیده و جان و مال آنان بى ارزش شمرده شده، كه به پیمان هاى خود وفادار نبودند و در هر فرصت مناسبى، از پشت خنجر مى زدند. این حقیقت از مجموع آیات شانزده گانه سوره به خوبى روشن مى گردد. اكنون جمله هایى كه گروه وفادار را از گروه ناكث و پیمان شكن جدا مى سازد: ( «إلّا الَّذینَ عاهَدتُم منَ المُشركینَ ثُمَّ لَم ینقُصُوكُم شَیئاً وَلَم یظاهرُوا عَلَیكُم أَحَداً فَأَتمُّوا إلَیهم عَهدَهُم. )

در آیه هفتم - كه بعداً به تفسیر آن خواهیم پرداخت - چنین مى فرماید:

("إلّا الَّذینَ عاهَدتُم عندَ المَسجد الحَرام فَما استَقامُوا لَكُم فَاستَقیمُوا لَهُم؛ )

مگر افرادى كه با آنان نزد مسجدالحرام پیمان بستید، تا آنان وفادار هستند شما نیز وفادار باشید»

نه تنها با این دو آیه گروه وفادار به پیمان، از این قطع نامه استثنا شده اند، بلكه در آیه هاى هشتم و دهم و یازدهم از همین سوره به این حقیقت تصریح و یا اشاره نموده است و این خود، نشانه پاكى و آسمانى بودن آیین اسلام و صداقت و درست كارى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله است كه در موقع قدرت و عظمت خود وضعف و بیچارگى دشمن، پیمان هاى خود را یك جانبه لغو نكرده و به آنها وفادار باقى مانده است. در این جا هر چند خاورشناسان گردوخاك زیادى كرده اند و قطع نامه قرآن را درباره گروه مشرك مورد انتقاد قرار داده اند، ولى در حقیقت در مفاد آیات دقت نكرده و تصور كرده اند كه پیامبر گرامى همه را به یك چوب رانده است و به وفادار و پیمان شكن، به یك نحو نگاه كرده است؛ در صورتى كه در این شانزده آیه - كه حضرت على عليه‌السلام مأموریت یافت آنها را بر مشركان در روز منى بخواند - گروه وفادار صریحاً مورد احترام بوده و پیامبر مأمور بود مادامى كه از جانب آنان نقضى رخ ندهد به پیمان وفادار باشد.

## چرا مشرك در كشور اسلام رسمیت ندارد؟

بحث ما فعلاً در مورد فلسفه جهاد اسلامى نیست؛ زیرا تجزیه و تحلیل چنین موضوعى در خور كتابى است كه فعلاً از هدف ما بیرون است. هدف در این بحث تشریح گوشه اى از فلسفه این قطع نامه است كه بدون ریخته شدن قطره خونى، شبه جزیرة العرب را از لوث شرك پاك ساخت و سبب شد گروه هاى مشرك دست از بت پرستى برداشته و به تدریج با آیین توحید آشنا گردند.

روشن ترین وجه این قطع نامه این است كه بت پرستى، مبارزه با اساسى ترین قانون و ایده تمام آیین هاى توحیدى است؛ مبارزه با ایده اى كه موجودیت و اساس تمام شرایع آسمانى را تهدید مى كند. در این صورت هیچ حكومت الهى نمى تواند دست چنین حریفان را باز بگذارد و به آنان اجازه فعالیت بدهد و یا آنان را به رسمیت بشناسد. این تنها اسلام نیست كه گروهى را كه با اساس تشكیلات آن مخالفند، به رسمیت نمى شناسد؛ بلكه در تمام جهان جمعیت هایى كه با اساس كشور مخالف باشند به رسمیت شناخته نمى شوند. درست است كه در برخى از كشورهاى سرمایه دارى، حزب كمونیست، كه مخالف رژیم سرمایه دارى است، آزاد است و به طور رسمى فعالیت دارد، ولى این آزادى علت دیگرى دارد و آن را زمامداران وقت مى دانند كه حزب مخالف، نقشى و در افكار عمومى اثر مثبتى نخواهد داشت از این جهت آن را به رسمیت شناخته و اجازه فعالیت مى دهند ولى اگر احساس كنند كه رقیب، اساس رژیم را متزلزل مى سازد و در فكر پیروزى بر نظام حاكم است هرگز دست آنان را در فعالیت باز نمى گذارند.

## پیامبر از جانب خدا هدف مشخصى داشت

اصولاً هدف از تشكیل حكومت اسلامى دعوت به یكتاپرستى و اشاعه توحید و بر چیدن هر نوع بت پرستى است. پیامبر از جانب خدا وظیفه دارد كه با روش هاى گوناگون (از استدلال و برهان و پند و نصیحت گرفته تا سرحد جبر و زور) بت و بت گرا را از صفحه روزگار برافكند، در این صورت چگونه مى تواند در محیط حكومت خود چنین افرادى را به رسمیت بشناسد و به آنان آزادى عمل بدهد. هرگاه خاورشناسان منصف باشند و در هدف پیامبران و برگزیده شدن آنان از جانب خدا، براى پاك سازى محیط از لوث شرك بیندیشند و بدانند كه آنان براى توحید عبادت و تثبیت یگانه پرستى مبعوث شده اند قطعاً، حق را مى پذیرند.

پیامبران به سان رؤساى حكومت هاى دموكراسى نیستند كه از طرف اكثریت برگزیده شده باشند تا در تقنین و تشریع، از افكار عمومى الهام بگیرند و اگر آنان روزى بر وجود مشرك صحه گذاردند آنان نیز بپذیرند، بلكه پیامبران از جانب خدا براساس خط و مشى معینى برانگیخته شده اند و هدف از بعثت آنان، دعوت به یكتاپرستى و بازدارى مردم از پرستش غیر اوست. هرگاه بپذیریم كه آنان از جانب خدا برانگیخته شده اند و نیز بپذیریم كه هدف آنان بسیار مقدس و حیاتى است؛ در این صورت این نوع انتقادات، انتقادات كودكانه جلوه مى كند.

به هر حال، شاید در جهان هدفى مقدس تر از مبارزه با شرك و بت پرستى نباشد در این صورت باید دید كه رهبر عالى قدر اسلام، از چه وسایلى براى این هدف استفاده كرد و در وصول به آن، چگونه اصول انسانى را رعایت نموده است.

پیامبر گرامى 13 سال تمام، در مكه با پند و اندرز و تشریح مفاسد شرك و بت پرستى، مشركان را به حق و حقیقت دعوت نمود و این مطلب به قیمت مهاجرت او از مكه به مدینه تمام شد و اگر به چنین هجرتى دست نمى زد، جان خود را از دست مى داد.

پس از ورود به مدینه و گرایش قبیله اوس و خزرج و گروهى از قبایل اطراف مدینه به اسلام، باز هم نیروهاى مشرك دست از او برنداشتند و بارها به مدینه حمله كردند، ولى رشادت و دلاورى سربازان اسلام، حملات آنان را خنثى ساخت. مقاومت پیامبر سبب گردید اسلام و یكتاپرستى در سطح كشور حجاز، گسترش یابد و دولت جوان اسلام تشكیل شود و تمام پایگاه هاى شرك سقوط كند و به تصرف مسلمانان در آید.

آیا تكلیف یك رهبر دل سوز وعلاقه مند به سرنوشت انسان ها، درباره گروهى كه پس از سپرى شدن دوران نرمش و پند و اندرز در ایام اقامت 13 ساله در مكه و پس از 27 بار نبرد با شخص پیامبر گرامى (غزوه) و پس از 55 بار جنگ با گروه هاى اعزامى از جانب پیامبر در اطراف كشور، دست از عادت زشت و روش ضد انسانى خود برنمى داشتند چه بود؟ جز این بود كه با قطع نامه شدیداللحنى آنان را میان ترك یك عمل زشت و یا آمادگى براى نبرد مخیر سازد؟! اگر چنین نمى كرد راه دیگرى براى اصلاح آنان وجود نداشت.

## الزام به ترك عمل زشت عیب نیست

گاهى تصور مى شود كه الزام آنان به ترك عادت زشت مانند بت پرستى، با اصول آزادى و دموكراسى مخالف است، در صورتى كه اگر واقع بین باشیم، الزام به ترك عمل ناروا عیب نیست. فرض كنید بیمارى خطرناكى مانند «آلتور» در گوشه و كنار كشور بروز كند وظیفه بهداشت كشور ایران این است كه همه افراد را برضد آن واكسینه كند. حال اگر مأموران بهداشت با گروهى روبه رو شوند كه براثر جهل و نادانى از تزریق واكسن «وبا» خوددارى مى نمایند در این صورت وظیفه مأمورین علاقه مند به بهداشت عمومى چیست؛ جز این است كه با استمداد از قواى انتظامى با جبر و زور، آنان را بر ضد بیمارى وبا واكسینه نمایند؟ آیا ما به خود حق مى دهیم كه بگوییم كار مأموران بهدارى برخلاف اصول آزادى و دموكراسى است و یا این كه چنین جبر و زورى را، كه به صلاح فرد و به قیمت حفظ جان و سلامت تن اوست، عملى انسانى مى خوانیم و كار آنان را مى ستاییم؟

## براى آزادى، حدّ و مرزى است

آزادى لفظ زیبا و شورانگیز و در عین حال فریبنده اى است ولى مطلب این است كه، باید در حدود و قیود آزادى كمى بیندیشیم. آیا آزادى فرد و اجتماع در هر حال مستحسن و زیبا است یا این كه براى آزادى حد و مرزى است و تجاوز از آن، مایه بدبختى و ذلت است؟ به عبارت دیگر آن چنان نیست كه آزادى درهر حال و در هر وضعى مطلوب و مستحسن باشد؛ زیرا آزادى بى قید و شرط به سان آزادى كودك است كه مى خواهد همه چیز را بشكند، به همه جا برود و به همه چیز دست بیندازد و چنین آزادى به ضرر انسان ها تمام مى گردد.

فرض كنید گروهى با تشكیل دادن كلوپ ها - در دایر ساختن مراكز تبلیغى بخواهند اخلاق و روحیات مردم را فاسد سازند و اصول انسانى را تحت عنوان «آزادى عقیده و عمل» زیر پا بگذارند آیا جلوگیرى از این گروه با اصل حرّیت و آزادى مخالف است؟!

به یقین نه، چون آزادى تا آن جا محترم است كه به اصول صحیح زندگى و ارزش هاى اخلاقى لطمه اى وارد نسازد و جامعه انسانى را به افكار جاهلانه و اعمال ضد انسانى دعوت ننماید و گرنه چنین افكار و عقاید و اعمال و رفتارى از نظر خرد محكوم است. جلوگیرى از اعمال شرم آور چنین گروهى وظیفه وجدانى هر فرد علاقه مند به شرف انسانى و اصول صحیح زندگى است. از این جهت در برخى از كشورهایى كه به آزادى و دموكراسى معروفند، قوانینى وجود دارد كه از نهضت هاى زیان بخش اقتصادى و اخلاقى و اجتماعى جلوگیرى مى نماید و هیچ خردمندى كارآنان را با اصول حرّیت منافى نمى داند.

اصولاً وظیفه هر انسان علاقه مند به تمدن انسانى، این است كه از گسترش افكار قلدرانه و جاهلانه، از اشاعه رفتارهاى ضد اخلاقى به شدت جلوگیرى نماید، هرچند با خشم و غضب افكار عمومى رو به رو گردد.

آرى در برخى از كشورها، كه از بى بندوبارى بیشترى برخوردارند، گروهى با تشكیل كلوپ هاى زیرزمینى مردم را به برهنگى دعوت مى كنند و یا گروهى خواهان آزادى و قانونى بودن هم جنس بازى اند. حتى نگارنده جمعیت عظیمى از این گروه را مشاهده كرد كه با راه پیمایى خود در خیابان هاى یكى از ایالات آمریكا از دولت خود درخواست مى كردند یك چنین عمل شنیعى را آزاد و قانونى گرداند.

ولى آیا آزادى تا این حد صحیح و به نفع جامعه انسانى است؟ حالا اگر اكثرمردم آمریكا و انگلستان خواهان چنین آزادى هایى شدند، صحیح است كنگره آمریكا و مجلس عوام انگلستان به عنوان آزادى و با حربه افكار عمومى واین كه سرچشمه قانون خواسته هاى اكثر ملت است، بر چنین افكار و عقایدى صحه بگذارد. (1)

این جاست كه عظمت و برترى اسلام در محدود ساختن آزادى روشن مى شود.

در جهان امروز بهره مندى از آزادى یك شرط بیش ندارد و آن این كه، هر فردى از هر نوع آزادى برخوردار است مشروط بر این كه مزاحم آزادى دیگرى نباشد، از این جهت بت پرستى و قمار و شراب و فحشا و خود فروشى آزاد و بلامانع است؛ زیرا یك چنین آزادى فردى مایه سلب آزادى دیگران نیست، ولى در اسلام بهره مندى از آزادى دو شرط دارد:

1. مزاحم دیگرى نباشد؛

2. به سعادت خود لطمه اى نزند.

در غیر این صورت، به شدت از آن جلوگیرى مى گردد هر چند همه مردم و یا اكثر آنان خواهان آن باشند. از این جهت اسلام بسیارى از منكراتى را كه در كشورهاى دموكراسى رایج است، ممنوع مى شمارد و براى مرتكب، كیفرهایى معین مى كند.

از این رو گرایش به شرك و بت پرستى جرم است و مشرك تا حدّ قتل تهدید شده است؛ زیرا شرك بدترین لطمه را بر پیكر انسانیت وارد مى سازد و انسان با آن عظمت را، خوار و زبون ساخته و مقام انسان را به سرحدّ خضوع در مقابل سنگ و گل تنزل مى دهد، تا آن جا كه بسیارى از اعمال ناشایست عرب جاهلى، معلول انحراف از یكتاپرستى بوده است. آیا با این وضع صحیح است رهبر اسلام شرك و مشرك را به رسمیت بشناسد و تماشاگر چنین صحنه اى گردد؟

شرك و بت پرستى هر نوع فضیلت و كمال را از انسان مى ستاند تا آن جا كه خود را زبون حیوانى مانند گاو و یا موجوداتى بى جان مانند ماه و خورشید و سنگ و گل مى سازد.

آیا صحیح است كه جمعیت قریب به یك میلیاردى هند، گرفتار گرسنگى باشند؛ ولى صدوپنجاه میلیون گاو مقدس، آزادانه بگردند و مزارع آنها را ویران سازند و بهترین میوه هاى آنها را بخورند و آن قدر بخورند و بگردند كه سرانجام لاشه مرده آنها در وسط میدان ها و خیابان ها بیفتد و تازه، لاشه آنها دردسر تازه اى ایجاد كند؟ علت زبونى ملت هند و تیره روزى این گروه، كه از این مواهب طبیعى محرومند چیست؟ جز این است كه دست ارادت به سوى حیوان دراز كرده و خود را خوار و ذلیل آن ساخته اند و اگر ریسمان ارادت خود را بگسلند یكى از غنى ترین كشورهاى جهان مى گردند. از همین رو عظمت قرآن در ترسیم شرك به خوبى روشن مى گردد آن جا كه مى فرماید:

«(وَمَن یشرك باللَّه فَكَأَنَّما خَرَّ منَ السَّماء فَتَخطَفُهُ الطَّیرُ أَو تَهوى به الرّیحُ فى مَكان سَحیق)؛ (2)

هر كس براى خدا شریكى قرار دهد، به سان كسى است كه از آسمان در افتد، یا مرغان هوا او را بربایند و یا این كه باد او را به دره عمیق درافكند»

این آیه، درست بیانگر وضع مشركان هند است و اگر دست ما در تأویل آیات قرآن باز بود، مى توانستیم مفاد آیه را به گونه اى بروضع مردم بت پرست این قاره تطبیق نماییم:

این گروه بیچاره، مدت ها در چنگال كمپانى هاى غرب اسیر بودند و مجموع در آمد این كشور را درندگان غرب مى ربودند، اكنون كه به آزادى رسیده اند براثر دورى از یكتاپرستى، گرفتار زبونى و خوارى در برابر گاوها شده و در گرداب و دره بدبختى فرو رفته اند.

آیا بالاتر از این بدبختى مى شود كه اگر گاوى در وسط ریل هاى قطار بنشیند قطار مسافربرى، كه صدها شخصیت مملكتى را در بردارد، باید بایستد و سوت نكشد تا گاو با میل و رغبت خود، هر موقع خواست خوابگاه خود را ترك كند ولو به قیمت سرگردانى صدها مسافر در وسط بیابان باشد.

چندى قبل جراید ایران نوشته بودند: روزى گاوهاى مقدس! باندهاى فرودگاه دهلى را اشغال كرده بودند، از این جهت برج مراقبت به هواپیماهاى داخلى و خارجى اخطار كرد كه فرود آمدن در این فرودگاه ممنوع است تا وقتى كه معبودهاى مقدس ملت هند با كمال میل و رغبت این منطقه را ترك گویند. بدین ترتیب، علت سخت گیرى خدا و پیامبر درباره مردم مشرك و گمراه روشن گردید.

راستى جاى تعجب است گروهى (خاورشناسان مسیحى) كه خود را خداپرست و پیرو كتاب هاى آسمانى مانند تورات و انجیل مى دانند و اعتراف دارند پیامبران براى اشاعه خداپرستى و طرد بت پرستى برانگیخته شده اند، با وجود این، اعلام بیزارى پیامبر را در این آیات با اصول آزادى، منافى دانسته اند و نهضت پیامبر را برضد مشركان پیمان شكن، روشى غیر اصولى تلقى كرده اند در صورتى كه عمل پیامبر دنباله مبارزه هاى پیامبران پیشین است. در پایان باید از این گروه اشكال تراش پرسید: آیا پیامبر با این عمل به جامعه بشرى خدمت كرد و آنان را از زبونى و ذلت آزاد ساخت یا نه؟ به طور مسلم نمى توان دومى را انتخاب نمود؛ زیرا هیچ حق شناسى مبارزه با شرك را كار بى فایده اى نمى داند پس طبعاً باید قسمت اول را برگزید و آن این كه این عمل به نفع جامعه بشرى بود. با این فرض، اعمال زور و قدرت از چنین امورى صحیح و منطقى خواهد بود هر چند طرف آن را كار غیر عادلانه بداند.

## نكات آیات

1. جمله «(فَسیحُوا فى الأَرض أَربَعَةَ أَشهُر)» به مشركان مهلت مى دهد كه چهار ماه آزادانه در روى زمین بگردند، چنین آزادى موقتى یكى از افتخارات حكومت جوان اسلام است كه به دشمن مهلت مى دهد در این مدت بیندیشند، شاید بإ؛ ه ه ص ح به كار انداختن عقل و خرد، راه سعادت را پیدا كنند و یا به هر كجا كه بخواهند پناه ببرند و اگر براى صف آرایى نیاز به تجهیز دارند، خود را مجهز سازند، و اگر دولت جوان اسلام، اهل صداقت نبود مى توانست با یك شبیخون همه را درهم كوبد و متلاشى سازد.

2. مقصود از جمله «الَّذینَ عاهَدتُم منَ المُشركینَ» كیست؟ پاسخ به این سؤال كمى آشنایى با تاریخ اسلام را مى طلبد و این كه در آیات شانزده گانه قطع نامه دقت نماییم. اكنون تشریح هر دو مطلب به قرار ذیل است:

الف) پیامبر گرامى در سال ششم هجرى در نقطه اى به نام «حدیبیه» (محلى در نزدیكى مكه) با مشركان قریش، پیمان عدم تعرض بست و طرفین با تنظیم صلح نامه اى به شرح زیر، از یكدیگر فاصله گرفتند:

1. مشركان و مسلمانان مدت ده سال متعرض یكدیگر نشوند؛

2. مسلمانان بدون آن كه به مكه وارد شوند، از همان نقطه به مدینه باز گردند؛

3. مسلمانان بتوانند سال آینده به مكه بیایند و پس از سه روز اقامت، مكه را به عزم مدینه ترك گویند.

هنوز پیمان به آخر نرسیده بود كه سران قبیله «خزاعه» با پیامبر و رؤساى «بنى بكر» با قریش هم پیمان شدند.

چیزى نگذشت میان این دو قبیله آتش جنگ برافروخته شد و قریش با ارسال سلاح به هم پیمان هاى خود میثاق خود را عملاً شكست. پیمان شكنى قریش پیامبر را بر آن داشت كه سال هشتم هجرت (دو سال پس از پیمان حدیبیه) مكه را محاصره نماید و سرانجام پایگاه شرك سقوط كرد و به دست مسلمانان افتاد و گروهى از قریش و طوایف دیگر، اسلام آوردند، ولى گروهى در اطراف و اكناف در شرك خود باقى ماندند.

از این بیان روشن مى گردد مقصود از جمله( «عاهَدتُم منَ المُشركینَ") همان قریش پیمان شكن و هم پیمانان آنان است كه بر شرك و دوگانه پرستى خود باقى مانده بودند.

ب) آیه سیزدهم از همین سوره نیز بر این مطلب گواهى مى دهد، كه مقصود از پیمان شكنان، قریش است؛ زیرا كه پیمان شكنان را این چنین معرفى مى كند:

("أَلَا تُقاتلُونَ قَوماً نَكَثُوا أَیمانَهُم وَهَمُّوا بإخراج الرَّسُول وَهُم بَدَؤُكُم أَوَّلَ مَرَّة؛ )

چرا با گروهى كه پیمان خود را شكسته اند و تصمیم گرفته اند كه پیامبر را از وطن خود بیرون كنند و آنان، دشمنى را با شما آغاز كرده اند، جنگ نمى كنید؟ "

ناگفته پیداست گروهى با این صفت، جز قریش و هم پیمانان آنان گروه دیگرى نیست.

3. مقصود از «(یومَ الحَجّ الأَكبَر)» همان روز «منى». روز دهم ذى حجة الحرام است. و در این صورت باید در این جمله لفظ «أكبر» را صفت «یوم» بگیریم و بگوییم مقصود روز حج است، كه آن روز بزرگ است و در حقیقت روز «منى»، همان طور كه روز حج است روز بزرگ نیز هست. علت این كه چنین روز را روز بزرگ مى نامند این است كه آن روز، عید بزرگ اسلامى است. علاوه بر این، بیشتر اعمال حج نیز در آن روز انجام مى گیرد. بنابراین تفسیر، دو نوع حج به نام هاى «حج اكبر» و «حج اصغر» نخواهیم داشت، ولى گروهى كه لفظ «اكبر» را صفت حج گرفته اند ناچار شده اند براى توصیف «حج» با لفظ اكبر دو نوع حج تصویر كنند و چنین توجیهاتى بیاورند:

الف) چون عید قربان در آن سال با عید یهود و نصارا مصادف بود، از این جهت آن روز را در آن سال «حج اكبر» نامیدند.

ب) در آن سال چون مسلمان و مشرك كنار هم حج نمودند و از آن پس این كار تكرار نشد از این جهت چنین حجى را «حج اكبر» نامیدند. شاید تفسیرى كه ما براى این جمله نمودیم از این وجه روشن تر باشد. در هر حال، علت این كه براى خواندن قطع نامه، چنین روزى انتخاب گردید این است كه در روز منى از تمام نقاط حجاز گروه انبوهى حاضر مى شدند و طبعاً با شنیدن قطع نامه، مفاد آن را همراه خود برده و در سرتاسر شبه جزیره منتشر مى ساختند.

از برخى روایات استفاده مى شود كه امام على عليه‌السلام به خواندن آیات در جمره عقبه اكتفا نكرده، بلكه آن را بر در منازل مشركان نیز تلاوت كرد.

4. مفاد و شأن نزول آیات و نحوه ابلاغ آنها به مشركان مى رساند كه پیامبر مى خواهد با این قطع نامه اساس معنوى دولت جوان خود را پى ریزى كند و رسمیت دین و حكومت خود را در سراسر خاك شبه جزیره به سمع همگان برساند و با نداى رسا و عالم گیر - هم چنان كه لفظ «اذان» از آن حاكى است - غیرقانونى بودن هر روشى را، كه براساس یكتاپرستى استوار نباشد، اعلام نماید.

قطع نامه موقعى ابلاغ گردید كه پیامبر از جنگ «تبوك» بازگشته بود، تمام ساكنان «طایف» و «تهامه» و «نجد» و قبایلى كه تا مرز «تبوك» مى زیستند همگى از آیین اسلام پیروى مى نمودند و تقریباً تمام شبه جزیره در قلمرو اسلام قرار گرفته بود، در این موقع مناسب بود براى تحكیم اساس حكومت جوان خود، اعلام كند كه در قلمرو حكومت او، جز یك عقیده، آن هم توحید و جز یك حكومت، آن هم اسلام، عقیده و حكومتى رسمیت ندارد.

5. شیوایى جمله ("وَبَشّر الَّذینَ كَفَرُوا بعَذاب أَلیم) بر خواننده گرامى پنهان نیست. مقصود از به كار بردن لفظ «بشارت» در مورد عذاب دردناك، نوعى استهزاست هم چنان كه در زبان فارسى در این مواقع مى گویند: از فلانى با یك دست كتك پذیرایى كردند.

6. مقصود از جمله (وَلَم یظاهرُوا عَلَیكُم") این است كسى را كه بر ضد شماست كمك نكنند هم چنان كه قریش «بنى بكر» را، كه با قبیله مسلمان «خزاعه» در نبرد بودند، كمك كردند، از این جهت پیامبر پیمان خود را با قریش نادیده گرفت و مكه را فتح كرد.

7. میثاق و پیمان، تعهد انسان است در برابر فرد یا اجتماعى كه او نیز متقابلاً چنین تعهدى را دارد. عمل به پیمان نشانه صداقت و جوانمردى و نقض پیمان نشانه فرومایگى است. در آیات و روایات اسلامى روى عمل به پیمان سخت تكیه شده و نقض پیمان یكى از گناهان بزرگ شمرده شده است؛ مانند:

«(الَّذینَ ینقُضُونَ عَهدَ اللّه من بَعد میثاقه وَیقطَعُونَ ما أمَرَ اللّهُ به أن یوصَلَ وَیفسدُونَ فى الأرض أُولئكَ هُمُ الخاسرُونَ؛ ) (3)

گروهى كه پیمان هایى را كه با خدا بسته اند مى شكنند و آن چه را خدا به وصل آن امر كرده است قطع مى كنند و در روى زمین فساد مى كنند آنان زیان كارانند»

در این آیه، پیمان شكنى در ردیف قطع رحم و افساد در زمین قرار گرفته و سرانجام چنین افراد، زیان كارى در جهان است. در مقابل در آیه دیگر، عمل به پیمان و حفظ امانت از ویژگى هاى مؤمنان است:

«(وَالَّذینَ هُم لأَماناتهم وَعَهدهم راعُونَ)؛ (4)

گروهى كه امانت ها و پیمان هاى خود را حفظ مى كنند»

در نبرد «صفین» كه فرزند ابى سفیان با حیله و نیرنگ سپاهیان على عليه‌السلام را مجبور به ترك نبرد نمود و قرار شد كه طرفین به مدت یك سال از یكدیگر فاصله بگیرند و در این مدت دو داور از طرفین برگزیده شوند تا درباره این دو گروه رأى دهند، وقتى كه قرار داد نوشته شد و موضوع تحكیم دو نفر به امضاى طرفین رسید، همان گروهى كه على را تحت فشار قرار داده بودند كه به موضوع «حكمیت» تن دهد، از كار خود پشیمان شدند و از امام خواستند كه پیمان خود را نادیده بگیرد و جنگ و نبرد را آغاز كند، امام در پاسخ آنان گفت:

«(ویحكم أبعد الرضاء و العهد نرجع أَوَ لیس اللَّه یقول: «أَوفُوا بالعُقُود وَ قَالَ: «أَوفُوا بعَهداللَّه إذا عاهَدتُم"، «وَ لاتَنقُضُوا الأیمانَ بَعدَ تَوكیدها وَ قَد جَعَلتُم اللَّه عَلَیكُم كَفیلاً إنَّ اللَّهَ یعلَمَ ماتَفعَلُونَ؛ ) (5)

واى بر شما، آیا پس از رضایت و بستن پیمان، سخن خود را پس بگیریم؟ آیا خدا نمى فرماید: به پیمان هاى خود وفا كنید و نیز مى فرماید: به پیمان هاى الهى وفادار باشید، و نیز مى فرماید: سوگندها را پس از محكم كردن نشكنید؛ در حالى كه خدا را كفیل خود قرار دادید خداوند از آن چه انجام مى دهید آگاه است»

روى اهمیت و نقشى كه پیمان در حیات اجتماعى انسان ها دارد، قرآن مجید در آیه چهارم همین سوره دستور مى دهد كه مسلمانان به گروهى كه به پیمان خود وفادار مانده اند و دشمنان شما را یارى نكرده اند وفادار بمانند، ولى در مقابل، گروه پیمان شكن و كسانى را كه از پشت سر، به اسلام خنجر مى زنند و دشمنان اسلام را یارى مى نمایند، بكوبند. این آیه هم چنین آیات بعدى، كه بعداً به تفسیر آنها خواهیم پرداخت، نكته صدور این قطع نامه را روشن كرده و مى رسانند: علت تشدید پیمان شكنى مشركان و یارى آنان به دشمنان مسلمانان بوده است، در این صورت براى فلسفه بافى خاورشناسان مزدور، محلى باقى نمى ماند.

8. پیمان هایى كه میان دو گروه متخاصم منعقد مى گردد، غالباً محدود و موقت مى باشد از این جهت مى توان گفت كه تمام پیمان هایى كه میان پیامبر و گروه مشرك بسته مى شد، همگى محدود بوده است، گروه وفادار از جانب مسلمانان در پوشش امن و امان بوده و گروه پیمان شكن چهار ماه مهلت داشتند كه تكلیف خود را روشن كنند.

گذشته بر این، بسیار بعید است پیامبر كه براى ریشه كن كردن شرك اعزام شده است، با جامعه مشرك پیمان نامحدود ببندد تا در صورت عدم تخلف، مجبور شود آنان را به حال خود باقى بگذارد و به بت پرستى ادامه دهند.

از این بیان نتیجه مى گیریم كه در عهد رسالت هیچ مشركى با پیامبر پیمان مطلق و نامحدود نداشته است، بلكه همه پیمان هاى پیامبر محدود بوده و آنان نیز به دو گروه تقسیم مى شدند: وفادار و پیمان شكن.

سؤال: با آیات مذكور، تكلیف مشركان معاهد روشن مى شود اما تكلیف مشركانى كه با پیامبر اصلاً پیمانى نبسته اند چه مى شود؟

جواب: در محیط آن روز، یا چنین گروهى وجود نداشته و یا اگر وجود داشته آنان نیز باید وضع خود را در مدت چهار ماه روشن مى ساختند.

9. كمى در پیمان هاى پیامبر با مشركان بیندیشیم و هدف مقدس او را با بستن چنین پیمان ها به دست آوریم: در جهان امروز دولت ها با یكدیگر پیمان هاى نظامى و یا اقتصادى و فرهنگى مى بندند و هدف از پیمان نظامى تأسیس یك خط دفاعى در برابر حملات دشمن طرفین است، تا با فرماندهى واحدى نیروى دشمن را سركوب كنند.

هدف از پیمان اقتصادى، گسترش بازرگانى كشور است تا كالاها و تولیدات دو كشور در بازارهاى یكدیگر عرضه شود، هم چنان كه مقصود از پیمان فرهنگى، تبادل معلومات و دانشجو و كسب اطلاعات در زمینه هاى تكنولوژى است. خلاصه هدف از این نوع پیمان ها تكمیل بنیه نظامى و قدرت اقتصادى و توانایى فرهنگ كشور است؛ در حالى كه هدف پیامبر از بستن پیمان، نه استفاده از قدرت نظامى بود و نه كسب بازار عرضه و تقاضا و یا تبادل معلومات و اطلاعات، بلكه هدف او از این مواثیق و عهود، دو چیز بود:

الف) آزادى رفت و آمد در سرزمین هاى یكدیگر؛ تا مشركان براثر تماس با مسلمانان تحت تأثیر افكار و تعالیم دینى آنان قرار بگیرند و عقاید اسلامى به تدریج در دل آنان نفوذ كند و سرانجام به اسلام بگروند.

ب) پیمان، به پیامبر گرامى فراغت مى بخشید كه به تنظیم امور داخلى و تقویت هسته مركزى و تجهیز كافى براى مقابله با هر نوع حمله احتمالى بپردازد و بالاتر از آن، با كمال امنیت مى توانست دین را تبلیغ كند و به تربیت افراد بپردازد و معلمانى براى آموزش قرآن و دین به اطراف بفرستد.

از این جهت پیامبر گرامى در مواردى كه از طرف دشمن، موضوع صلح پیشنهاد مى شد به گران ترین قیمت آن را مى پذیرفت؛ زیرا این گونه پیمان ها برخلاف اندیشه كوتاه فكران به نفع اسلام بود و آینده نیز صحت آن را در پیمان «حدیبیه» به روشنى ثابت نمود.

10. در قرآن كریم آیاتى داریم كه پیامبر را به عفو و گذشت دعوت مى كند؛ مانند:

«(فَاعفُوا وَاصفَحُوا حَتّى یأتىَ اللَّهُ بأَمره؛ (6) )

از آن عفو و اغماض كنید تا دستور خدا بیاید»

برخى آیات به پیامبر دستور مى دهد كه به گروه كافر و مشرك اعلام كند كه طرفین در روش خود آزاد باشند و كسى متعرض كسى نباشد؛ مانند:

(لَكُم دینُكُم وَلىَ دین)؛ (7)

براى شما آیین شما و براى من آیین من»

برخى آیات به روشنى مى رساند، كه در پذیرش آیین اسلام هیچ گونه اكراه و اجبارى نیست، چنان كه مى فرماید:

«(لا إكراهَ فى الدّین قَد تَبَینَ الرُّشدُ منَ الغَىّ؛ (8) )

در پذیرش دین اجبارى نیست، زیرا نشانه هاى حق از باطل روشن گشته است»

با توجه به این گروه از آیات، اكنون سؤالى مطرح مى گردد و آن این كه، اگر پیامبر و مسلمان ها به عفو و اغماض مأمورند و یا این كه افراد، در دین خود حرّ و آزادند و در پذیرش اسلام اكراه و اجبارى نیست، پس چگونه در آیات مورد بحث مى گویند:

«(فَإذا انسَلَخَ الأَشهُرُ الحُرُمُ فَاقتُلُوا المُشركینَ حَیثُ وَجَدتُمُوهُم؛ )

وقتى ماه هاى حرام سپرى گردید، مشركان را هرجاى یافتید بكشید»

و نیز مى فرماید:

«(وَقاتلُوا المُشركینَ كافَّةً كَما یقاتلُونَكُم كافَّةً؛ (9) )

با مشركان، همگى نبرد كنید، هم چنان كه همگى با شما نبرد مى نمایند»

گروهى از مفسران در پاسخ این پرسش به «نسخ» تمسك جسته اند و گفته اند آیات آغاز سوره برائت، ناسخ آیات صبر و اغماض و مانند آنهاست ولى این پاسخ چندان صحیح و استوار نیست؛ زیرا اگر بپذیریم كه در قرآن آیه منسوخ و ناسخ داریم آیات سوره برائت نمى تواند ناسخ آیات پیشین باشد؛ چون اولاً، مضامین این آیات یك رشته احكام شرعى نیست كه از جانب خداوند به عنوان حكمى الهى بر پیامبر فرو فرستاده شده باشد، بلكه یك نوع چاره جویى در برابر دشمن قوى و نیرومند است كه پیش از آن كه وحى الهى بدان فرمان دهد، عقل و خرد، انسان را به آن دعوت مى كند و اگر چنین دستورى نیز از جانب خداوند نیامده بود، جز صبر و بردبارى و این كه بگوید: «شما بر دین خود و ما بر دین خود» چاره اى نبود؛ زیرا انسان با هدف، هر چه قدر هم هدف او مقدس باشد، اگر خود را در برابر دشمن قوى و نیرومندى مشاهده كرد كه مانع از گسترش هدف اوست، جز سیاست اغماض و عفو چاره اى ندارد. به طور مسلّم سیاست عفو و اغماض مخصوص به دوران ضعف و ناتوانى انسان صاحب هدف است، ولى اگر زمینه و شرایط دگرگون گردد و طرف در خود احساس قدرت بنماید دیگر براى سیاست اغماض، موضوعى باقى نمى ماند و عقل و خرد نیز صاحب هدف را به محافظه كارى دعوت نمى نماید.

بنابراین نمى توان آیات سوره برائت را ناسخ عفو و اغماض دانست؛ زیرا مفاد این آیات حكم شرعى نیست، بلكه یك چاره جویى است كه اگر شرع هم نگفته بود، عقل و خرد بر آن حكم مى كرد و منسوخ به آیه اى مى گویند كه مفاد آن حكم الهى و آسمانى باشد.

ثانیاً، شرط منسوخ این است كه حكم منسوخ در ظاهر دوام و استمرار داشته باشد هر چند در باطن موقت باشد، در صورتى كه چنین ظهورى در آیات عفو و اغماض به دو دلیل وجود ندارد:

1. سیاست عفو و اغماض و یا قانون ("لَكُم دینُكُم وَ لىَ دینٌ)» مخصوص به دوره ضعف و ناتوانى است و در دوره قدرت چنین سیاستى براى مصلح، كه هدف مقدس دارد، مصلحت نیست. در این صورت آیات عفو و اغماض شامل دوره قدرت، كه آیات سوره برائت ناظر به آن است، نیست تا یكى ناسخ و دیگرى منسوخ گردد.

2. آیه عفو و اغماض از نخستین روز، محدود به آمدن حكم دوم است چنان كه مى فرماید: «. (.. حَتّى یأتىَ اللَّهُ بأَمره)؛ تا فرمان خدا فرا رسد». و چنین حكمى كه از روز نخست محدود و به آمدن حكم ثانوى است در صورت ورود حكم دوم نمى توان منسوخ نامید. اگر پزشكى به بیمارى شربتى بدهد و بگوید هروقت شربتت پایان پذیرفت باید داروى دیگرى بخورید. در این صورت نمى توان تجویز داروى دوم را ناسخ حكم اولى دانست. بله، اگر در روز نخست مى گفت: باید در تمام دوران بیمارى شربت مخصوص را بخورى. سپس در اثنا، دستور قطع شربت و خوردن داروى دیگر را مى داد در این موقع مى توان حكم دومى را ناسخ حكم اولى دانست.

ثالثاً، غالباً مردم در معناى «(لا إكراهَ فى الدّین)» دچار اشتباه مى شوند و تصور مى كنند كه هدف آیه این است كه باید مشركان را آزاد گذارد و هرگز نباید شمشیرى كشید و حال آن كه هدف آیه با توجه به ذیل آن: ("قَد تَبَینَ الرُّشدُ منَ الغَىّ؛ ) (10) هدایت از ضلالت باز شناخته شده است"، این است كه مردم نباید از روى تقلید و كوركورانه اسلام را بپذیرند و بدون مطالعه و تدبیر در نشانه هاى هدایت بگویند خدا هست یا...؛ زیرا اكنون كه بر اثر آزادى محیط، ضلالت و گمراهى از هدایت و رستگارى باز شناخته شده دیگر نیازى به تقلید و پیروى هاى نسنجیده نیست.

11. مفاد آیه ("فَسیحُوا فى الأَرض أَربَعَةَ أَشهُر") این است كه، مشركان باید در ظرف چهار ماه وضع خود را در برابر حكومت اسلامى روشن سازند. این چهار ماه از دهم ذى حجة الحرام شروع مى شود و دهم ربیع الثانى پایان مى پذیرد و امیرمؤمنان این آیات را در روز «منى» خواند و چون چهار ماه جنبه ارفاقى داشت، طبعاً آغاز آن از زمانى خواهدبود كه قطع نامه به گوش آنان رسیده باشد بنابراین، سخت گیرى بر مشركان از دهم ربیع الثانى آغاز مى شود؛ در حالى كه در آیه پنجم، آغاز سخت گیرى را سپرى شدن ماه هاى حرام مى داند:

("فَإذا انسَلَخَ الأَشهُرُ الحُرُمُ فَاقتُلُوا المُشركینَ؛ )

هر موقع ماه هاى حرام سپرى گردید مشركان را بكشید»

همگى مى دانیم كه ماه هاى حرام عبارتند از: رجب، ذى قعدةالحرام، ذى حجةالحرام، محرم الحرام. مطابق ظاهر این آیه، باید پس از سپرى گردیدن محرم سخت گیرى آغاز گردد و در این صورت باید در مفاد این دو آیه، دقت بیشترى كرد. رفع اختلاف به یكى از سه وجه زیر امكان پذیراست:

الف) از آن جا كه بخشى از ماه هاى چهارگانه را ماه هاى حرام تشكیل مى داد از این جهت همه آنها ماه حرام خوانده شده است هر چند بخشى از آنها (صفر و ربیع) از ماه هاى حرام نیستند. بنابراین مقصود از ماه هاى حرام، ماه هاى ذى حجه و محرم و صفر و ربیع خواهد بود و اگر به همه این ماه ها، ماه حرام گفته شده به جهت تغلیب است.

ب) مقصود از ("أشهُر حُرُم") در آیه پنجم، ماه هاى حرام اصطلاحى نباشد، بلكه مقصود همین چهار ماهى باشد كه از دهم ذى حجه شروع شده و دهم ربیع الثانى پایان مى پذیرد و علت این كه به آنها ماه حرام گفته شده است این است كه، در این چهارماه جنگ از جانب خدا به عنوان ارفاق، حرام شده است.

ج) مقصود از چهار ماه همان ماه هاى حرام است كه با سپرى شدن محرم، آن نیز سپرى و آغاز آن از روزى شروع مى شود كه وحى الهى بر پیامبر نازل گردید و در پایان محرم این مدت سپرى مى گردد هر چند مشركان در اثنا، از آن آگاه گردیدند.

12. آیه پنجم براى متلاشى ساختن سازمان شرك شبه جزیره، چهار دستور مى دهد كه هر كدام در شرایط خاصى اجرا مى شود:

الف) ("فَاقتُلُوا المُشركینَ حَیثُ وَجَدتُمُوهُم؛ ) هر كجا آنها را یافتید بكشید»

ب) «(وَخُذُوهُم)؛ آنها را به بردگى بگیرید و اسیر كنید»

ج) «(وَاحصُرُوهُم؛ ) از هر طرف محاصره كنید و ارتباط آنها را با یكدیگر قطع كنید»

د) «(وَاقعُدُوا لَهُم كُلَّ مَرصَد؛ ) در كمین گاه ها مترصد آنان باشید و راه ها را به روى آنان ببندید»

هر یك از این چهار دستور، انسان را به هدف شارع، كه محو شرك است، آشنا مى سازد. این حكم تا روزى است كه آنان بر شرك خود باقى بمانند؛ ولى اگر ایمان بیاورند و ایمان خود را از طریق خواندن نماز و پرداخت زكات ظاهر سازند باید آنان را آزاد ساخت چنان چه مى فرماید:

«(فَإن تابُوا وَأَقامُوا الصَّلوةَ وَآتُوا الزَّكوةَ فَخَلُّوا سَبیلَهُم انَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ؛ )

هرگاه روى به سوى خدا آوردند و از كردارهاى زشت خویش پشیمان شدند نماز گزاردند و زكات دادند، دست از آنها بردارید خدا بخشاینده و رحیم است»

و به حكم قانون «الإسلام یجبّ ما قبله؛ اسلام انسان را از گذشته قطع مى كند» پیوند آنان با شرك قطع شده و همگى در جرگه مسلمانان قرار مى گیرند.

## پی نوشت ها :

1. نتیجه چنین بى بندو بارى در مسائل جنسى، پیدایش بیمارى خطرناك «ایدز» در آمریكا و انگلستان است كه چهره وحشت زاى خود را نشان داده و همه را مرعوب ساخته است.

2. حج (22) آیه 31.

3. بقره (2) آیه 27.

4. مؤمنون (23) آیه 8.

5. وقعة صفین.

6. بقره (2) آیه 109.

7. كافرون (109) آیه 6.

8. بقره (2) آیه 256.

9. توبه (9) آیه 36.

10. بقره (2) آیه 255.

راه دعوت به اسلام

6. «(وَإن أَحَدٌ منَ المُشركینَ استَجارَكَ فَأَجرهُ حَتّى یسمَعَ كَلامَ اللَّه ثُمَّ أَبلغهُ مَأمَنَهُ ذلكَ بأَنَّهُم قَومٌ لایعلَمُونَ؛ )

اگر كسى از مشركان امان بخواهد به او امان بده، تا كلام خدا را بشنود سپس او را به مأمن و جایگاه خود برسان. (اجازه شنیدن سخن) براى این است كه آنان، گروهى نادانند (شاید با شنیدن سخن خدا متوجه شوند) »

## دفاع از حریم عقیده، امرى فطرى است

هر انسانى طبعاً از عقیده خود دفاع مى كند و در طریق نشر و حفظ آن فداكارى نشان مى دهد؛ زیرا افكار انسان زاییده روح و نیروى فكرى اوست، هم چنان كه فرزندان او مولود قواى جسمانى و فداكارى در راه آن نیز فطرى است. از طرف دیگر، مقدار علاقه انسان به معتقدات خود به اندازه زحمت و رنجى است كه در راه آن ها متحمل گردیده است.

تجربه و آزمایش ثابت كرده است كه فداكارى انسان در حریم عقیده به مراتب بیش از فداكارى او در حفظ مال و مقام و یا تحصیل آن مى باشد و علاقه به مال و ثروت و جاه و مقام، هر چند در انسان روح حماسى و دفاعى مى آفریند، ولى هرگز قدرت آن به پایه انگیزه هاى معنوى، مانند كسب آزادى و حفظ عقیده نیست؛ به عبارت دیگر، انگیزه هاى مادى و معنوى، انسان را به سوى نبرد و جنگ مى كشد و چه بسا در این راه جانبازى و فداكارى نشان دهد، ولى قدرت تحرك انگیزه هاى معنوى، مانند پاسدارى از حریم عقاید بیش از انگیزه مادى است. خصوصاً اگر فرض كنیم كه وى، عقیده خود را مولود وحى بداند به طور مسلم به داورى تاریخ، پایدارى انسان در حفظ چنین عقیده اى شدیدتر و سخت تر خواهد بود.

انگیزه پیامبران براى جهاد در راه خدا، انگیزه اى معنوى و آن، جهاد و پاك سازى محیط از شرك و دوگانه پرستى و اخلاق نكوهیده بوده است.

از این جهت هر موقع مشركى از فرمانده اسلام بخواهد كه به او اجازه دهد تا برهان نبوت و دلایل برانگیختگى پیامبر را از جانب خدا، بررسى كند و از نزدیك سخن خدا را، كه برهان رسالت و اعجاز جاوید اوست، بشنود، باید با درخواست مشروع او فوراً موافقت كند، چه بسا ممكن است، او با شنیدن سخن خدا منقلب گردد و به صفوف مسلمانان بپیوندد. از این رو نه تنها پیامبر باید با درخواست او موافقت كند بلكه باید حفظ جان او را تعهد كند و اگر پس از شنیدن سخن حق به صفوف مسلمان نپیوست او را به جایگاه نخست خود بازگرداند، تا هم به تعهد خود عمل كرده باشد و هم راه را براى دیگران باز بگذارد و این خود نشانه جوانمردى و آزادى و واقع بینى اسلام است كه فردى را، كه گام در طریق كشف حقیقت مى نهد، شایسته دستگیرى مى داند و تمام شرایط هدایت او را فراهم مى سازد.

درست است كه در آیه پنجم به قتل و محاصره مشركان دستور مى دهد، ولى آیه مورد بحث، دنبال كنندگان حقیقت را استثنا نموده وبه همگى آنان امان مى دهد.

## نكات آیه

1. الفاظ «استَجارَك» و «أَجر» از ماده «جار» به معناى همسایه گرفته شده است و مقصود از آنها پناه دادن است؛ زیرا رسم عرب این بود كه از همسایه حمایت مى كرد و گاهى به حامى، «جار» مى گفتند. حتى در خود قرآن كلمه «جار» به معناى كمك و حامى استعمال شده است چنان كه مى فرماید:

("وَإذ زَینَ لَهُمُ الشَّیطانُ أَعمالَهُم وَقالَ لاغالبَ لَكُمُ الیومَ منَ النّاس وَإنّى جارٌ لَكُم؛ (1) )

هنگامى كه شیطان كردارهاى آنان را در نظر آنها خوب جلوه داد و گفت: امروز كسى از مردم بر شما پیروز نیست و من حامى شما هستم»

2. در جمله «(حَتّى یسمَعَ كَلامَ اللَّه)؛ تا كلام خدا را بشنود» دو احتمال وجود دارد:

الف) احتمال دارد كه لفظ یاد شده متمم جمله «استجارك» باشد؛ یعنى اگر مشرك امان بخواهد براى شنیدن كلام خدا به او امان ده، در این موقع تنها در یك صورت، امان خواهى او پذیرفته مى شود و آن وقتى است كه براى شنیدن سخن خدا امان بخواهد، ولى اگر امان خواهى او براى امور دیگر باشد؛ مانند بستن قرارداد صلح و حلّ مشكلات مادى و دنیوى، در این موقع لازم نیست كه امان آنان پذیرفته شود. فقط یك صورت از امان خواهى پذیرفته مى شود كه هدف از آن تحرّى حقیقت باشد و در غیر این صورت، مشمول قانونى هستند كه در آیه پنجم وارد شده است. حتى اگر احتمال دهیم كه برخى از مشركان براثر اقامت در سرزمین مسلمانان - ولو براى داد و ستد و حلّ مشكلات دنیوى و براثر برخوردهاى اتفاقى - اسلام مى آورند، باز پذیرفتن امان آنان لازم نیست.

ب) این جمله متعلق به لفظ «أَجره» باشد. در این صورت امان خواهى مشرك به هر منظورى باشد پذیرفته مى شود و علت این كه امان او بدون قید و شرط پذیرفته مى گردد این است كه همین برخوردها و ملاقات ها، خواهى نخواهى موجب مى شود قرآن را بشنوند و چه بسا موجبات هدایت عده اى را فراهم مى آورد.

با در نظر گرفتن هدف پیامبر، كه هدایت گمراهان است، هرگاه امان خواهى مشرك به خاطر امور دیگر باشد ولى احتمال دهیم كه در این صورت موجبات هدایت عده اى فراهم مى گردد باید امان آنان را پذیرفت؛ زیرا این نوع برخوردها، اسباب هدایت عده اى را - ولو به طور اجمال - فراهم مى آورد، از این لحاظ احتمال دوم با هدف شارع اسلام بهتر تطبیق مى كند.

3. مقصود از «كلام اللَّه» آیات قرآن است كه هر منصفى با شنیدن آیات سراسر اعجاز قرآن، نبوت او را از طرف خدا تصدیق مى كند و هم چنین با شنیدن آیات مربوط به توحید و یكتاپرستى از شرك و بت پرستى بیزار مى شود.

هنگامى كه انسان نداى دلنواز آیه 41 از سوره عنكبوت را مى شنود، انقلابى در روح او پدید مى آید و سرانجام از روش بت پرستى خود پیشمان مى گردد و به دژ محكم توحید پناه مى برد:

«(مَثَلُ الَّذینَ اتَّخَذُوا من دُون اللَّه أَولیاءَ كَمَثَل العَنكَبُوت اتَّخَذَت بَیتاً وَإنَّ أَوهَنَ البُیوت لَبَیتُ العَنكَبُوت لَو كانُوا یعلَمُونَ؛ (2))

مثل كسانى كه غیر خدا را تكیه گاه خود قرار داده اند، مانند عنكبوت است كه براى خود خانه اى اختیار كرده است (و فكر مى كند كه لانه آن مى تواند در برابر حوادث، دژى استوار باشد) در حالى كه سست ترین خانه ها، لانه عنكبوت است. اگر آنان بدانند»

4. جمله دوم «أَبلغهُ مَأمَنَهُ؛ او را به جایگاه خود برگردان» تأكید مطلبى است كه از جمله «فَأَجرهَ» استفاده مى شود؛ زیرا معناى امان دادن، محترم شمردن جان و مال اوست؛ هرگاه شخص امان خواه، اسلام آورد مى تواند در میان مسلمانان زندگى كند و از طرفى - در صورت اسلام نیاوردن - چون در حمایت مسلمانان است به ناچار باید او را به جایگاه و مأمن خود باز گرداند و از آن پس وضع به حالت جنگ باز مى گردد.

## دلایل برداشتن امان

7. ("كَیفَ یكُونُ للمُشركینَ عَهدٌ عندَ اللَّه وَعندَ رَسُوله إلّا الَّذینَ عاهَدتُم عندَ المَسجد الحَرام فَما استَقامُوا لَكُم فَاستَقیمُوا لَهُم إنَّ اللَّهَ یحبُّ المُتَّقینَ؛ )

چگونه مشركان مى توانند با خدا و پیامبر، پیمان داشته باشند؟ مگر آن دسته اى كه نزدیك مسجدالحرام با آنها قرار داد بسته اید تا هنگامى كه به پیمان خود استوار مانده اند، شما هم استوار بمانید؛ زیرا خدا پرهیزگاران را دوست مى دارد»

8. ("كَیفَ وَإن یظهَرُوا عَلَیكُم لایرقُبُوا فیكُم إلّاً وَلا ذمَّةً یرضُونَكُم بأَفواههم وَتَأبى قُلُوبُهُم وَأَكثَرُهُم فاسقُونَ؛ )

چگونه مى توانند پیمان داشته باشند. اگر بر شما دست یابند درباره شما قرابت و پیمان را رعایت نمى كنند. (مشركان) شما را به زبان هاى خود راضى مى كنند، ولى دل هاى آنان (از پذیرفتن گفتارشان) امتناع دارد و بیشتر آنها بد كارانند»

9. «(اشتَرَوا بآیات اللَّه ثَمَناً قَلیلاً فَصَدُّوا عَن سَبیله إنَّهُم ساءَ ماكانُوا یعمَلُونَ؛)

(مشركان) آیات خدا را به بهاى كمى فروختند و از راه خدا برگشتند. حقّا كه كار بدى مى كردند»

10. ( «لا یرقُبُونَ فى مُؤمن إلّاً وَلا ذمَّةً وَ أُولئكَ هُمُ المُعتَدُونَ؛ )

درباره هیچ مؤمن خویشاوندى و پیمانى را رعایت نمى كنند و آنانند تجاوزكاران»

11. ("فَإن تابُوا وَأَقامُوا الصَّلوةَ وَآتَوُا الزَّكوةَ فَإخوانَكُم فى الدّین وَنُفَصّلُ الآیات لقَوم یعلَمُونَ؛ )

اگر مشركان توبه كنند و نماز بخوانند و زكات بدهند، برادران دینى شما هستند و ما (این) آیات را براى گروه دانایان شرح مى دهیم»

12. ("وَإن نَكَثُوا أَیمانَهُم من بَعد عَهدهم وَطَعَنُوا فى دینكُم فَقاتلُوا أَئمَّةَ الكُفر إنّهُم لا أَیمانَ لَهُم لَعَلَّهُم ینتَهُونَ؛ )

اگر (مشركان) پس از قرارداد پیمان هاى خود را شكستند و بر دین شما طعنه زدند، با آنها كه پیشوایان كفرند نبرد كنید، شاید (از رفتار خود) دست بردارند»

در سال ششم هجرت، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و یاران او تصمیم گرفتند كه به زیارت خانه خدا بروند. چون سفر آنان در ماه هاى حرام، اتفاق افتاد از این نظر گمان نمى كردند كه قریش از ورود آنان به مكه جلوگیرى كنند؛ زیرا جنگ در ماه هاى حرام در میان اعراب اكیداً ممنوع بود و تمام افراد با كمال آزادى حق داشتند در ماه هاى حرام در مكه و كلیه بازارهاى تجارى شركت نمایند.

در آغاز ماه ذى قعده پیامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله با گروهى از مهاجران و انصار از مدینه بیرون آمدند، در حالى كه شترانى براى قربانى همراه داشتند و براى عمره احرام بسته بودند و هیچ سلاحى جز شمشیر، كه حمل آن در سفر رسم عرب بود، همراه خود نداشتند و هدف این بود كه قریش مطمئن باشند كه پیامبر قصد پیكار ندارد.

با این همه، قریش تصمیم گرفتند كه از ورود مسلمانان به مكه جلوگیرى كنند؛ از این رو، سواران قریش از مكه بیرون آمده و در «ذى طوى» فرود آمدند، تا راه را بر مسلمانان ببندند، در این موقع قافله پیامبر اكرم نیز در «عسفان» (دهكده اى در ده منزلى مكه) به منظور استراحت توقف كرده بود. پیامبر در «عسفان» از تصمیم قریش پرسید مردى از بنى كعب پاسخ داد و گفت: آنان از عزیمت تو سخت عصبانى هستند و به هر قیمتى تمام شود از ورود تو به مكه جلوگیرى خواهند نمود و همین الآن سواران آنان به فرماندهى خالد بن ولید و عكرمة بن ابى جهل در «ذى طوى» فرود آمدند.

با این ترتیب پیامبر تصمیم گرفت روش صلح و مسالمت را، هر طور شده، پیش گیرد. آن گاه به كمك راهنمایى، از راه هاى سختى كه از میان دره هاى صعب العبور مى گذشت عبور كرده و در نزدیكى مكه به حدیبیه رسید. در این موقع شتر رسول خدا همان جا خوابید، پیامبر فرمود: «خداوند این شتر را از ورود به مكه بازداشت، اگر مردم قریش از در مسالمت وارد شوند من خواهم پذیرفت»

## متن قرارداد صلح حدیبیه

نمایندگان قریش با پیامبر تماس گرفتند، آگاه شدند كه پیشواى مسلمانان نظر پیكار ندارد، اما قریش گفتار نمایندگان خود را نپذیرفتند و سرانجام به سهیل بن عمرو مأموریت دادند كه پیش محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله برود و از او بخواهد كه امسال از راهى كه آمده است باز گردد؛ زیرا ما نمى خواهیم قبایل عرب بگویند محمد به زور وارد مكه شد. سهیل همان طور كه «قریش» مى خواستند قرارداد صلح را بست و ضمناً مطلب دیگرى را نیز بر مسلمانان تحمیل نمود و آن این كه اگر كسى از قریش به مسلمانان بپیوندد باید محمد او را باز گرداند و اگر كسى از مسلمانان پیش قریش آمد نباید او را باز دهند؛ ولى هر طایفه اى آزاد است كه با محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله یا با قریش پیمان ببندد.

هنوز پیمان به پایان نرسیده بود كه طایفه خزاعه با پیامبر پیمان بست و بنى بكر با قریش هم قسم شد.

## وفادارى پیشواى بزرگ مسلمانان

پیش از آن كه پیمان امضا شود جوانى از مكیان اسلام آورد و خواست به مسلمانان بپیوندد، این جوان ابوجندل فرزند سهیل بود. وقتى سهیل او را دید به صورت او سیلى نواخت و جامه او را گرفت و خواست ایشان را پیش قریش ببرد. آن جوان گفت: اى مسلمانان، مرا به مشركان مى سپارید؟ رسول خدا گفت: ابوجندل، بردبار باش، خدا براى تو و بقیه ناتوانان چاره اى فراهم مى سازد، ما با قریش پیمان بسته ایم و هیچ گاه خیانت نخواهیم كرد.

مضمون قرارداد حدیبیه تا حدّى در میان یاران پیامبر ایجاد نارضایتى كرد؛ زیرا بسیارى از ساده لوحان با خود فكر مى كردند كه چرا باید مسلمانان پناهندگان قریش را باز پس دهند؛ ولى قریش فراریان مسلمان را برنگردانند. امّا گروه با ایمان تسلیم قرار داد شدند؛ چون مى دانستند پیامبر، حجت خدا و قلب او مركز اسرار و معارف و علوم الهى است. برخى هم از راز آن آگاهى داشتند و مى دانستند كسى كه از اسلام روى گرداند و به مشركان بپیوندد، شایسته نیست بار دیگر به صفوف مسلمانان بپیوندد و هرگاه موحّدى از چنگال قریش گریخت چون از صمیم دل به یكتاپرستى ایمان آورده است سرانجام هر كجا باشد به نور ایمان، دل او گرم و روشن مى گردد و آفریدگار مهربان براى او، راه چاره اى پدید مى آورد و این نمونه اى عالى از روش آزاد نبىّ اسلام است.

## نمونه دیگر از وفاى به پیمان

بنده زر خریدى به نام ابوبصیر اسلام آورد؛ ولى بدون اجازه آقاى خویش از مكه به مدینه فرار كرد. ازهربن عوف نامه اى به پیامبر نوشت و طبق قرارداد حدیبیه درخواست كرد كه پیامبر گرامى او را پس بفرستد و نامه را به وسیله شخصى فرستاد و غلامى نیز همراه او بود. هنگامى كه پیامبر از مضمون نامه آگاه گردید به ابوبصیر گفت: ما با این گروه قراردادى داریم كه تو نیز از آن آگاهى و نمى توانیم خیانت كنیم. ابوبصیر گفت: مرا به مشركان مى سپارى كه از دینم منحرف سازند؟ پیامبر فرمود: خدا براى تو و سایر ناتوانان راه چاره اى پدید مى آورد.

## كارهاى ناجوانمردانه قریش

میان قبیله خزاعه، هم پیمان مسلمانان و بنى بكر، هم پیمان قریش كینه دیرینه اى بود. پس از پیمان حدیبیه كینه هاى آنان تا حدّى برطرف شد ولى پس از جنگ «موته» یعنى جنگ مسلمانان با رومیان، قریش گمان كردند كه قدرت مسلمانان كمتر شده است و بنى بكر با خود فكر كردند كه چه بهتر همین الآن انتقام خود را از خزاعه بگیرند لذا گروهى از قریش، كه عكرمةبن ابوجهل از آنان بود، قبیله بنى بكر را یارى كردند و اسلحه دادند و سرانجام بنى بكر در نیمه شب عده اى را از قبیله خزاعه كشتند. عمربن سالم خزاعى به مدینه رفت و پیامبر را از جریان آگاه ساخت و پیامبر مصمم شد كه نقض پیمان را با فتح مكه تلافى كند و همین كار را نیز انجام داد.

از بیان گذشته نتیجه گرفته مى شود، منظور قرآن از كسانى كه دستور مى دهد پیمان آنان محترم شمرده شود قبیله قریش نیست؛ زیرا چنان كه تاریخ گواهى مى دهد قریش پیمان خود را پیش از فتح مكه - كه در سال هشتم هجرت واقع شده - شكسته بودند و پیامبر نیز نقض پیمان آنها را با فتح مكه اعلام نمود. بنابراین باید منظور از این استثنا، گروهى باشند كه تا نزول سوره برائت - كه در سال نهم هجرت نازل گردیده است - پیمان خود را محفوظ داشته بودند. این جاست كه بعضى از مفسران احتمال داده اند كه مراد، بعضى از تیره هاى بنى بكر باشد كه پیمان خود را نشكسته بودند؛ زیرا فقط گروه بنى الدئل از قبیله بنى بكر با قریش همدست شده و پیمان خود را نادیده گرفته بودند.

بررسى این بخش از آیات و هم چنین آیات بعدى، ما را به جوانمردى و صداقت و درست كارى پیامبر گرامى، درباره گروهى كه به پیمان خود وفادار بودرهبرى مى نماید و هم چنین ما را به اسرار و راز این بسیج عمومى آشنامى سازد.

## چه گروهى به پیمان خود وفادار بودند؟

در آیه هفتم آن گروه از مشركان را، كه در نزد مسجدالحرام با پیامبر پیمان بسته بودند و به پیمان خود وفادار بودند، استثنا مى كند و مى فرماید:

("إلّا الَّذینَ عاهَدتُم عندَ المَسجد الحَرام فَما استَقامُوا لَكُم فَاستَقیمُوا لَهُم؛ )

مگر آن گروه از معاهدان كه در نزدیكى مسجدالحرام با شما پیمان بستند، تا آنان به پیمان وفادارند؛ پیمان هاى خود را حفظ كنید»

براى آگاهى از مفاد آیه باید صفحات تاریخ را ورق بزنیم تا روشن گردد كه چه گروهى با پیامبر در نزدیكى مسجدالحرام پیمان بستند و تا نزول آیات برائت به پیمان هاى خود وفادار بودند، به طور مسلم این گروه، قبیله قریش و بنى بكر نبودند؛ زیرا آنان پیمان خود را شكسته بودند.

1. قرآن مجید با لحن قاطع وجود هر نوع عهد و پیمانى را میان مسلمانان و مشركان انكار مى كند و در آیه هفتم مى فرماید:

«(كَیفَ یكُونُ للمُشركینَ عَهدٌ عندَ اللَّه وَعندَ رَسُوله؛ )

چگونه مى تواند براى مشركان نزد خدا و پیامبر او عهد و پیمانى باشد»

با این كه مى دانیم میان دو گروه، مواثیق و پیمان هایى وجود داشته است ولى با وجود این قرآن قاطعانه وجود چنین پیمان هایى را انكار مى كند؛ زیرا واقعیت پیمان این است كه طرفین، تصمیم بگیرند بر مفاد آن عمل كنند، امّا شخصى كه عهدى را در قالب لفظ مى ریزد و یا روى كاغذ مى آورد و دست طرف را به عنوان اداى احترام مى فشرد، ولى در باطن مصمم است كه در فرصت مناسب پیمان خود را نادیده بگیرد و همه را زیر پا بگذارد، چنین پیمانى تنها وجود لفظى و كتبى داشته و جز خدعه و حیله چیز دیگرى نخواهد بود.

گروهى كه با مسلمانان پیمان عدم تعرض بسته بودند همگى از این قماش بودند. مترصّد بودند كه از پشت خنجر بزنند و نه پیمان خود را رعایت كنند و نه پیوند خویشاوندى كه با برخى از مسلمانان داشتند در نظر بگیرند. روى این اساس، قرآن وجود چنین پیمان ها را انكار مى كند و مى فرماید: «میان شما و آنان پیمانى وجود نداشته است»

در آیه هشتم بر این انكار چنین استدلال مى كند و مى فرماید:

("كَیفَ وَإن یظهَرُوا عَلَیكُم لایرقُبُوا فیكُم إلّاً وَلا ذمَّةً یرضُونَكُم بأَفواههم وَتَأبى قُلُوبُهُم؛ )

چگونه (مى توان آنان را معاهد نامید در صورتى كه) اگر بر شما دست یابند، درباره شما، خویشاوندى و پیمان را رعایت نمى كنند و آنان شما را با زبانشان راضى مى سازند. در حالى كه دل هاى آنان گفته هایشان را تصدیق نمى كند»

قرآن بار دیگر برمى گردد و در آیه دهم این حقیقت را تكرار مى كند و مى فرماید:

("لا یرقُبُونَ فى مُؤمن إلّاً وَلا ذمَّةً وَ أُولئكَ هُمُ المُعتَدُونَ؛ )

درباره هیچ مؤمن، پیوند خویشاوندى و عهد و پیمان را رعایت نمى كنند. گروهى كه از نخست داراى چنین تصمیمى بوده اند چگونه مى توانند داراى عهد و پیمانى باشند»

و در هر دو آیه (هشتم و دهم) آنان را با جمله هاى( «وَأَكثَرُهُمُ الفاسقُونَ"، «وَ أُولئكَ هُمُ المُعتَدُونَ") خطاب مى كند. معناى لغوى «فسق» همان خروج و بیرون رفتن است. هنگامى كه خرما از غلاف بیرون آید عرب مى گوید: «فسقت التمرة؛ خرما از غلاف خود خارج شد".

در اصطلاح ما، فردى كه از فرمان خدا خارج گردد «فاسق» نامیده مى شود، و مقصود از لفظ «فاسقون» در این آیه همان معناى لغوى آن است؛ یعنى آنان از حدود پیمان گام فراتر نهاده اند. از این جهت در آیه دوم، آنان به لفظ «المعتدون» (تجاوزكاران) توصیف شده اند.

بار سوم قرآن برمى گردد و وجود هر نوع عهد و پیمانى را میان دو گروه، به جهت نفاق درونى مشركان نادیده مى گیرد و مى فرماید:

«(فَقاتلُوا أَئمَّةَ الكُفر إنّهُم لا أَیمانَ لَهُم؛ )

با سران كفر بجنگید؛ زیرا براى آنان عهد و پیمانى نیست»

2. در لغت عرب لفظ «إلّ» گاهى در معناى خویشاوندى و گاهى در عهد و پیمان به كار مى رود و از باب نمونه به شعر زیر توجه كنید: لعمرك إنّ إلّك من قریش

(كإلّ السقب من إلّ النعام؛ )

به جان تو سوگند، خویشاوندى شما با قریش به سان خویشاوندى بچه شتر است با تخم شترمرغ؛ (یعنى میان شما و آنان پیوند و خویشاوندى وجود ندارد، همان طور كه میان آن دو وجود ندارد) .

در این شعر لفظ «إلّ» به معناى خویشاوندى است هم چنان كه در شعر دیگرى به معناى پیمان است، چنان كه مى گوید:

وجدناهم كاذباً إلّهم

و ذوالإلّ و العهد لا یكذب؛

پیمان آنان را دروغ یافتیم و صاحب پیمان دروغ نمى گوید.

در آیات مورد بحث، لفظ «إلّ» با لفظ «ذمّه» همراه هم آمده است؛ چون مقصود از لفظ «ذمّه» همان پیمان است طبعاً مقصود از «الّ» پیوند و خویشاوندى خواهد بود.

3. در آیه «نهم» به یكى دیگر از رازهاى این بسیج عمومى اشاره مى كند و مشركان را به سان جامعه یهودى قلمداد مى نماید كه آیات الهى را به بهاى كمى مى فروختند. قرآن، جامعه یهود را با آیه زیر مورد خطاب قرار مى دهد و مى فرماید:

«(وَلا تَشتَرُوا بآیاتى ثَمَناً قَلیلاً وَإیاىَ فَاتَّقُون؛ (3) )

آیات خدا را به بهاى كم معاوضه نكنید و از مخالفت با من بپرهیزید»

در آیه دیگر آنان را چنین معرفى مى كند:

("أُولئكَ الَّذینَ اشتَرَوُا الحَیوةَ الدُّنیا بالآخرَة؛ (4) )

آنان كسانى هستند كه زندگى اخروى را به بهاى كمى از دست داده اند و دنیا را برگزیده اند»

قرآن جامعه اسلامى را با آیه زیر تشریح مى نماید و مى فرماید:

("إنَّ اللَّهَ اشتَرى منَ المُؤمنینَ أَنفُسَهُم وَأَموالَهُم بأَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ یقاتلُونَ فى سَبیل اللَّه؛ (5) )

خداوند جان و مال افراد با ایمان را در برابر بهشت، خریده است. آنان در راه خدا جهاد مى كنند»

قرآن گروه مشرك را به سان یهود توصیف كرده است و در آیه نهم مى گوید:

("اشتَرَوا بآیات اللَّه ثَمَناً قَلیلاً فَصَدُّوا عَن سَبیله؛ )

آنان آیات خدا (مواثیق الهى و بسیارى از اصول دین) را به بهاى كمى فروخته اند و از راه خدا برگشته اند»

بت پرستان به سان یهود، پست و فرومایه بودند و در برابر بهاى اندكى، پیمان «حدیبیه» را كه با پیامبر در سال ششم هجرت بسته بودند، زیر پا نهادند تا آن جا كه ابوسفیان، ضیافتى ترتیب داد و از مشركان قول گرفت كه شبانه بر قبیله «خزاعه"، كه با مسلمانان هم پیمان بودند، بتازند و آنان را بكشند و بهاى این پیمان شكنى همان ضیافت فرعون قریش بود.

4. حقیقت «اشتراء» همان تبدیل دو چیز با یكدیگر است، از این جهت در لغت عرب لفظ اشتراء به دو گونه مى آید: یكى بدون «باء» و دومى با «باء". آن چه با حرف «باء» همراه نیست آن را دریافت مى كند (6) و آن چه با آن همراه باشد، از دست مى دهد. در آیات مورد بحث چون لفظ «آیات» همراه با حرف «باء» است، مفاد آیه چنین مى شود كه آنان با از دست دادن آیات الهى، كالاى مختصرى را به دست آوردند.

از این بیان روشن مى گردد كه راه صحیح در ترجمه لفظ «اشتراء» در قرآن این است كه آن را به معناى مبادله و تعویض بگیریم.

5. در آیه یازدهم، عالى ترین روح برادرى تجلّى نموده و بار دیگر سیماى بشردوستانه اسلام، از طریق مفاد آن نمایان گردیده است و راه را براى بازگشت مشركان به آغوش اسلام، بازنهاده است و نداى عفو خود را، كه در آیه «پنجم» نیز یادآور شده بود، در این آیه تكرار مى كند و جنایت هاى گذشته مشركان را، كه به كشت و كشتار گروه بى گناه منجر شده بود، نادیده مى گیرد و مى فرماید:

("فَإن تابُوا وَأَقامُوا الصَّلوةَ وَآتُوا الزَّكوةَ...؛ )

اگر توبه نمایند و نماز بگزارند و زكات بدهند، در دین با شما برادرانند... »

مقصود از توبه، همان بازگشت به سوى خداست. هرگاه به مشرك خطاب كنند كه توبه نماید، مقصود ترك امورى است كه او را از یكتاپرستى باز مى دارد و به عبارت دیگر، به خدا و صفات او و پیامبر وى ایمان بیاورد، ولى اگر به فرد با ایمان بگویند كه توبه كند مقصود ترك اعمال زشت و ناهنجارى است كه شایسته مقام مؤمن نیست، چنان كه مى فرماید:

("وَتُوبُوا إلَى اللَّه جَمیعاً أَیها المُؤمنُونَ لَعَلَّكُم تُفلحُونَ؛ (7) )

اى گروه با ایمان، همگى به سوى خدا باز گردید... »

قرآن در این آیه علاوه بر توبه، دستور مى دهد كه مشركان نماز بگزارند چنان كه مى فرماید: «(وَأَقامُوا الصَّلوةَ؛ ) نماز بگزارند". زیرا نماز، پیوند انسان با خدا و مظهر شناسایى او و یكى از اركان اجتماعى اسلام است. علاوه براین، دستور مى دهد كه زكات بدهند چنان كه مى فرماید: «وَآتُوا الزَّكوةَ؛ زكات مى دهند". زیرا زكات پیوند انسان با اجتماع و ركن مالى و اقتصادى اسلام است.

6. اگر آنان توبه نمودند و این دو «ركن» را به پا دارند نتیجه این مى شود كه آنان برادران دینى شما خواهند بود چنان كه مى فرماید: «(فَإخوانُكُم فى الدّین. )

اسلام در كتاب و سنّت، روى اخوّت اسلامى تكیه كرده است و مى فرماید:

("إنَّمَا المُؤمنُونَ إخوَةٌ؛ (8) )

افراد با ایمان برادر یك دیگرند»

پیامبر گرامى مى فرماید:

("المؤمنون إخوة تسعى بذمّتهم أدناهم و هم ید على من سواهم؛ (9) )

جامعه با ایمان برادران یكدیگرند و تعهدات هر یك براى دیگران لازم الاجراست و همگى یك دست در برابر دشمن هستند»

عوامل ملیت ساز میان جامعه شناسان امورى است مانند خون و زبان و آب و خاك. این عوامل مى تواند، انسان ها را به هم پیوند دهد و همه را به صورت ملت واحدى در آورد. هر چند از نظر عقیده و افكار میان آنان اتّحاد و هماهنگى نباشد.

از نظر قرآن، عامل ملیت ساز، یك چیز است و بس و آن وحدت عقیده است و زیربناى ملیت جز این، چیز دیگرى نیست و تا زیربنایى در میان ملتى وجود نداشته باشد عوامل دیگر نمى تواند در میان بافت هاى متضاد، وحدت و یگانگى پدید آورد و به اصطلاح ملت واحدى بسازد.

درست است كه در جهان امروز روى عناصرى از خون و زبان و آب و خاك تكیه مى كنند و گروه هایى را زیر یكى از این چیزها به هم پیوند مى دهند، آیا این وحدت نوعى وحدت صورى و به سان نوار نازكى نیست كه دور گروهى سركش و عصیانگر كشیده شده باشد كه با یك خیزش آن را پاره مى كنند و چیزى نمى گذرد به علت اختلاف عقیده در دل یك ملت، انشعاب هایى را پدید مى آورد و به صورت گروه هایى از چپ و راست و میانه رو در مى آیند؟

آن چه مى تواند تمام طبقات اجتماعى را به صورت ملت واحدى درآورد همان وحدت عقیده و ایمان است كه به راستى به افراد وحدت و یگانگى مى بخشد و همه آنان را در مسیر واحد و تحقق یك آرمان قرار مى دهد. از این جهت قرآن برخلاف اعلامیه حقوق بشر تنها افراد با ایمان را برادران یكدیگر مى داند نه همه انسان ها را.

7. در آیه یازدهم و هم چنین در آیه پنجم، پس از موضوع توبه، سخن از نماز و زكات به میان آورده است و مى فرماید: مشركان علاوه بر توبه، این دو ركن را باید به پا دارند.

خوارج و معتزله معتقدند عمل جزء ایمان است و شخص مؤمن كسى است كه علاوه بر اظهار شهادتین همراه با ایمان، این دو ركن و مانند آنها را به پا دارد كه در غیر این صورت كافر خواهد بود، از این رو، در نظر این گروه، مرتكب گناه كبیره، مؤمن نیست. دلیل این گروه این آیه و امثال آن است كه علاوه بر ایمان و توحید و توبه، نماز و زكات را نیز شرط كرده است (10) ولى برخلاف این نظر، حق این است كه ایمان درجاتى دارد.

درجه اى از آن، سعادت انسان را پى ریزى مى كند و او را از عذاب دوزخ مى رهاند و این همان ایمان است كه باید با عمل به فرایض و خوددارى از گناه ها همراه باشد؛ نه تنها باید نماز بخواند بلكه باید به تمام وظایف دینى و مذهبى خود عمل نماید.

مرحله دیگر این است كه او را جزء جامعه اسلامى قرار مى دهد و مسلمانان موظف هستند مال و جان او را محترم شمارند و با او روابط زناشویى برقرار نمایند. در این مرحله گفتن كلمه توحید (لا إله إلّا اللَّه) و شهادت بر رسالت كفایت مى نماید و هرگاه چنین فردى به وظایف دینى خود عمل نكرد زمامدار مسلمانان، باید او را حدّ شرعى بزند و مجازات كند و هرگز شخصى با ترك نماز و زكات، از اسلام خارج نمى گردد؛ امّا چرا در این مورد «مشركان پیمان شكن» علاوه بر ایمان باید این دو ركن را به پا دارند؟ چون مشركان پیمان شكن، با دیگران فرق داشتند و روى جهاتى نباید به قول ظاهرى آنان اكتفا كرد؛ آنها كسانى بودند كه با مسلمانان پیمان بستند و در مواقع حسّاس پیمان شكنى كردند، از این لحاظ تا از آنان، كه سوابق بدى در شكستن پیمان دارند، اعمال نیك و كردارهایى صحیح، كه حاكى از ایمان واقعى آنها باشد، دیده نشود، نباید به ایمان ظاهرى آنها اعتماد نمود. به همین جهت درباره چنین گروهى طور دیگر رفتار شده و به تسلیم ظاهرى اكتفا نشده است. اگر چه در سایر جاها تنها اظهار ایمان براى رعایت مقررات ظاهرى اسلام در حقّ اظهار كننده كافى است.

تا این جا توانستیم برخى از نكات آیات یازده گانه را بیان داریم اكنون در مورد دوازدهم به بحث مى پردازیم كه مى فرماید:

("وَإن نَكَثُوا أَیمانَهُم من بَعد عَهدهم؛ )

اگر پیمان هاى خود را شكستند»

اكنون آیا این آیه پیرامون مشرك معاهد، سخن مى گوید، كه پیمان خود را شكسته است، یا درباره مسلمانى سخن مى گوید كه مشرك بوده و اسلام آورده است؛ آن گاه مى خواهد پیمان شكنى كند؟

نظر نخست، نظر ماست و نظر دوم، نظر زمخشرى مؤلف كشاف است. اكنون توضیح هر دو نظریه:

1. سیاق آیات حاكى است كه این آیه به سان آیات پیش، تكلیف مسلمانان را در برابر مشركان روشن مى سازد و مشركان زمان پیامبر گرامى چند گروه بودند:

الف) گروه پیمان شكن كه تن به اسلام ندادند و به شرك خود باقى ماندند. تكلیف این گروه را در آیه پنجم روشن مى سازد.

ب) گروه مشرك كه در مدت چهار ماه دست از شرك برداشتند و به اسلام گرایش پیدا كردند. تكلیف این گروه را ذیل آیه پنجم و مجموع آیه یازدهم روشن مى نماید.

ج) مشركان معاهد كه تا زمان نزول آیات به عهد و پیمان خود باقى بودند پیمان خود را محترم شمرده بودند. تكلیف این گروه را آیه چهارم روشن مى نماید.

در این جا لازم است قرآن وضع همین گروه سوم را در صورتى كه بخواهند پیمان شكنى كنند روشن سازد و آیه مورد بحث بیانگر وضع همین گروه است كه اگر در آینده پیمان شكنى كردند:

«(وَإن نَكَثُوا أَیمانَهُم من بَعد عَهدهم...؛ )

اگر گروه وفادار در آینده پیمان شكنى كردند و در دین شما طعن زدند، با سران كفر نبرد كنید كه براى آنان پیمانى نیست»

با توجه به جهاتى كه اكنون یادآورى مى نماییم مى توان نظریه نخست را تأیید كرد: اوّلاً، در آیات پیش وظیفه مسلمانان در برابر همه مشركان بیان شده جز این قسم كه طبعاً باید این آیه ناظر بر این قسم از مشركان باشد. ثانیاً، این آیه نمى تواند مربوط به مسلمانان معاهد باشد؛ زیرا در این آیه چنین مى فرماید: «(وَطَعَنُوا فى دینكُم فَقاتلُوا أَئمَّةَ الكُفر)". این تعبیرها مناسب با مشركان است كه بر شرك و كفر خود باقى مانده اند، نه مشركى كه مسلمان شده، آن گاه راه انحراف را پیش گرفته است.

2. نظریه مؤلف كشاف برخلاف نظرپیش است. وى مى گوید این آیه مربوط به آیه ما قبل (آیه یازدهم) است و بیانگر حال آن گروه از افراد است كه اسلام آورده اند و نماز و زكات بر پا داشته اند، ولى پیمان خود را شكستند و یا تصمیم بر شكستن گرفتند. او مى گوید این آیه پس از آیه یازدهم نازل شده است كه در آن سخن از ایمان مشركان و خواندن نماز و دادن زكات به میان آمده است. طبعاً آیه مورد بحث راجع به همان ها خواهد بود؛ ولى این نظریه از جهاتى دور از حقیقت است:

الف) زیرا مشرك در صورتى پیمان دارد كه برحال شرك و دوگانگى با اسلام باقى بماند ولى وقتى اسلام آورد و نماز و زكات را به پاداشت، جزو جامعه اسلامى است و عنوان معاهد و یا صاحب پیمان با رئیس اسلامى نخواهد داشت. این عناوین از آن گروهى است كه با دولت اسلامى حالت تباین و دوگانگى داشته باشند و در غیر این صورت، نه معاهدند و نه صاحب پیمان.

ب) آیه درباره گروهى بحث مى كند كه در آینده پیمان خود را مى شكنند و در دین ما طعن مى زنند و سران و فرماندهانى دارند. قرآن از آنها بانام «أَ(ئمَّةَ الكُفر)» یاد مى كند. این نوع نشانه ها مربوط به مشركان خواهد بود كه وارد حوزه اسلام نشده اند، اگر مقصود مشركانى بود كه پس از اسلام، راه ارتداد پیش گرفته اند شایسته تر بود بفرماید: ("وَطَعَنُوا فى دینهم )نه «دینكم". علاوه بر این، «امامان كفر» كسانى هستند كه بر شرك خود اصرار ورزند، نه این كه اسلام بیاورند، سپس كافر شوند.

## آیا گروه مرتدّ پس از پیامبر، مصداق این آیه بودند؟

تاریخ گواهى مى دهد كه مضمون این آیه در زمان حیات پیامبر تحقق نپذیرفت؛ زیرا حكومت جوان اسلام، پس از نزول این سوره آن چنان رعب و ترسى در دل دشمنان افكنده بود، كه كسى جرأت مخالفت و پیمان شكنى را نداشت. بله، وقتى پیامبر چشم از این جهان پوشید، صداى ارتداد گروهى از تازه مسلمانان دور از مركز، به گوش مسلمانان رسید. از آن جا كه روح تعالیم پیامبر هنوز زنده بود بلافاصله مسلمانان با تدابیر صحیح به دفع آنان پرداختند؛ گروهى كشته شدند و گروهى بار دیگر به آغوش اسلام بازگشتند.

شاید كسى تصور كند كه نخستین مورد و مصداق آیه، همان گروه مرتدى است كه پیمان ها و عهدهاى خود را شكستند؛ ولى این نظر از دو جهت درست نیست:

اوّلاً، باید دقت كرد و دید كه آیا آنها معاهد بودند یا مسلمان؛ به طور مسلم باید گفت مسلمان بودند و در ردیف خود مسلمانان قرار داشتند، با این حال چطور صحیح است كه بگوییم آنها از مصادیق آیه هستند.

ثانیاً، اگر از این اشكال صرف نظر كنیم، اشكال دیگرى هست و آن این كه آنان كوچك ترین پیمان وعهدى با پیامبر نداشتند و ایمان آوردن آنان ملازم با پیمان بستن نبود.

گمان نشود كه در آغاز اسلام هر كس ایمان مى آورد، ناچار بود با پیامبر عهد و پیمانى نیز ببندد، بلكه قضیه آسان تر از این بود؛ اساس قبول ایمان همان تصدیق لفظى بود و همین قدر كافى بود كه شهادتین را بر زبان جارى كند و امّا موضوع پیمان و عهد و بیعت گیرى از مسلمانان یك مطلب دایمى و همیشگى نبوده است بلكه گاهى پیامبر در كارهاى مهم از گروهى بیعت مى گرفت كه از دو نیروى مهم ایمان و پیمان، براى پیشرفت و حل مشكلات استفاده كند، چنان چه در «حدیبیه» همین كار را انجام داد و از مؤمنان حاضر در واقعه، بیعتى بنام «بیعة الرّضوان» گرفت و آیه زیر اشاره به همان است:

("لَقَد رَضىَ اللَّهُ عَن المُؤمنینَ إذ یبایعُونَكَ تَحتَ الشَّجَرَة فَعَلمَ ما فى قُلُوبهم فَأَنزَلَ السَّكینَةَ عَلَیهم وَأَثابَهُم فَتحاً قَریباً؛ (11) )

خدا از مؤمنان خوشنود گردید، هنگامى كه با تو زیر درخت بیعت مى كردند. خدا از آن چه در دل آنها بود آگاه شد و به قلوب آنان آرامش بخشید و با پیروزى نزدیكى، آنان را پاداش داد»

كسانى كه در واقعه «بیعة الرّضوان» حضور داشتند گروهى بودند كه سابقه ممتدى در ایمان و اسلام داشتند و این بیعت و پیمان، نه به خاطر تحقّق بخشیدن به ایمان و اسلام آنان بود بلكه به منظور تحكیم علل پیشرفت در جنگ صورت گرفت. گاهى پیامبر از زنان (پس از ایمان آوردن) بیعت مى گرفت كه از جاده توحید بیرون نروند و خود را از آلودگى هاى مادى حفظ كنند، چنان كه مى فرماید:

«(یا أَیها النَّبىُّ إذا جاءَكَ المُؤمناتُ یبایعنَكَ عَلى أَن لا یشركنَ باللَّه شَیئاً وَلایسرقنَ وَلا یزنینَ؛ (12) )

اى پیامبر، هنگامى كه زنان با ایمان بیایند و با تو بیعت كنند كه شرك نورزند و دزدى نكنند و اعمال منافى عفت انجام ندهند، بیعت آنها را بپذیر»

نتیجه مطلب این خواهد بود كه، به طور حتم روى سخن در این آیه با كسانى است كه با پیامبر، پیمان داشته اند و گروهى كه پس از مرگ رسول اكرم مرتد شدند و پیش از ارتداد مؤمن بودند و عهد و پیمانى با پیامبر اكرم و مسلمانان نداشتند؛ هرگز ایمان آنان به رسالت پیامبر مستلزم بیعت نبود، بلكه بیعت گاهى در مواقع حساس انجام مى گرفت. از این نظر مرتدین را نمى تواند مصداق این آیه شمرد.

## آیا اصحاب جمل اوّلین مصداق این آیه بودند؟

البته این آیه درباره مشركان نازل شده است كه پیمان و میثاقى با پیامبر و مسلمانان داشتند؛ ولى با در نظر گرفتن ملاك حكم، مى توان گفت هدف آیه اعم است و منظور كلیه كسانى است كه با رئیس اسلام پیمانى داشته باشند، سپس آن را بشكنند، خواه مشرك باشند، مانند بت پرستان زمان پیامبر و خواه مسلمان و مؤمن. بنابراین هرگاه گروهى از مسلمانان با ولىّ اسلام بیعت نمایند و آن گاه آن را بشكنند باید حكم آیه را درباره آنان اجرا نمود؛ زیرا ملاك حكم، پیمان شكنى است از هر گروهى كه باشند.

خلافت و امامت اگر چه در گرو ملكات نفسانى و شرایط روحى است كه هر كس واجد آن باشد از جانب خدا به آن مقام منصوب مى گردد و این امر، با برگزار شدن مراسم خاصى در غدیرخم در زمان رسول خدا رسمیت پیدا كرد؛ مثلاً روزى كه على عليه‌السلام از جانب خدا در غدیر خم خلیفه و امام مسلمانان معرفى شد. پیامبر گرامى پس از نصب امام، دستور داد كه مردم یكایك بیایند با او بیعت كنند و غرض از بیعت این بود كه انتصاب مزبور كاملاً جنبه رسمى به خود بگیرد.

اتفاقاً همین مراسم درباره امام، هنگامى كه خلیفه سوم كشته شد، انجام گرفت و در پیشاپیش مسلمانان، طلحه و زبیر با حضرت بیعت كردند و او را امیر و رئیس و پیشواى مسلمانان شناختند. روش امام و رعایت عدالت اجتماعى آن حضرت، مورد نظر جاه طلبانى مانند طلحه و زبیر قرار نگرفت و آنان اصرار داشتند على در تقسیم بیت المال و مناصب، تبعیض قائل شود و این كار از شخصى مانند على، ساخته نبود. از این رو نقض بیعت كردند و به بهانه عمره از مدینه بیرون رفتند و با كمك همسر پیامبر و بذل و بخشش هاى فراوان توانستند عده اى را دور خود جمع كنند و پس از كشتن عده اى از شیعیان و دوستان على عليه‌السلام بصره را پایگاه خود قرار دادند. در این موقع على عليه‌السلام با لشكر انبوهى در نزدیك بصره فرود آمد و هنگامى كه دو سپاه با هم روبه رو شدند على عليه‌السلام سپاه دشمن را با جمله هاى زیر مخاطب ساخت:

«آیا بر شما ستم كرده ام و زر و زیور دنیا را به خود و فرزندانم اختصاص داده ام و در اجراى حدود الهى تبعیض قائل شده ام؟ » همگى گفتند: نه. سپس فرمود:

«ما لبیعتی تنكث و بیعة غیری لا تنكث؛

چرا بیعتى را كه با من كرده بودید، شكستید، ولى بیعتى را كه با دیگران داشتید، محترم شمردید؟! »

هنگامى كه سخن به این جا رسید رو به سپاه خود نمود و فرمود:

«إنَّ اللّهَ یقُولُ فى كتابه: وَإن نَكَثُوا أَیمانَهُم من بَعد عَهدهم... » و در آخر اضافه نمود:

«إنّها لأصحاب هذه الآیة وما قوتلوا منذ نزلت؛ (13)

این گروه مصداق این آیه هستند و این فرمان آسمانى تا حال اجرا نشده است؛ یعنى تا روز جمل یا پیمان شكن در كار نبود و یا آن كه با آنان جنگ نشده بود»

## نظر ابن عباس در این آیه

بسیارى از مفسّران از ابن عباس نقل كرده اند كه شأن نزول آیه، رؤساى قریش بوده اند، ولى به طور یقین این نقش بى اساس است؛ زیرا سوره برائت در سال نهم هجرت، نازل گردیده و رؤساى قریش در سال هشتم هجرى پس از فتح مكه همگى اسلام اختیار كرده و در ردیف مسلمانان در آمده بودند و شأن نزول آیات، مشركان بودند، نه مسلمانان.

## دو نكته قابل توجه در این آیه

1. در این آیه قرآن دستور مى دهد كه مسلمانان با گروهى كه دین آنان را به مسخره مى گیرند، مبارزه كنند چنان چه مى فرماید: «(وَطَعَنُوا فى دینكُم؛ ) بر آیین شما طعنه بزنند» و نكته آن روشن است؛ زیرا آیین یك فرد مسلمان، از جان و مال او گرامى تر است.

2. در آیه مورد بحث، مسلمانان را به مبارزه با سران كفر و الحاد دعوت مى نماید و مى فرماید: «(فَقاتلُوا أئمَّةَ الكُفر)؛ با سران كفر مبارزه كنید». نكته آن این است كه آنان مایه آلودگى همه افرادند. آنانند كه اگر صالح شوند جامعه اصلاح مى گردد و در غیر این صورت آلودگى همه را فرامى گیرد. پیامبر اكرم مى فرماید:

«صنفان من أمّتی إذا صلحا صلحت الأمّة و إذا فسدا فسدت الأمّة: الأمراء والقرّاء؛ (14)

دو گروه از امّت من اگر اصلاح شود، همگى اصلاح مى شوند، و اگر آلوده گردند، همه آلوده مى شوند. این دو گروه عبارتند از: فرمانروایان و دانشمندان»

## پی نوشت ها :

1. انفال (8) آیه 48.

2. عنكبوت (29) آیه 41.

3. بقره (2) آیه 41.

4. بقره (2) آیه 86.

5. توبه (9) آیه 111.

6. امیرمؤمنان در مقام شكایت از كسانى كه دور او را گرفته بودند، ولى یار صمیمى او نبودند به درگاه الهى عرض مى كند: «اللهم بدّل لی بهم خیراً» قرآن در نكوهش بنى اسرائیل مى فرماید: «أَتَستَبدلُونَ الَّذى هُوَ أَدنى بالَّذى هُوَ خَیرٌ». و آن چه در متن گفته شد قاعده اى كلى در لفظ «تبدیل» و «استبدال» است.

7. نور (24) آیه 31.

8. حجرات (49) آیه 10.

9. تفسیربرهان، ج 2، ص 174.

10. ر. ك: جعفر سبحانى، بحوث فى الملل و النحل، ج 3.

11. فتح (48) آیه 18.

12. ممتحنه (60) آیه 12.

13. سفینة البحار، ج 1، ص 30.

14. صحیح بخارى، «كتاب توحید»، ص 1.

تحریك احساسات دینى

13. ( «أَلَا تُقاتلُونَ قَوماً نَكَثُوا أَیمانَهُم وَهَمُّوا بإخراج الرَّسُول وَهُم بَدَؤُكُم أَوَّلَ مَرَّة أَتَخشَونَهُم فَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخشَوهُ إن كُنتُم مُؤمنینَ؛ )

چرا با كسانى كه پیمان هاى خود را شكستند و در صدد بیرون كردن پیامبر برآمدند و در ابتدا با شما «دشمنى» آغاز كردند جنگ نمى كنید، آیا از آنها بیم دارید، اگر راستى اهل ایمان هستید خداوند سزاوارتر است كه از او بترسید»

14(. «قاتلُوهُم یعَذّبهُمُ اللَّهُ بأَیدیكُم وَیخزهم وَینصُركُم عَلَیهم وَیشف صُدُورَ قَوم مُؤمنینَ؛ )

با آنان نبرد كنید (تا) خدا، با دست شما آنها را عذاب كند و خوارشان سازد و شما را بر آنها پیروز گرداند و دل هاى گروهى را كه مؤمنند، بهبودى بخشد»

15. ("وَیذهب غَیظَ قُلُوبهم وَیتُوبُ اللَّهُ عَلى مَن یشاءُ وَاللَّهُ عَلیمٌ حَكیمٌ؛ )

(تا خدا) خشم دل هاى افراد با ایمان را ببرد و از آنها كه مى خواهد در گذرد و خدا دانا و حكیم است»

16. ("أَم حَسبتُم أَن تُترَكُوا وَلَمّا یعلَم اللَّهُ الَّذینَ جاهَدُوا منكُم وَلَم یتَّخذُوا من دُون اللَّه وَلا رَسُوله وَلا المُؤمنینَ وَلیجَةً وَاللَّهُ خَبیرٌ بما تَعمَلُونَ؛ )

مگر فكر مى كنید كه رها مى شوید (و مورد امتحان واقع نمى گردید) و خدا كسانى را كه از شما جهاد كرده اند و جز خدا و پیامبر و افراد با ایمان همرازى اتخاذ نكرده اند، نمى داند (و آشكار نمى سازد) ! خدا از كارهاى شما آگاه است»

این قسمت، آخرین بخش از آیاتى است كه امیر مؤمنان به دستور پیامبر آنها را در سرزمین منى بر مشركان قرائت نمود و با تفسیر این بخش، مجموع آیاتى كه پیامبر به على تعلیم داد، به پایان مى رسد و موضوع سخن در آیات بعدى، دگرگون و بخش تازه اى گشوده مى شود.

در این بخش از آیات كه هم اكنون به تفسیر آن مى پردازیم قرآن مجید با دلایل منطقى، احساسات سربازى یكتاپرستان را برضد بت پرستان تحریك مى كند و از این راه، روح شهامت و فداكارى در طریق هدف را در كالبد آن مى دمد.

امروزه در مراكز نظامى جهان، كوشش مى شود كه تنها از احساسات سربازى افراد برضد دشمن بهره بردارى شود؛ احساساتى كه حدّ و مرز نمى شناسد و مى خواهد هر نوع مانع را ازپیش پاى خود بردارد. به طور مسلّم تحریك غرور ملّى و احساسات سربازى اگر به نفع یك طرف تمام گردد، سرانجام به ضرر جامعه انسانى تمام مى شود كه حفظ وصیانت آن برعهده اسلام است. پیشواى بزرگ اسلام در حالى كه اندیشه توسعه طلبى و كشورگشایى برسر ندارد، در اعزام سربازان به میدان نبرد، در عین استفاده از جنبه هاى روانى و احساسى آنان، در تحریكشان حزم و احتیاط را از دست نمى داد و احساسات و شور سربازى افراد را كاملاً كنترل مى كرد. پیامبر گرامى هر موقع، گروهى را به جهت جنگ مى فرستاد براى تهییج روح سربازان و فداكارى، آنان را به جمله هاى زیر مورد خطاب قرار مى داد ومى فرمود:

«هان اى سربازان، شمشیر مجاهدان كلید درهاى بهشت است، مركب هاى مجاهدان وسیله اى براى پیشروى به سوى بهشت مى باشد. یكى از درهاى بهشت «باب المجاهدین» است. مجاهدان در حالى كه شمشیرهاى خود را حمایل كرده اند از آن در وارد مى شوند و فرشتگان، مقدم آنان را گرامى مى شمارند»

ولى براى كنترل احساسات آنان جمله هاى زیر را مى آورد:

«به نام خدا جنگ كنید. هدف شما خدا باشد؛ خدایى كه خون بشر را محترم شمرده است و در غیر ضرورت، اجازه ریختن خون را نداده است. مبادا بى جهت و یا از روى خشم و غضب خرابى به بار آورید، درختان را ببرید، اعضاى دشمن را قطعه قطعه كنید، بیماران و پیران و زنان و زمین گیران را متعرّض شوید! ». (1)

هرگاه این بخش از سخنان پیامبر به سخنان پیش وى ضمیمه گردد، به احساسات سربازى، رنگ منطقى و سازندگى مى دهد و مجاهد، به جاى ویرانگرى، به فكر آبادى مى افتد.

## روش على عليه‌السلام

روش امام نیز همان روش مربّى او بود. وقتى به وى خبر دادند كه سفیان بن عوف به فرمان معاویه به یكى از شهرهاى مرزى عراق به نام «انبار» یورش برده و فرماندار آن جا را كشته و از گرفتن زروزیور زنان خوددارى نكرده است، فوراً بر فراز منبر قرار گرفت و خطابه اى بس مهیج و آتشین ایراد فرمود:

«إنَّ الجهادَ بابٌ من أبواب الجَنّة، فَتَحَهُ اللّهُ لخاصّة أولیائه وَ هُوَ لباسُ التَّقوى وَدرعُ اللّه الحَصینَةُ و جُنَّتهُ الوثیقة...؛ (2)

جهاد درى است از درهاى بهشت كه خداوند آن را به روى دوستان خاص خود گشوده است. نبرد در راه خدا، لباس تقوا و زره محكم و سپر قابل اطمینانى است. گروهى كه جهادرا ترك كنند لباس ذلّت و خوارى بر اندامشان پوشانیده مى شود و بلاها آنها رإ؛ ه ه فرامى گیرد»

در جنگ جمل پرچم را به دست فرزند عزیز خود محمد حنفیه داد و او را با جمله هاى زیر خطاب نمود:

«تزول الجبال ولاتزل، عضّ على ناجذك، أعر اللّه جمجمتك، تد فی الأرض بقدمك، إرم ببصرك أقصى القوم، و غضّ بصرك واعلم أنّ النّصر من عنداللّه سبحانه؛ (3)

در جبهه جنگ از كوه پا برجاتر باش. دندان روى دندان بگذار و فشار ده. كاسه سرت را در راه خدا عاریت ده. پاى خود را مانند میخ در زمین بكوب. دیده ات را به آخر لشكر بدوز. از نگاه به دشمن و خیره شدن در او بكاه. بدان، كمك از جانب خداست»

ولى در صفحات تاریخ از همین رادمرد بزرگ، مطالب عجیبى درباره ارفاق به دشمن نقل شده است. روح بزرگ على عليه‌السلام و عواطف انسانى او را لابه لاى دستورهایى كه در مواقع جنگ به سربازان خود مى داد نمایان مى شود و مجموع سخنانش مى رساند كه پیوسته مى خواست پیروان خود را دلیر و فداكار تربیت كند و در عین حال از تمایلات افراطى و احساسات غیر منطقى باز دارد.

## بیان نكات آیات

آیه هاى چهاردهم و پانزدهم، از راه هاى گوناگون احساسات سربازى مجاهدان اسلام را به سوى هدف تحریك مى كند و آنان را براى هرنوع فداكارى آماده مى سازد و شاید در تمام آیات قرآن، مانند این آیات، به جهاد و مبارزه تحریك و تشویق نشده است، در حالى كه در آیه سیزدهم، با یك رشته دلایل عقلى به تحریك روحیه آنان مى پردازد و در حقیقت در این آیات، احساسات جنگى را با عواطف انسانى و اندیشه هاى عقلى به هم آمیخته است. اكنون بیان عوامل عقلى جهاد:

## 1. پیمان شكنى كرده اند

در آیه سیزدهم به این نكته چنین اشاره مى كند:

("أَلَا تُقاتلُونَ قَوماً نَكَثُوا أَیمانَهُم؛ )

چرا با گروهى كه پیمان هاى خود را شكسته اند نبرد نمى كنید؟ »

قرارداد صلح حدیبیه كه با شرایط سنگینى به نفع مشركان بسته شد از طرف قریش زیر پا نهاده شد؛ زیرا چیزى نگذشت كه قبیله خزاعه هم پیمان مسلمانان از جانب بنى بكر هم پیمان قریش با پشتیبانى قریش مورد حمله قرار گرفتند. گروهى را كشتند و عده اى را فرارى دادند رئیس قبیله خزاعه راه مدینه را پیش گرفت و مظلومیت قوم خود را به گوش پیامبر رسانید. پیامبر از فرط تأثّر فرمود:

«(لانُصرتُ إن لَم أَنصُر؛ )

خدا مرا یارى نكند، اگر شماها را كمك نكنم»

آیا چنین گروهى كه ناجوانمردانه پیمان خود را مى شكستند، شایسته ادب و تنبیه نیستند؟

## 2. پیامبر را از سرزمین خود بیرون كردند

باز در همان آیه به این نكته عقلى اشاره مى كند و مى فرماید: ("وَهَمُّوا بإخراج الرَّسُول. ) و در تفسیر آیه چهلم از همین سوره، توطئه آنان را مشروحاً بیان مى كند و بیرون كردن پیامبر از زادگاه خود، تصمیم ابتدایى آنان بود و گرنه تصمیم نهایى آنان كشتن بود.

ممكن است گفته شود قریش كه پیامبر را از زادگاه خود بیرون كرد در روز نزول این آیات، اسلام آورده بودند، در این صورت چگونه قرآن مسلمانان را به جهاد با آنان دعوت مى كند؟

ولى پاسخ آن با توجه به تاریخ روشن است؛ زیرا این تنها قریش نبود كه در «دار النّدوه» گرد آمده بودند، بلكه سران قبایل دیگرى در این تصمیم شركت داشتند و هنوز برخى از این قبایل پس از فتح مكه بر شرك خود باقى بودند، حتّى برخى از قریش نیز، پس از فتح مكّه، شرك و بت پرستى خود را ترك نگفته بودند.

## 3. آغاز جنگ از آنان بود

جرم سوم آنان این بود كه آنان نبرد را آغاز كردند. آنان بودند كه جنگ هاى بدر، احد و احزاب را بر پیامبر تحمیل كردند، چنان كه مى فرماید: ("وَهُم بَدَؤُكُم أَوَّلَ مَرَّة. )

از آن جا كه در میان یاران پیامبر، افراد زبون و ترسو وجود داشت، براى تحریك این گروه مى فرماید:

("أَتَخشَونَهُم وَاللَّه أَحَقُّ أَن تَخشَوهُ؛ )

آیا از مشركان مى ترسید؟ خدا شایسته است كه از مخالفت با او بترسید»

تا این جا نكات عقلى كه مایه تحریك و تهییج سربازان اسلام بود، به پایان رسید، اكنون نوبت آن رسیده است كه به جهاد احساساتى كه در آیه هاى چهاردهم و پانزدهم وارد شده است گوش فرا دهیم. اینك بیان نكات مختلف آن:

## 1. شما مظهر اراده الهى هستید

قرآن در بخش زیر، سربازان اسلام را آن چنان به خدا نزدیك مى داند كه، آنان را مظهر اراده خدا و مجریان مشیت الهى معرفى مى كند و مى گوید:

("یعَذّبهُمُ اللَّهُ بأیدیكُم؛ )

خدا مى خواهد مشركان را به دست شما كیفر دهد. (یعنى شما آن چنان به خدا نزدیك هستید كه، خدا مى خواهد كار خود را از طریق شما انجام دهد) »

افرادى كه ذوق و فهم قرآنى ندارند، شاید این آیه را گواه بر مذهب جبر بگیرند و بگویند: بشر آلت بى اراده خداست و انسان مانند ارّه و رنده نجّار است و برطبق مشیت الهى كار مى كند. ولى آنان در این اندیشه سخت در اشتباهند، زیرا اصولاً آیه ناظر به این مسأله بغرنج فلسفى نیست. هدف آیه، تهییج احساسات سربازان اسلام به سوى جهاد است و آنان را آن چنان به خدا نزدیك معرفى مى كند كه، تو گویى مظهر مشیت الهى هستند و علّت این مظهریت این است كه حركات و سكنات مجاهدان، به فرمان خدا و به راهنمایى اوست از این جهت مى توان كار آنان را كار خدا دانست.

## 2. خدا آنان را خوار و شما را یارى مى كند

قرآن در بخش زیر از تعلق اراده قطعى خدا، بر خوار ساختن مشركان و سرفرازى مؤمنان نوید مى دهد و مى فرماید: «(وَیخزهم وَینصُركُم)؛ مشركان را خوار و مؤمنان را یارى نماید». و این عبارت از خبرهاى غیبى قرآن است كه پس از چهار ماه به روشنى تحقق پذیرفت.

## 3. شفاى قلوب مؤمنان

آن چه بیش از همه مجاهدان اسلام را به سوى جهاد تحریك مى كند دو جمله زیر است:

الف) ("وَیشف صُدُورَ قَوم مُؤمنینَ؛ )

نبرد كنید تا خدا به وسیله شما سینه مجروح گروهى از افراد با ایمان را شفابخشد»

ب) «(وَیذهب غَیظَ قُلُوبهم؛ )

جهاد نمایید تا خدا بدین وسیله، آتش خشم آنان را فرو نشاند»

یعنى هنوز قلوب گروهى از افراد با ایمان جریحه دار است و سینه آنان از خشم و غضب مالامال است. جهاد شما در راه خدا، مرهم سینه مجروح و مایه فرو نشستن خشم آنها خواهد بود. و در پایان آیه پانزدهم، یكى از اصول و معارف اسلامى را یادآور مى گردد كه هنوز درهاى توبه به روى مشركان باز است، چنان كه مى فرماید: (وَیتُوبُ اللَّهُ عَلى مَن یشاءُ)

میان جامعه اسلامى و افراد مشرك قرابت و همبستگى هایى وجود داشت. چه بسا این همبستگى، گروهى از افراد با ایمان را، كه هنوز پیوند خویشاوندى در نظر آنان محترم تر از وظیفه الهى و مذهبى بود، بر آن مى داشت كه، در راه جهاد با آنان سستى ورزند و به جاى این كه با مسلمانان همراز گردند، مشركان را همراز خود برگزینند. از این جهت قرآن به این گروه هشدار مى دهد و مى فرماید:

("أَم حَسبتُم أَن تُترَكوُا وَلَمَّا یعلَم اللَّهُ الَّذینَ جاهَدُوا منكُم...؛ )

آیا شما تصور مى كنید كه خداوند شماها را به حال خود واگذار خواهد نمود و مجاهد را از غیر مجاهد باز نخواهد شناخت و گروهى را كه جز خدا و پیامبر و مؤمنان، رازدارى دیگر اتّخاذ نكرده اند، از گروهى كه نقطه مقابل آنان هستند، جدا نخواهد نمود»

شكى نیست كه خداوند از ازل از رفتار انسان آگاه است و براى علم و آگاهى او زمان مشخصى وجود ندارد و این كه در این آیه مى فرماید: ("وَلَمّا یعلَم اللَّهُ الَّذینَ جاهَدُوا") مقصود دانستن نیست، بلكه آشكار كردن ضمایر و اندیشه هاى مجاهدان و غیر مجاهدان است، چنان كه قرآن در آیه دیگر همین مطلب را بیان مى كند، آن جا كه مى فرماید:

«(ما كانَ اللَّهُ لیذَرَ المُؤمنینَ عَلى ما أَنتُم عَلَیه حَتّى یمیزَ الخَبیثَ منَ الطَّیب؛ (4) )

خداوند جامعه با ایمان را به نحوى كه هستند ترك نخواهد نمود تا این كه ناپاك را از پاك جدا سازد و معرفى نماید»

## عمل پاك از نیت پاك سرچشمه مى گیرد

17. «(ما كانَ للمُشركینَ أَن یعمُرُوا مَساجدَ اللَّه شاهدینَ عَلى أَنفُسهم بالكُفر أُولئكَ حَبطَت أَعمالُهُم وَفى النّار هُم خالدُونَ؛ )

مشركان حق ندارند مسجدهاى خدا را تعمیر و آباد كنند در حالى كه بر كفر خویش گواهى مى دهند (و بربت پرستى تظاهر مى نمایند) زیرا اعمال آنان تباه و همیشه در آتشند»

18. ("إنَّما یعمُرُ مَساجدَ اللَّه مَن آمَنَ باللَّه وَالیوم الآخر وَأَقامَ الصَّلوةَ وَآتى الزَّكوةَ وَلَم یخشَ إلّا اللَّهَ فَعَسى أُولئكَ أَن یكُونُوا منَ المُهتَدینَ؛ )

این است و جز این نیست، كسى مى تواند مساجد خدا را آباد كند كه به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشد و نماز بگزارد و جز خدا از كسى نترسد در این صورت شاید از هدایت شدگان باشند»

19. ("أَجَعَلتُم سقایةَ الحاجّ وَعمارَةَ المَسجد الحَرام كَمَن آمَنَ باللَّه وَالیوم الآخر وَجاهَدَ فى سَبیل اللَّه لا یستَوُونَ عندَ اللَّه وَاللَّهُ لا یهدى القَومَ الظّالمینَ؛ )

آیا آب دادن به زایران خانه خدا و تعمیر مسجدالحرام را مانند كسى كه ایمان به خدا و روز جزا آورده، قرار مى دهید، هرگز یك سان نیستند و خداوند ظالمان را هدایت نمى كند»

20. ("الَّذینَ آمَنُوا وَهاجَرُوا وَجاهَدُوا فى سَبیل اللَّه بأَموالهم وَأَنفُسهم أَعظَمُ دَرَجَةً عندَ اللَّه وَأُولئكَ هُمُ الفائزُونَ؛ )

كسانى كه ایمان آوردند و مهاجرت كردند و با جان و مال خود در راه خدا جهاد كردند، مقامشان نزد خداوند بزرگ تر است و آنان رستگارانند»

21. ("یبَشّرُهُم رَبُّهُم برَحمَة منهُ وَرضوان وَجَنّات لَهُم فیها نَعیمٌ مُقیمٌ؛ )

پروردگار، آنها را به رحمت و خشنودى خود و بهشت هایى كه نعمت هاى جاویدان دارد، بشارت مى دهد»

22. «(خالدینَ فیها أَبَداً إنَّ اللَّهَ عندَهُ أَجرٌ عَظیمٌ؛ )

جاودان در آن جا خواهند بود، در نزد خداوند اجر و مزد بزرگ وجود دارد»

كردار و رفتار هر فردى واكنش ملكات و روحیات خوب و بد اوست، اگر طرز رفتار یك فرد الهى با یك فرد مادى، كاملاً فرق دارد، بدان جهت است كه روحیات و اندیشه هاى این دو نفر كاملاً با هم تفاوت دارد و رفتار و كردار افراد، متجلّى كننده اختلاف عقاید و معتقدات آنان است. فردى بى دریغ خون انسان ها را مى ریزد، در حالى كه دیگرى از كشتن مورى عاجز و ناتوان است و این اختلاف نمودار دوگانگى روحیه هاى آنان است.

از این بیان روشن مى گردد كه، سرچشمه اصلاحات و ریشه تمام دگرگونى ها، اصلاح باطن و درون است. تا دگرگونى عمیقى در بینش درونى فرد پدید نیاید و عقاید و معتقدات او تغییر نكند، هر نوع اندیشه اصلاحى نقش برآب خواهد بود و جز یك دگرگونى سطحى چیزى دیگر نمى تواند باشد. از این جهت در احادیث اسلامى چنین مى خوانیم: «من أَصلح سریرته، أَصلح اللَّه علانیته؛ هر كس درون خود را اصلاح كند، خداوند ظاهر و برون او را اصلاح مى فرماید». یعنى نتیجه قطعى اصلاح درون، خوبى و پاكى برون است.

مكتب اصلاحى و تربیتى پیامبران براساس ایجاد دگرگونى در درون افراد و معتقد ساختن آنان به لزوم اعمال و وظایفى است كه باید انجام دهند؛ به طورى كه اگر تخلّف كنند در سراى دیگر با واكنش شدیدى (كیفر) و یا محرومیت از پاداش روبه رو مى گردند. ناگفته پیداست پس از یك چنین دگرگونى، افراد به طور خود كار وظایف خود را انجام مى دهند، در حالى كه دیگر مكتب هاى تربیتى جهان، از چنین امتیازى برخوردار نیستند.

اسلام، ارزش اصلاح درون را به مقامى رسانیده است كه نیت پاك راجاى گزین عمل ساخته و به نیت تنها، همان پاداش را مى دهد كه بر عمل مى دهد.

مردى در جنگ جمل، پس از فتح و پیروزى حضور على آمد و گفت: من در ركاب شما جنگ كردم، ولى با خود مى گویم: اى كاش برادرم كه در كوفه زندگى مى كند، در این جنگ شركت مى نمود و او نیز از فیض الهى سهمى مى برد.

اما در پاسخ او فرمود: «آیا نیت درونى برادر تو با ماست» (یعنى اگر مى شنید كه امروز گروه هاى حق و باطل در سرزمین بصره در برابر یكدیگر صف آرایى كرده اند، طرفدار جناح ما مى شد؟) . وى در پاسخ امام گفت: بله. امام به او فرمود: نه تنها برادر تو از فیض جهاد بهره برد، بلكه گروهى از مردان كه در صلب هاى پدران و رحم هاى مادران هستند، از این فیض بى بهره نمانده اند؛ یعنى هرگاه آنان پس از تولد، به سان برادر تو داراى اندیشه و نیت پاك باشند قطعاً سهمى خواهند داشت. (5)

## در خوبى فرد، خوبى عمل به تنهایى كافى نیست

اسلام در داورى خود درباره افراد تنها به عمل نمى نگرد، بلكه علاوه بر عمل، نیت و انگیزه كار را نیز در نظر مى گیرد. هرگاه فردى درمانگاهى بسازد، تنها حسن و زیبایى عمل او در پذیرفتن عمل و دادن پاداش كافى نیست، بلكه در صورتى مقبول است كه محرّك این فرد، براى چنین كار، انگیزه پاك و پیراسته از منافع پیدا و نا پیداى دنیوى باشد؛ هرگاه وى درمانگاه را براى خداوند و یا به انگیزه كمك به انسان ها بسازد، عمل وى پذیرفته مى شود؛ ولى هرگاه این واحد درمانى را براى ریا و شهرت و انگیزه آوردن رأى بیشتر در انتخابات بنا كند، نه تنها پاداشى ندارد، بلكه شخص او نیز شایسته تحسین نیست.

روشن تر بگویم در جهان امروز براى ستودن یك فرد، بررسى یك پرونده، كافى است و آن پرونده عمل است؛ هرگاه عمل یك فرد نیك و مفید بود، كافى است كه بگوییم وى فرد نیكوكار و خدمتگذارى است، در حالى كه در مكتب تربیتى اسلام، بررسى یك پرونده، یعنى پرونده عمل براى این داورى كافى نیست، بلكه باید علاوه بر پرونده عمل، پرونده «نیت» نیز مورد بررسى قرار گیرد و درباره انگیزه هاى این فرد دقّت شود. اگر پرونده نیت با پرونده عمل تطبیق كرد؛ یعنى در كارهاى خود ریا كار و منافق نبود اسلام به چنین فردى امتیاز مى دهد و او را جزو نیكوكاران مى شمارد و در غیر این صورت، او را ریا كار و منافق مى داند. در احادیث اسلامى مى خوانیم «النّیة أساس العمل؛ نیت، اساس و پایه كار است»

درست است كه در روز افتتاح یك واحد درمانى، نمایندگان رادیو و تلویزیون و مطبوعات در آن جا حاضر مى شوند و از قسمت هاى مهم آن عكس بردارى مى كنند و در گزارش خود از بنیانگذار آن تقدیر مى نمایند. در حالى كه اسلام با چنین سطحى نگرى كاملاً مخالف است و مى گوید باید درباره انگیزه هاى این مرد دقّت بیشترى شود.

قرآن عمل ریاكاران را به سان عمل كشاورزى مى داند كه بر روى تخته سنگ هاى صاف مقدارى خاك بریزد و روى آن دانه اى بپاشد، سپس باران درشت بر آن ببارد و خاك ها و دانه ها را بشوید و جز سنگ صاف و خارا چیزى باقى نماند و در نتیجه كشاورز از كار خود نتیجه اى نبرد:

«(یا أَیها الَّذینَ آمَنُوا لا تُبطلُوا صَدَقاتكُم بالمَنّ وَالأَذى كَالَّذى ینفقُ مالَهُ رئاءَ النّاس وَلا یؤمنُ باللَّه وَالیوم الآخر فَمَثَلُهُ كَمَثَل صَفوان عَلَیه تُرابٌ فَأَصابَهُ وابلٌ فَتَرَكَهُ صَلداً لا یقدرُونَ عَلى شَى ء ممّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لا یهدى القَومَ الكافرینَ؛ (6) )

اى افراد با ایمان، كارهاى نیك خود را با منّت گذارى تباه نسازید، حال كسى كه از روى ریا انفاق مى كند در حالى كه به خدا و روز باز پسین ایمان ندارد به سان سنگ صافى است كه روى آن خاكى باشد و باران درشتى بر روى آن ببارد، خاك را شسته و سنگ را باقى بگذارد، در حالى كه از كار و كوشش خود بهره اى نمى برند و خداوند كافران را هدایت نمى كند»

## بیان نكات آیات

### 1. مشركان حق تعمیر مسجدالحرام را ندارند

مشركان كه از پرستش خدا سرباز زده و بت ها را مى پرستند و به روز بازپسین، كه روز كیفر و پاداش است، عقیده ندارند، حق ندارند خرابى هاى مسجدالحرام را تعمیر كنند. چنین عملى براى گروهى كه پیوند خود را با خدا قطع كرده بودند و به روز باز پسین ایمان نداشته چه سودى مى توان داشته باشد! در حالى كه هدف از معبدسازى پرستش خداست. از این جهت قرآن حقّ تعمیر مسجد را از مشركان سلب مى كند و مى فرماید:

«(ما كانَ للمُشركینَ أَن یعمُرُوا مَساجدَ اللَّه شاهدینَ عَلى أَنفُسهم بالكُفر؛ )

مشركان حق آباد كردن مساجد را، در حالى كه بر كفر خود باقى هستند، ندارند»

### 2. مقصود از تعمیر چیست؟

مؤلف المنار مى گوید: مقصود از «تعمیر» در آیه، آبادى معنوى مسجد با عبادت و طواف است و در لغت عرب، فعل «عمر» به معناى عبادت كردن نیز به كار رفته است و چون هدف از سوره برائت، بازداشتن مشركان از ورود به مسجدالحرام است تا آن جا كه مشركان پس از نزول این آیات، از طواف كعبه منع شدند، از این لحاظ بسیار مناسب است كه بگوییم منظور آبادى ظاهرى نیست، بلكه مقصود همان عبادت و طواف است كه در حقیقت تعمیر واقعى مسجد مى باشد. ولى به نظرما منظور همان تعمیر ظاهرى است و اسلام خواسته دست آنان را از این عمل پرافتخار كوتاه سازد و گواه ما آیه نوزدهم است كه مى فرماید: «أَجَعَلتُم سقایةَ الحاجّ وَعمارَةَ المَسجد الحَرام... » زیرا مقصود از «عماره» در این آیه همان آباد كردن در و دیوار «مسجدالحرام» است و حفظ ارتباط و تناسب آیات، مى طلبد كه مقصود از تعمیر در دو آیه مورد بحث، همان مرمت كردن مساجد باشد. این كه مى گوید: آبادى واقعى مساجد، با عبادتى است كه در آن انجام مى گیرد، سخنى است بسیار صحیح، ولى مدعا را ثابت نمى كند. به علاوه خود قرآن مشركان را از عبادت در مساجد در آیه دیگر از همین سوره نهى كرده است آن جا كه مى فرماید:

«(إنَّما المُشركُونَ نَجَسٌ فَلا یقرَبُوا المَسجدَ الحَرامَ بَعدَ عامهم هذا؛ ) (7)

مشركان آلوده اند پس از پایان امسال به مسجدالحرام نزدیك نشوند»

### 3. شرایط تعمیر كنندگان در آیه 18

قرآن حق تعمیر را از مشركان سلب مى كند و آن را از حق گروهى مى داند كه داراى شرایط زیر هستند:

الف، ب) ایمان به خدا و به روز قیامت. این دو اساس مشترك تمام آیین هاى آسمانى است و همه مربیان الهى براى تحكیم این دو موضوع مبعوث گردیده اند. چنان كه مى فرماید: «مَن آمَنَ باللّه وَالیوم الآخر". و مشركان اگر چه اجمالاً به خدا معتقد بودند ولى، از پرستش او سرباز مى زدند و از طرف دیگر حیات اخروى را كاملاً انكار مى كردند. روى این بیان فقط پیروان ادیان آسمانى حق دارند مساجد را آباد كنند و مشروح این قسمت را در گذشته خواندیم.

ج، د) به پاداشتن دو ركن عملى اسلام، یعنى گزاردن نماز، این مظهر كامل خضوع در پیشگاه خدا و دادن زكات، ركن بزرگ مالى و اقتصادى اسلام. چنان كه فرمود (: «وَأَقامَ الصَّلوةَ وَآتَى الزَّكوةَ"). و حقیقت ایمان اگر چه همان دو شرط اولى است، ولى ایمان نافع و سودمند در پرتو عمل به احكام اسلامى است، از این نظر، دو ركن مهم را تذكر داده است.

ه) تنها از خدا بترسد. چنان كه قرآن مى فرماید: ("وَلَم یخشَ إلّا اللَّهَ"). البته مقصود خوف طبیعى و غریزى نیست؛ زیرا دایره ترس غریزى وسیع تر است و ترس از حوادث مهیب و حیوانات درنده با منحصر ساختن خوف به خدا منافات ندارد، بلكه مقصود خوف دینى و اعتقادى است و فقط دایره آن به خدا منحصر است، از آن جا كه او سر سلسله همه موجودات است و تمام ممكنات در قبضه قدرت و تحت اراده اوست، از این رو باید فقط از مؤثّر واقعى ترسید. خداوند در قرآن مجید پیامبران را این چنین توصیف مى كند:

«(الَّذینَ یبَلّغُونَ رسالات اللَّه وَیخشَونَهُ وَلا یخشَونَ أَحَداً إلّا اللَّهَ؛ (8) )

كسانى كه (انبیا) پیام هاى خدا را مى رسانند و به جز او از كسى نمى ترسند»

برخى گفته اند كه منظور از «خشیة» در آیه همان عبادت است؛ زیرا انگیزه انسان براى عبادت و پرستش خدا همان ترس از عذاب اوست و این كه مى گوید: «از غیر خدا نترسد"، مفاد آن این است كه غیر خدا را نپرستد و به عبارت دیگر، عبادت و خضوع در برابر یك فرد، مظهر اعلاى ترس است، از این نظر مى توان گفت: مقصود از نترسیدن از غیر خدا، پرستش نكردن اوست و در حقیقت از خوف و ترس، یعنى سبب عبادت، مسبّب آن (پرستش) اراده شده است.

جاى دقت است كه در آخرین جمله آیه هجدهم، كه درباره همین افراد كه تمام مراحل ایمان را طى كرده اند، «شاید» مى گوید: ("فَعَسى أُولئكَ أَن یكُونُوا منَ المُهتَدینَ؛ ) شاید آنان از هدایت یافتگان باشند» و علت این كه قاطعانه در حق آنان قضاوت نمى كند این است كه امكان دارد همین گروه در آینده براثر ارتكاب اعمال زشت كارهاى گذشته خود را عقیم و بى اثر سازند، از این جهت حزم و احتیاط را از دست نمى دهد و از داورى قطعى خوددارى مى نماید.

## آیا اهل كتاب حقّ آباد كردن مساجد را دارند یا نه؟

در آیه مورد بحث، حقّ آباد كردن مسجد از مشركان سلب شده، ولى سخنى از اهل كتاب به میان نیامده است. اكنون این پرستش پیش مى آید كه آیا اهل كتاب چنین حقّى را دارند یا نه؟ در پاسخ مى توان گفت: براى آنان نیز چنین حقى ثابت نیست؛ زیرا بر فرض این كه آنان به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند ولى به یقین دو ركن عظیم اسلامى را، كه در آیه وارد شده است، به پا نمى دارند؛ یعنى نماز نمى خوانند و زكات نمى پردازند. گذشته بر این، قرآن براى ایمان آنان ارزشى قائل نشده است آن جا كه مى فرماید:

«(قاتلُوا الَّذینَ لا یؤمنُونَ باللَّه وَلا بالیوم الآخر وَلا یحَرّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلا یدینُونَ دینَ الحَقّ من الَّذینَ أُوتُوا الكتابَ؛ (9) )

با كسانى از اهل كتاب كه به خدا و روز دیگر ایمان ندارند و آن چه را خدا و پیامبر او تحریم كرده است حرام نمى شمارند و از دین حق پیروى نمى كنند، نبرد كنید»

## ارزیابى كارها

آیا ارزش هر كارى در گرو مقدار وقتى است كه در انجام آن صرف مى شود، یا این كه ارزش هر كارى در گرو نتیجه اى است كه از آن كار به دست مى آید. از این دو نظر، كدام یك صحیح تر است؟

به طور مسلّم نظر دوم. زیرا چه بسا نتیجه كارى كه در وقت كوتاه ترى انجام مى گیرد قابل مقایسه با كارى كه در وقت بیشترى انجام مى گیرد، نباشد؛ مثلاً جرّاحى در نیم ساعت، بیمار مشرف به مرگ را نجات مى دهد و سبب مى شود وى حیات خود را مجدداً باز یابد و ارزش این عمل، به جهت عظمت نتیجه، بالاتر از كار بنایى است كه در ظرف هشت ساعت چند متر دیوار را بالا مى برد و یا استاد كارى است كه در مدت بیشترى چكش و یا گاو آهن را مى سازد. در صورتى كه دومى رنج بیشتر و زحمت فراوان كشیده است و در برابر كوره آتشین و یا زیر آفتاب، ساعاتى عرق ریخته و كار كرده است، ولى جراح یاد شده در هواى مطبوع در محیط بس آرام كار خود را انجام داده است. منتها تفاوت در این است كه جراح، با صرف وقت كم، انسانى را از مرگ نجات داده، ولى دومى، قطعه آهنى را به صورت چكش یا گاو آهن در آورده است.

از این بیان روشن مى گردد كه اختلاف طبقاتى یك ضرورت اجتناب ناپذیر اجتماعى است؛ زیرا فرض این است كه این دو كار از نظر ارزش، اختلاف دارند و بهاى اجتماعى یكى بیش از دیگرى است. هرگاه به این دو نفر یك نوع مزد بپردازند از عدالت به دور است و اگر دو نوع مزد بپردازند اختلاف طبقاتى پیش مى آید.

گذشته از این، هرگاه به هر دو نفر یك مزد بپردازند و به اصطلاح كمونیست ها از هر فردى به اندازه توانایى كار بكشند و به اندازه نیاز مزد بدهند، دراین صورت ضربت بزرگى بر ابتكارهاى علمى وارد مى آید و كاروان علم و صنعت از تكامل باز مى ایستد؛ زیرا در این موقع دلیلى ندارد كه فردى رنج تحصیل را بر خود هموار كند و در مراكز علمى شب و روز خود را یكى نماید تا از اسرار طبیعت آگاه گردد و قله هاى علم را فتح نماید.

## نظر اسلام دراین موضوع

اسلام نظر پیش را تخطئه نمى كند، ولى نظر پیش را با افزودن یك شرط، تكمیل مى نماید و آن شرط، ایمان است. (10) اسلام معتقد است كارهاى نیك، خدمات اجتماعى، قدم هاى مؤثر در طریق بهبود وضع مردم، در صورتى ارزش الهى دارد كه از روى ایمان به خدا انجام بگیرد نه هوا و هوس و نه ریا و شهرت و نه كسب مقام و اندوختن ثروت و.... اسلام مى گوید كارهاى نیك و كردارهاى ستوده بدون انگیزه هاى پاك، قالب هاى بى روحند و تا روح ایمان در آن ها دمیده نشود و از یك رشته انگیزه هاى پاك سرچشمه نگیرد ارزشى نخواهند داشت.

هرگاه دادرسان، به منظور دریافت حقوق داورى كنند، طبیبان و جراحان براى اندوختن ثروت دست به كار شوند، مخترعان و مكتشفان به قصد هوا و هوس و شهرت و ریا به كاوش هاى علمى خود ادامه دهند، اگر چه كارشان پسندیده و زیباست، ولى ارزش و شخصیت الهى در پیشگاه خدا ندارند؛ مثلاً پیش از اسلام، سیراب كردن حاجیان و تعمیر مسجدالحرام، از مناصب مهم عرب به شمار مى رفت و از زمان قصى (پنجمین جد رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله) این مناصب در قبیله قریش دست به دست مى گشت و در زمان پیامبر گرامى، منصب «سقایت» به دست عباس عموى پیامبر و مقام تعمیر مسجد در دست شیبه بود.

آیه نوزدهم، این دو عمل را كه در ظاهر ستوده است در یك طرف، و جهاد در راه خدا را، كه از روى ایمان به خدا و روز رستاخیز انجام مى گیرد، در طرف دیگر گذارده و هرگز این دو عمل را قابل مقایسه نمى داند و مى فرماید:

«(أَجَعَلتُم سقایةَ الحاجّ وَعمارَةَ المَسجد الحَرام كَمَن آمَنَ باللَّه وَالیومَ الآخر وَجاهَدَ فى سَبیل اللَّه؛ )

آیا تصور مى نمایند كسى كه در حالت كفر و شرك بدون داشتن ایمان به خدا، حاجیان را سیراب مى كند و مسجدالحرام را تعمیر مى كند و هیچ گونه هدف الهى و انگیزه معنوى ندارد، با مردى كه به خدا و روز واپسین ایمان دارد و براثرهمین ایمان با جان ومال خوددرراه خدا، جهاد مى كند یك سان است؟ »

نه، البته نه، و به تعبیر قرآن:

«(لا یستَوُونَ عندَ اللَّه؛ )

در پیشگاه خدا یك سان نیستند»

گروه نخست براثر همین اعمال بى روح، به جهت عدم ایمان به خدا، ستمگرانند چنان چه خداوند مى فرماید:

«(وَاللَّهُ لایهدى القَومَ الظّالمینَ؛ )

خداوند ستمگران را هدایت نمى كند»

و ظلم در این مورد همان شرك است كه در سوره لقمان فرمود:

("إنَّ الشركَ لَظُلمٌ عَظیمٌ؛ )

بى ایمانى، ستم بزرگى است»

## با شأن نزول آیه آشنا شویم

آیه مورد بحث در حقّ حضرت على عليه‌السلام و عبّاس و شیبه نازل گردیده. عبّاس و شیبه بر یكدیگر افتخار مى كردند: عبّاس مى گفت: من پاسى از عمر خود را در سقایت حجاج صرف كرده ام و شیبه مى گفت: آباد كردن مسجد بر عهده من بوده. على عليه‌السلام در آن میان فرمود: افتخار من این است كه پیش از شما به خدا ایمان آورده ام و در راه خدا جهاد كرده ام و وسیله ایمان شما را فراهم نموده ام. آنان براى داورى حضور پیامبر آمدند كه این آیات براى بیان نظر كلى اسلام در تمام كارها نازل گردید.

از این كه در آیه در یك طرف، فقط سقایت و عمارت آمده و نامى از ایمان نبرده است و در طرف دیگر ایمان و جهاد با هم وارد شده است، معلوم مى شود كه سقایت و عمارت آنان در حال كفر بوده است و در حقیقت، آیه بیانگر ارزش كارهاى گروه با ایمان و كفر است، نه این كه هر دو طرف مؤمن مى باشد، ولى یكى متصدى سقایت و یا عمارت و طرف دیگر مشغول جهاد است. گواه این گفتار علاوه بر آن چه گفته شد، این است كه در آخر آیه، این گروه را «ظالم» خوانده است. قرآن هیچ گاه مرد مؤمن را «ظالم» نمى خواند و هرگاه تصور شود كه مراد از «ظالم» كسانى هستند كه آن دو عمل را بر جهاد ترجیح داده اند، نیز صحیح نیست؛ زیرا چنین كسانى در نظر اسلام خطا كارند نه این كه ظالم باشند و غالباً این عنوان درباره كافران و مشركان به كار مى رود.

## سخنى با مؤلف المنار

مفسّر معروف مصرى مؤلّف المنار روى جهاتى از این شأن نزول سر بر تافته و معتقد است مناسب با ظاهر آیه همان روایت نعمان بن بشیر است كه مى گوید: روز جمعه در مسجد مدینه بودم كه در میان اصحاب رسول گفتگو در گرفت. یكى مى گفت: بهترین كار در پیش من پس از ایمان به خدا، همان سقایت حاجیان است. دومى مى گفت: بهترین كار پس از ایمان به خدا، آباد كردن مسجدالحرام است. دیگرى مى گفت: جهاد بر تمام اعمال مقدم است. عمر در میان آنها مى گفت: باید موضوع را از پیامبر سؤال كنیم. لذا این آیه براى رفع نزاع آنان نازل گردید.

سپس صاحب المنار مى گوید: این روایت بر شأن نزول پیشین كه دارندگان عمارت و سقایت را كافر، و مجاهد را با ایمان معرفى مى كند، مقدم است؛ زیرا علاوه بر این كه سند آن صحیح است، مضمون آن نیز با قرآن توافق دارد.

ما تصور مى كنیم این نویسنده دانشمند در این جا داورى صحیحى نكرده است؛ زیرا روایت اول از نظر سند بسیار محكم و جمعى از محدّثان، مانند حاكم محدّث معروف سنّى و دیگران آن را صحیح دانسته اند؛ علاوه بر آن كه دانشمندان شیعه همگى آن را صحیح شمرده اند: اما از نظر مضمون به طور قطع مضمون و مفاد روایت نعمان با ظاهر آیه سازگار نیست؛ زیرا ظاهر آیه درباره دو گروه است: گروهى كه كافرند، ولى عهده دار سقایت و عمارت بوده اند و گروه دوم، مؤمن و مجاهدند، به گواه این كه لفظ «آمن» را فقط درباره گروه دوم به كار برده است و بنابر روایت نعمان، متصدیان این كارها همگى مسلمانند و گفتگوى آنان در كارهایى است كه پس از اسلام واقع شد.

در برخى از آیات قرآن، عمل انسان به شخصى كه صاحب عمل است تشبیه مى شود؛ مثلاً در این آیه، سقایت و عمارت، كه به معناى آب دادن و تعمیر كردن است، به شخص تشبیه شده است كه ایمان دارد و جهاد مى كند آن جا كه فرموده: «كمن آمن»، در صورتى كه مناسب این بود كه دو عمل پیش، به خود عمل ایمان و جهاد تشبیه شوند، نه به فرد مؤمن. به عبارت روشن تر، یا باید شخص را به شخص و یا صفت را به صفت تشبیه و مقایسه نمود؛ مثلاً یا باید گفت: این سیاه مانند این سیاه است و یا این كه بگوییم: این سیاهى مانند آن سیاهى است. ولى هرگز صحیح نیست بگوییم: این سیاهى مانند این سیاه است.

از این جهت باید در آیه كلمه اى در تقدیر بگیریم تا یا از قبیل تشبیه صفت به صفت باشد؛ مثلاً بگوییم: «كایمان من آمن باللَّه» و یا از قبیل تشبیه موصوف به موصوف باشد؛ مثلاً لفظ اهل، مقدر باشد «أهل سقایة الحاج»

## معناى «سقایت» چیست؟

این واژه در لغت عرب در سه جا به كار برده مى شود:

1. گاهى مقصود از آن معناى مصدرى است؛ یعنى سیراب كردن و در آیه مورد بحث مقصود همین است.

2. گاهى به ظرفى گفته مى شود كه در آن آب مى خورند، چنان كه در آیه هفتاد سوره یوسف، مقصود همین است:

("وَ جَعَلَ السّقایةَ فى رَحل أَخیه؛ )

پیمانه را در میان بار برادرش گذارد»

3. بعضى گفته اند: این كلمه گاهى به معناى حوضى كه آب در آن مى ریزند، به كار مى رود، چنان كه «سقایة العبّاس"، یعنى آن محل معروفى كه آب در آن مى ریختند.

## چرا در آیه بیستم، از هجرت نام مى برد؟

در آیه بیستم مى فرماید: «كسانى كه ایمان آوردند و مهاجرت نمودند و در راه خدا با جان ها و اموال خود جهاد كردند، مقامشان نزد خداوند بزرگ تر است». در این جا این سؤال پیش مى آید كه مسأله هجرت چه ارتباطى به موضوع آیه قبل دارد؟

در این باره دو وجه مى توان گفت:

1. هجرت در آن روزها مقدمه جهاد بوده و تا كسى به مسلمانان در مدینه نمى پیوست ممكن نبود در راه خدا جهاد نماید.

2. كسانى این دو عمل را مساوى مى دانستند و تصور مى كردند كه كار آنان در حال كفر، با كار فرد مؤمن و با ایمان یك سان است و وقتى هم اسلام مى آوردند به سوى مدینه مهاجرت نمى نمودند، از این نظر در این آیه، مسأله مهاجرت نیز مطرح گردیده است و این آیه خود گواه براین است كه آیه درباره على عليه‌السلام كه مؤمن و مجاهد بود و عباس و شیبه، كه در دوران كفر، عهده دار منصب هاى سقایت و تعمیر مسجد الحرام بودند و پس از اسلام آوردن، مهاجرت نكردند مگر روزى كه دیگر اسلام به مهاجرت آنان نیاز نداشت، نازل گردیده است.

## پی نوشت ها :

1. وسائل الشیعه، «كتاب جهاد»

2. نهج البلاغه، خ 27.

3. همان، خ 11.

4. آل عمران (3) آیه 179. آیه هاى 141 - 154 سوره آل عمران به همین مضمون است.

5. نهج البلاغه، خ 12.

6. بقره (2) آیه 264.

7. توبه (9) آیه 28.

8. احزاب (33) آیه 39.

9. توبه (9) آیه 29.

10. این شرط مربوط به ارزش اقتصادى عمل نیست، بلكه مربوط به ارزش اخلاقى عمل است كه از انسان سر مى زند و در مكتب اخلاقى چاره اى جز این شرط نیست.

همه چیز فداى هدف

23. ( «یا أَیها الَّذینَ آمَنُوا لاتَتَّخذُوا آباءَكُم وَإخوانَكُم أَولیاءَ إن استَحَبُّوا الكُفرَ عَلَى الإیمان وَمَن یتَوَلَّهُم منكُم فَأُولئكَ هُمُ الظّالمُونَ؛ )

اى كسانى كه ایمان آورده اید، هرگاه پدران و برادران شما، كفر را بر ایمان برگزیدند آنان را ولىّ خود نگیرید و كسانى كه آنها را (با این حال) ولىّ خود بگیرند ستمكارانند»

24. ("قُل إن كانَ آباؤُكُم وَأَبناؤُكُم وَإخوانُكُم وَأَزواجُكُم وَعَشیرَتُكُم وَأَموالٌ اقتَرَفتُمُوها وَتجارَةٌ تَخشَونَ كَسادَها وَمَساكنُ تَرضَونَها أَحَبَّ إلَیكُم منَ اللَّه وَرَسُوله وَجهاد فى سَبیله فَتَرَبَّصُوا حَتّى یأتىَ اللَّهُ بأَمره وَاللَّهُ لایهدى القَومَ الفاسقینَ؛ )

بگو: هرگاه پدران و فرزندان و برادران و همسران و خویشان شما و ثروتى كه اندوخته اید و تجارتى كه از كساد آن مى ترسید و مسكن هایى كه مورد علاقه شماست؛ (هر گاه اینها) از خدا و رسول و جهاد و مبارزه در راه او محبوب تر و پسندیده ترند، پس در انتظار فرمان الهى باشید. خدا فاسقان را هدایت نمى كند»

## یك اجتماع كوچك

اساس جامعه هاى بزرگ را همان اجتماع هاى كوچك تشكیل مى دهد. وقتى چند جامعه كوچك، مانند خانواده و غیره به یكدیگر ضمیمه مى شوند، اجتماع بزرگى تشكیل مى گردد و اصلاح جامعه هاى كوچك پایه اصلاح جامعه هاى بزرگ است.

منظور از جامعه هاى كوچك، همان محیطهاى خانواده و... است كه هر كدام به نوبه خود در تشكیل تمدن و زندگى گروهى نقش به سزایى دارند.

اكنون گفتگوى ما در مورد محیط خانواده است كه اسلام در تحكیم و تثبیت آن اوامر مؤكدى صادر نموده است. ما دستورهاى اسلام را در این زمینه در ضمن سه بخش بیان مى كنیم تا روشن شود كه چگونه اسلام در تحكیم محیط خانوادگى كوشیده و اگر در این دو آیه امر مى كند كه پیوند ولایت پدر و مادر و خویشاوندان كافر را بشكنیم روى عللى است كه صلاح جامعه را در آن دیده است و سلب چنین ولایت از پدر و برادر كافر، منافات ندارد كه به آنان در حدّ یك انسان خدمتگذار احترام شود. اكنون دستورهاى اسلام درباره والدین و همسران و خویشاوندان به گونه اى فشرده بیان مى شود:

### 1. پدر و مادر

بدون تردید این دو شخصیت، ركن مهم اجتماعند. از این لحاظ وقتى قرآن دستور مى دهد كه خدا را ستایش نماییم، بلافاصله دستور مى دهد به پدر و مادر نیكى كنیم:

("وَقَضى رَبُّكَ أَلّاتَعبُدُوا إلّا إیاهُ وَبالوالدَین إحساناً؛ (1) )

(اى پیامبر،) پروردگار تو دستور داده كه جز او كس دیگر را نپرستید و به پدران و مادران نیكى كنید»

و در جاى دیگر فرموده:

("أَن اشكُر لى وَلوالدَیكَ إلَىَّ المَصیرُ؛ (2) )

در برابر من و پدر و مادرت، سپاسگزار باش و بازگشت تو به سوى من است»

گر چه قسمتى از احساس علاقه انسان به فرزند و علاقه فرزند به والدین، فطرى و غریزى است، ولى هسته محبّت در صورتى رشد و نموّ مى كند كه فرزندان در آغوش پدران و مادران بزرگ شوند و پیوسته از نگاه هاى پر محبّت یكدیگر بهره مند گردند. اگر فرزندان از دوران كودكى از آغوش والدین به شیرخوارگاه و كودكستان و پانسیون هاى شبانه روزى طرد شوند شعله محبّت به خاموشى مى گراید.

اگر شعله هاى محبّت در كشورهاى غربى، كم فروغ گردیده و رشته هاى خانوادگى بسیار سست شده است، بدین جهت است كه فرزندان از دوران بلوغ بلكه پیش از آن از آغوش مادران و پدران طرد شده و زندگى جداگانه اى پیدا مى كنند. گذشته براین، آنان به همه چیز با مقیاس مادى مى نگرند و فرزندان را از دوران بلوغ به زندگى جداگانه عادت مى دهند كه هر كدام متكفّل خرج خود گردند. به طور مسلّم در چنین محیطهایى، درخت محبّت پرورش نیافته و برومند نمى گردد.

### 2. همسران

انسان روى غریزه جنسى به همسر خود علاقه مند است و اگر روز نخست از نظر جنسى به او علاقه مند بود، به تدریج، عاطفه انسانى جاى گزین علاقه جنسى مى گردد و این دو موجود در طول عمر به هم عشق مى ورزند. قرآن مجید وجود همسر را مایه سكونت و آرامش انسان مى داند كه بدون آن، براى انسان قرار و آرامش نیست:

("وَمن آیاته أَن خَلَقَ لَكُم من أَنفُسكُم أَزواجاً لتَسكُنُوا إلَیها؛ (3) )

از نشانه هاى خداست، كه براى شما از جنس شما همسرانى آفرید تا در سایه آن، قرار و آرام بگیرید»

### 3. خویشاوندان

علاقه به خویشاوندان تا حدّى طبیعى است و حفظ روابط خویشاوندى در اسلام بسیار مستحسن و قطع ارتباط با خویشاوندان حرام است. اسلام كسانى را كه ارتباط خود را با اقوام خود قطع مى كنند نكوهش مى نماید و آنان را در ردیف مفسدان قرار مى دهد:

("وَیقطَعُونَ ما أمَرَ اللّهُ به أن یوصَلَ وَیفسدُونَ فى الأرض أُولئكَ هُمُ الخاسرُونَ؛ (4) )

كسانى كه ارتباط خود را با اقوام خود، كه خدا دستور داده است با آنها ارتباط برقرار شود، قطع نمایند و در روى زمین افساد كنند آنان زیان كارانند»

علّت آن روشن است؛ زیرا آنان با گسستن روابط خویشاوندى، ضربت شكننده اى بر اتّحاد و یگانگى اجتماع وارد مى سازند.

ولى با توجه به این سفارش ها، حفظ دین و پاكى را، بر ولایت پدر و علاقه به برادر و همسر مقدّم داشته است و هرگز نباید به سبب علاقه به پدر و مادر و همسر یا علاقه به امور دنیوى و مادّى، مانند ثروت و تجارت و خانه، اصول دین را زیر پا نهیم و به آنها بى اعتنا باشیم، بلكه باید ابراز علاقه به این امور، در چارچوبه حفظ اصول و وظایف دینى انجام گیرد.

## شأن نزول آیه ها

یكى از بهانه هاى برخى از مسلمانان درباره نبرد با مشركان این بود كه: ساكنان مكّه و حومه آن، خویشاوندان ما هستند و نبرد با خویشاوندان براى ما مشكل است به علاوه، طرد آنان از مسجدالحرام و جلوگیرى از ورود آنها به مكّه، موجب ركود بازار تجارت ما مى گردد و خانه هاى زیادى كه براى زایران مكّه اجاره داده مى شد، براثر جلوگیرى از ورود مشركان خالى مى ماند. برخى از افراد ضعیف الایمان، از این طریق در تضعیف سپاه مسلمانان مى كوشیدند. آیات یاد شده به منظور بیدار كردن مسلمانان و پاسخ به گفتار آنها نازل گردیده است. هدف آیات این است كه: هرگاه علاقه به پدران و فرزندان و زنان و اموال و مساكن، شما را از جهاد و یارى دین خدا باز بدارد، در چنین صورت باید در انتظار یك گرفتارى فوق العاده باشید.

جمله «فَتَرَبَّصُوا حَتّى یأتىَ اللَّهُ بأَمره» ممكن است كنایه از همین معنا باشد. آیه 52 از همین سوره این جمله را روشن تر مى سازد:

("وَنَحنُ نَتَرَبَّصُ بكُم أَن یصیبَكُمُ اللَّهُ بعَذاب من عنده أَو بأَیدینا؛ )

ما در انتظار آن هستیم كه عذابى از ناحیه خدا یا به وسیله ما به شما برسد»

در جمله پیش احتمال دیگر نیز وجود دارد و آن این كه هرگاه شما در انجام دستورهاى خدا سهل انگارى ورزید، در انتظار آن باشید كه خدا گروهى را كه ثابت و پایدارند برانگیزد چنان كه در آیه دیگر به این مطلب اشاره مى كند و مى فرماید:

("یا أَیها الَّذینَ آمَنُوا مَن یرتَدَّ منكُم عَن دینه فَسَوفَ یأتى اللَّهُ بقَوم یحبُّهُم وَیحبُّونَهُ أَذلَّة عَلَى المُؤمنینَ أَعزَّة عَلَى الكافرینَ یجاهدُونَ فى سَبیل اللَّه؛ (5) )

اى افراد با ایمان، هرگاه كسى از شما از دین خدا برگردد، به زودى خدا گروهى را برمى انگیزاند كه خدا آنها را دوست مى دارد و هم آنها خدا را دوست مى دارند، در برابر مؤمنان مهربان و خاضع، و در برابر كافران سرسنگین هستند. در راه خدا مبارزه مى نمایند و... »

در پایان به توضیح مطلبى كه قبلاً یادآور شدیم مى پردازیم و آن این كه، هدف آیه ها این نیست كه مردم را در مورد پدر و مادر به سوى بى مهرى سوق دهد و یا از علاقه به كار و كوشش و تجارت و بازرگانى بكاهد، بلكه مقصود این است كه افراد با ایمان نباید در علاقه خود به بستگان و ثروت، افراط ورزند و آنها را بر خدا و دستورات پیامبر و مجاهده در راه خدا مقدّم بدارند؛ زیرا اگر آنان براى خود مقامى دارند، مقام خدا و رسول از آنان برتر و بالاتر است. اسلام، به تشكیل خانواده علاقه فراوانى نشان داده و پیروان خود را مأمور ساخته است كه از هر نوع ابراز علاقه به خویشاوندان و بستگان خوددارى ننمایند، ولى هرگاه مهر به آنان مایه گمراهى شود، اجازه نداده است كه انسان با ایمان از این محبّت فطرى الهام بگیرد و از سخن آنان پیروى نماید:

("وَإن جاهَداكَ عَلى أَن تُشركَ بى ما لَیسَ لَكَ به علمٌ فَلا تُطعهُما؛ (6) )

هرگاه پدر و مادر، اصرار ورزند كه تو به من (خدا) شرك ورزى و چیزى بگویى كه به آن علم ندارى؛ هیچ گاه از قول آنان پیروى مكن»

عوامل هشت گانه اى كه آیه دوم از آنها نام برده و دستور داده است كه علاقه به آنها نباید، ما را از جهاد در راه خدا باز بدارند عبارتند از: پدران، فرزندان، برادران، همسران، خویشاوندان، ثروت، تجارت و مساكن.

این عوامل در حالى كه مایه سعادت و اساس تمدّن انسانى است؛ ولى چه بسا مایه هلاكت و بدبختى انسان ها مى گردند؛ یعنى گاهى انسان براثر افراط در مهر، دچار اشتباهات بزرگى مى شود.

## علل این شكست تاریخى چه بود؟

25. ("لَقَد نَصَرَكُمُ اللَّهُ فى مَواطنَ كَثیرَة وَیومَ حُنَین إذ أَعجَبَتكُم كَثرَتُكُم فَلَم تُغن عَنكُم شَیئاً وَضاقَت عَلَیكُمُ الأَرضُ بما رَحُبَت ثُمَّ وَلَّیتُم مُدبرینَ؛ )

خداوند شما را در جاهاى زیادى یارى نمود (خصوصاً) روز «حنین» هنگامى كه فزونى شما، مایه غرور شما شد، ولى فزونى افراد، شما را از چیزى بى نیاز نساخت. سرانجام به تنگ آمدید، پشت به دشمن كردید و برگشتید»

26. ( «ثُمَّ أَنزَلَ اللَّهُ سَكینَتَهُ عَلى رَسُوله وَعلَى المُؤمنینَ وَأَنزَلَ جُنُوداً لَم تَرَوها وَعَذَّبَ الَّذینَ كَفَرُوا وَذلكَ جَزاءُ الكافرینَ؛ )

سپس خدا آرامش خود را بر رسول خود و مؤمنان نازل كرد و سپاهى را كه شما ندیدید (فرشتگان) فرو فرستاد، كافران را معذّب نمود و پاداش كافران همین است»

27. ("ثُمَّ یتُوبُ اللَّهُ من بَعد ذلكَ عَلى مَن یشاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحیمٌ؛ )

سپس خدا بر هر كس كه بخواهد با رحمت توجه مى كند (توبه كسى را كه بخواهد مى پذیرد) و خدا بخشاینده و مهربان است»

در شوّال سال هشتم هجرت، پیامبر گرامى پس از فتح مكه تصمیم گرفت كه بت پرستان هوازن و ثقیف را به اسلام دعوت كند و اگر آنان شدّت عمل و مقاومت نشان دادند، كار را با جنگ پایان دهد. این دو قبیله در میان طوایف عرب، به سرسختى و مقاومت معروف بودند، از این جهت پیامبر براى گشودن آخرین دژهاى بت پرستان، با ده هزار سرباز كار آزموده و جنگ دیده، راه سرزمین «حنین» را پیش گرفت. سربازان اسلام از سربازان دشمن بیشتر بوده و از هر نظر برترى داشتند، زیادى افراد موجب غرور آنان شد و چنین تصوّر كردند تنها وسیله پیروزى كثرت قواست و با خود مى گفتند با داشتن چنین نیرویى و با سابقه ممتّدى كه در سركوبى دشمنان دارند، گشودن این دژها براى آنان آسان است. سربازان دشمن اگر چه كمتر بودند ولى دو عامل مهم آنان را در طریق مقاومت كمك كرد:

1. همگى افراد آزموده و كار كشته بودند. لذا فرمانده سپاه دشمن، مالك گفت: تا حال كسانى كه با محمّد جنگ كرده و سركوب شده اند، مردمان بى تجربه اى بودند و اطلّاعى از امور جنگى نداشتند.

2. فرمانده سپاه دشمن دستور داده بود كه تمام افراد، زنان و اموال و احشام خود را همراه خود آورند و پشت سر قرار دهند تا جنگجویان، روى علاقه به ناموس و ثروت، راه فرار نداشته باشند.

این تاكتیك جنگى ابتكارى كم سابقه بود و از نبوغ نظامى فرمانده سپاه، كه به اتّفاق آرا از میان سران طوایف هوازن و ثقیف گزیده شده بود، حكایت مى كرد.

مسلمانان پس از اقامه نماز صبح، به سوى حنین كه سرزمین گود و داراى مخفى گاه هاى عجیبى بود، رهسپار شدند. براى تنگى راه، مسلمانان مجبور شدند كه این منطقه را از راه هاى مختلف طى كنند.

عامل پیروزى دشمن این شد كه از تاریكى هوا و متفرق بودن سربازان اسلام استفاده نموده، ناگهان از مخفى گاه ها بیرون ریختند و بر مسلمانان حمله نمودند، در پیشاپیش سربازان اسلام گروه بنى سلیم بود كه خالدبن ولید رهبرى آنان را در اختیار داشت و درپشت سر آنان مشركان قریش قرار داشتند كه تازه اسلام آورده بودند. این دو فوج در این حمله ناگهانى، پا به فرار گذارده و فرارشان سبب شد كه روحیه فوج هاى دیگر، كه پشت سر آنها قرار داشتند، ضعیف شده و آنان نیز فرار را برقرار برگزینند.

راستى حیرت آور است سربازانى كه در شرایط بسیار سخت مانند بدر در برابر دشمن مقاومت كرده بودند، چطور شد كه در این جبهه پیش از آن كه به كارى دست بزنند و زورآزمایى نمایند، راه فرار را پیش بگیرند و كار به جایى برسد كه در جبهه جنگ فقط پیامبر باقى بماند، با نه نفر مستحفظ نیرومند، مانند على و عبّاس و.... افسار مركب رسول خدا در دست عبّاس بود و اشعارى مى خواند كه یكى از آنها شعر زیر است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نصرنا رسول اللَّه فی الحرب تسعة |  | و قد فرّ من قد فرّ عنه فاقشعوا (7) |

در چنین زمانى پیامبر كه در لحظات حسّاسى به سر مى برد، براى تحریك احساسات مسلمانان كه فرار كرده بودند، به عبّاس دستور داد كه با آواز بلند صدا بزند و بگوید:

«یا معشر المهاجرین و الأنصار، یا أهل بیعة الشّجرة، یا أصحاب سورة البقرة، إلى أین تفرّون؟! هذا رسول اللَّه؛

اى گروه مهاجر و انصار، اى صاحبان بیعت شجره رضوان، (كه زیر درخت مخصوصى با پیامبر بیعت نمودند) و...، كجا فرار مى نمایید این شخص رسول خداست»

صداى رساى عبّاس روحیه سربازى آنان را تحریك نمود. وقتى آنان آگاه شدند كه پیامبر گرامى زنده است همگى برگشتند و پروانه وار دور شمع وجود او گرد آمدند ودرنتیجه ورق برگشت دشمن پیروزو مغرور، مجدّداً مرعوب هجوم مسلمانان گردید و از زنان و ثروت دست برداشت و با دادن تلفاتى راه «طائف» پیش گرفت ودرقلعه «طائف» موضع گرفت و شب و روز در انتظار حمله جدید پیامبر بود. این بود خلاصه نبرد حنین. اكنون به بیان نكات آیات مى پردازیم:

## چرا مسلمانان شكست خوردند؟

معمولاً اقلیت هاى مذهبى و سیاسى در برابر هر اكثریتى نوعى اتّحاد و پیوستگى خاصّى از خود نشان مى دهند و نكته آن روشن است؛ زیرا بقا و ادامه زندگى و یا منافع خود را در وحدت و یگانگى تشخیص مى دهند. چه بسا اتّحاد یك اقلیت، اكثریتى را به زانو در مى آورد. قرآن مجید به این حقیقت در آیه اى اشاره مى كند و مى فرماید:

("كَم من فئَة قَلیلَة غَلَبَت فئَةً كَثیرَةً؛ (8) )

چه بسا گروه كمى، گروه زیادى را شكست داد»

از این جهت هرگز نباید فریب كثرت جمعیت را خورد و احتیاط را از دست داد. در این نبرد، مسلمانان به كثرت خود بالیدند و پیروزى بر دشمن را آسان تلقّى كردند، در صورتى كه نباید بر كثرت تكیه كرد و اقلیت را نادیده گرفت.

پیامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله در بسیارى از غزوه ها، قبلاً جاسوس هاى كار آزموده اى را مى فرستاد تا از تعداد دشمن و تجهیزات آنها گزارش هایى به دست آورد، ولى در این جنگ براثر اصرار بعضى از مسلمانان این كار انجام نگرفت؛ درحالى كه هوا، نیمه روشن بود سربازان اسلام وارد بیابان حنین شدند. دشمن از بى اطلاعى آنان استفاده كرد و از مراكز و مخفى گاه هاى خود، بیرون آمد و بر مسلمانان تاخت.

در آیه مورد بحث، علّت دیگرى براى شكست مسلمانان بیان شده و آن این كه مسلمانان فكر مى كردند علّت پیروزى آنان در برخى از نبردها، كثرت و فزونى تعدادشان بوده است و از این مطلب غافل بودند كه مددهاى الهى بوده كه آنان را كمك مى كرد و در نتیجه بر دشمن چیره مى گردیدند. گواه روشن براین موضوع، شكست روز حنین بود كه با داشتن نیروى زیاد، با چنین شكست عجیبى روبه رو شدند و هرگاه نیروى الهى آنها را یارى نمى كرد احتمال موفقیت آنها كم بود. هدف آیه این است كه بشر متوجّه شود هیچ گاه بى نیاز از خداوند نیست تا بدین ترتیب، پیوسته به یاد آن خداى بزرگ باشند.

## مقصود از اعتماد به نفس چیست؟

امروز روان كاوان مى كوشند در انسان روح اعتماد به نفس ایجاد كنند. اگر مقصود از آن این است كه انسان خود را مستقل تصوّر كند و مددهاى الهى را از نظر دور بدارد، به یقین چنین طرز تفكّرى، با اصول توحید سازگار نیست، زیرا از نظر توحید، ذات انسان و قواى جسمانى و فكرى او از جانب خداوند است و خود چیزى را مالك نیست و هر چه را دارد از خدا دارد؛ ولى اگر مقصود این است كه انسان در عین توجّه و استمداد از خدا، قواى خدا دادى را در راه پیروزى خود بر مشكلات بسیج سازد، به طور مسلّم اعتماد به نفس به این معنا نه تنها با اصول خداشناسى مخالف نیست، بلكه تحقّق بخشیدن به یك نوع توحید در «فعل» است.

## گفتگویى با مؤلّف المنار

مؤلّف المنار اصرار دارد كه ثابت كند، یاران پیامبر در جنگ حنین پا به فرار نگذاشتند و اگر در برابر سپاه دشمن متفّرق شدند و پشت به آنها كردند روى حمله ناگهانى بود كه از جانب دشمن صورت گرفت و غافلگیرشان نمود و مجبور ساخت تجمّع سربازى خود را از دست بدهند و این، امرى طبیعى است، زیرا هنگامى كه انسان با یك بلاى ناگهانى روبه رو مى گردد، از جاى خود تكان مى خورد و به این سو و آن سو متوجّه مى شود. وى در ادامه مى گوید: شاهد براین كه، پراكندگى شان براى فرار از جنگ نبوده این است كه وقتى نداى عبّاس را شنیدند فوراً جمع شدند و صفوف خود را تنظیم نمودند، آن گاه آیاتى را كه در حقّ اصحاب پیامبر نازل گردیده مؤید گفتار خود قرار مى دهد.

بى تردید گفتار مزبور صحیح نیست؛ زیرا در خود آیه برفرار آنها گواهى روشن وجود دارد؛ چون قرآن مى فرماید:

("ثُمَّ وَلَّیتُم مُدبرینَ؛ )

شما (اى مؤمنان،) در حالى كه پشت به دشمن كرده بودید برگشتید»

گواه براین كه پشت به دشمن كردن آنها به منظور فرار بود، این است كه قرآن وقتى كه مى خواهد به سربازان اسلام دستور بدهد كه از میدان جنگ فرار نكنند مى فرماید:

("إذا لَقیتُمُ الَّذینَ كَفَرُوا زَحفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الأَدبارَ؛ (9) )

هرگاه با سربازان كافر روبه رو شدید، پشت به آنها نكنید".

چنان كه ملاحظه مى فرمایید این جمله و امثال آن در قرآن كنایه از فرار است.

## مقصود از نزول سكینه چیست؟

برخى از مفسّران آن را به آرامش خاطر و ثبات مجدّد مسلمانان در میدان و اعتماد به نفس تفسیر كرده اند، در صورتى كه هرگاه مقصود این باشد، این حالت قبلاً در مهاجمین و سپاه دشمن نیز وجود داشت در این صورت اختصاص آن به پیامبر و مؤمنان بى وجه خواهد بود، بلكه باید سكینه را به شكل دیگرى تفسیر كرد كه فقط از آن جامعه با ایمان باشد و با توجّه به مطلب زیر حقیقت آن روشن مى گردد:

1. در برخى از آیات علّت نزول آن را اخلاص و ایمان و طهارت قلوب مؤمنان دانسته، چنان كه مى فرماید:

("فَعَلمَ ما فى قُلُوبهم فَأَنزَلَ السَّكینَةَ عَلَیهم؛ (10) )

خداوند ایمان و خلوص نیتشان را دانست، لذا طمأنینه و ثبات خاطرى براى آنها فرستاد»

2. در جاى دیگر، آن را سبب زیادى ایمان معرفى نموده و مى فرماید:

("هُوَ الَّذى أَنزَلَ السَّكینَةَ فى قُلُوب المُؤمنینَ لیزدادُوا إیماناً مَعَ إیمانهم؛ (11) )

خدا به این جهت به آنها سكینه و ثبات قلب داد كه بر ایمانشان افزوده شود»

روى این جهات باید گفت مقصود از «سكینه» همان آرامش خاطرى است كه معلول ایمان و پاكى روح و سبب افزایش ایمان است و در پرتو آن هیچ گاه انسان خداى خود را فراموش نمى كند و پیوسته تمام فعل و انفعال خود را به اراده و مشیت او وابسته مى داند و هیچ گاه منظور از «سكینه» ثبات خاطر مطلق و اعتماد به نفس، كه مؤمن و كافر در آن یك سانند، نیست.

روى این بیان روشن مى شود مقصود از «مؤمنان» كه بر ایشان سكینه الهى نازل گردیده همان چند نفرى بودند كه تا آخرین لحظه با پیامبر در مقام دفاع بودند و ابداً فكر فرار در مغز آنان نبود و براثر داشتن نیت پاك و ایمان خالص، شایسته چنین لطف الهى بودند، امّا گروهى كه بزرگ ترین معاصى الهى را مرتكب شده و پشت به دشمن كردند، هیچ گاه شایسته چنین توجّه الهى نیستند، بلكه باید بعداً با كردار صالح و توبه خالصانه، خود را براى نزول چنین حالتى آماده كنند.

## مشركان داخل مسجدالحرام نشوند

28. ("یاأَیها الَّذینَ آمَنُوا إنَّما المُشركُونَ نَجَسٌ فَلایقرَبُوا المَسجدَ الحَرامَ بَعدَ عامهم هذا وَإن خفتُم عَیلَةً فَسَوفَ یغنیكُمُ اللَّهُ من فَضله إن شاءَ إنَّ اللَّهَ عَلیمٌ حَكیمٌ؛ )

اى گروه با ایمان، به راستى مشركان (بت پرستان) پلیدند، (لذا) نباید پس از گذشتن امسال (سال نهم هجرت) به مسجدالحرام نزدیك شوند و هر گاه از نیازمندى خود بترسید (و ممنوع بودن رفت و آمد مشركان موجب كساد كسب و كار شما شود) به زودى خدا شما را، اگر بخواهد، از فضل و كرمش بى نیاز مى سازد، خدا دانا و حكیم است»

## معناى نَجَس چیست؟

عرب این واژه را در موارد زیر به كار مى برد:

1. چیزهایى كه یك نوع پلیدى ذاتى دارند كه خردمندان طبعاً از استعمال و تماس با آنها پرهیز مى كنند؛ مانند منى، بول، خون و.... عرب این سنخ موجودات را «نَجَس» و ما آنها را «پلید» مى نامیم.

2. به دردهاى درونى كه دیر درمان مى پذیرد، «نَجَس» مى گویند.

3. اشخاص پست و فرومایه را نیز با این كلمه توصیف مى كنند.

4. پیرى و فرسودگى بدن را نیز «نَجَس» مى نامد، چنان كه شاعر گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| والشّیبُ داء نجیس لادواء له |  | للمرء كان صحیحاً صائب القُحم؛ (12) |

پیرى درد پلیدى است كه براى آن دارویى نیست، براى مردى كه تندرست بوده و در شداید رأى صایب دارد.

مؤلف لسان العرب، بزرگ فرهنگ نویس عرب، موارد دیگرى نیز براى این كلمه شمرده است. از ملاحظه مجموع آنها استفاده مى شود كه معناى حقیقى این كلمه در زبان عرب وسیع تر از آن است كه ما امروز از این كلمه مى فهمیم؛ زیرا آن چه ما امروز از این كلمه مى فهمیم همان معناى اول است كه غالباً با پلیدى طبیعى همراه است؛ یعنى در مكالمات روزمره خود، بیشتر این كلمه را در نجاسات شرعى به كار مى بریم.

ولى معناى لغوى آن، كه قرآن نیز بر طبق آن نازل گردیده معناى جامع و وسیعى است كه با تمام موارد یاد شده سازگار است. اگر كه بخواهیم در زبان فارسى كلمه اى به جاى آن به كار ببریم مى گوییم «آلودگى»، خواه این آلودگى، طبیعى و محسوس باشد، مانند بول و خون و خواه غیر طبیعى و نامحسوس باشند، مانند آلودگیى كه در قمار و افراد شرور هست و در تمام اینها یك نوع آلودگى یى و پلیدى مخصوصى است كه از آثار و حركات آنها كاملاً روشن است.

گواه دیگر بر این كه مقصود از این لفظ در آیه، نجس شرعى نیست این است كه، نجاستى كه آیه براى كافر فرض كرده در برابر طهارتى است كه براى مسجد اثبات نموده است و از این لحاظ مى فرماید: این افراد پلید (مشركان) نباید به این محل پاك نزدیك شوند و از آن جا كه مقصود از طهارت مسجد در این آیه طهارت معنوى است كه در برخى از اشیا، مانند قرآن موجود است، ناچار باید گفت مقصود از نجاست مشركان، پلیدى و آلودگى باطنى است كه نوعاً در افراد ناپاك و شرور وجود دارد.

## مقصود از پلیدى كافر چیست؟

از آثار و نحوه كردار هر كسى مى توان به ملكات و صفات درونى او پى برد: شما دزدان مسلّح و غارتگر را «آلوده و نجس» مى خوانید؛ زیرا تا روان شخص، آلوده و دستخوش بى رحمى نباشد، هیچ گاه دست به این چنین كارهاى ضد انسانى نمى زند.

روى این مقیاس، مشرك پلید است؛ به یقین كسانى كه جلو نشر دعوت پیامبران و آموزگاران الهى را مى گیرند و نمى گذارند آن رادمردان الهى، جامعه را از انحطاط اخلاقى و فساد اجتماعى برهانند و انسان را، كه گل سرسبد موجودات است، از سنگ و چوب پرستى، از زنا و فحشا و... نجات دهند، پلیدند.

برنامه پیامبر اسلام روشن بود و همه مى دانستند كه پیامبر اسلام، مانند پیامبران دیگر مى خواهد یك سلسله ارزش هاى اخلاقى را در اجتماع نشر دهد. با وجود این، مشركان بزرگ ترین مانع بر سر راه نفوذ اسلام بودند و هرگز حاضر نبودند یك گام با رسول خدا بردارند، بلكه پیوسته با او به نبرد برخاسته مقدمات كشتن او را آماده مى كردند و پیمان هاى خود را با حضرت مى شكستند، در این صورت این افراد ناپاك بودند.

## چرا كافر شرعاً نجس است؟

بحث پیش روشن ساخت كه آیه ناظر به نجاست شرعى كافر نیست، در این صورت نجاست كافر دلیل دیگرى دارد. از این رو مناسب است در این جا به این پرسش پاسخ داده شود و آن این كه، چرا كافر در شرع اسلام نجس است؟ چرا ملاقات دست تر با او، مایه آلودگى مى گردد؟ اگر اسلام، بول و مردارو... را نجس شمرده است براى این است كه: آنها كانون انواع میكرب ها و ریشه بیمارى ها هستند، ولى كافرى كه از نظر ظاهر پاك و تمیز است، چرا نجس است؟ چرا ملاقات با رطوبت با او سبب مى شود كه دست خود را آب بكشیم؟ چرا مسلمان نمى تواند با او هم غذا شود؟ و هم چنین سؤال هاى دیگر.

پاسخ: این كه دین مقدس اسلام، بت پرست و مشرك، بلكه مطلق كافر حتّى اهل كتاب را نجس شمرده است، به دو جهت است: اولاً، بدن و لباس و ظرف آنها غالباً آلوده است؛ زیرا آنان از نجاسات اسلام غالباً پرهیز نمى كنند و گوشت خوك و شراب جزو زندگى آنهاست، از این جهت یك نوع نجاست عَرَضى دارند.

ثانیاً، هرگاه مسلمان با كافر مانند برادران دینى خود معاشرت داشته باشد در این صورت به حكم قانون"محاكات و همرنگى» به رنگ آنان در مى آید و احكام خدا در نظر آنان بى ارزش جلوه مى كند. هرگاه مسلمانان با گروه كافر، به طور آزاد و به سان برادران دینى نشست و برخاست كنند، نتیجه این آمیزش این مى شود كه رفتار و كردار گروه كافر در روحیه مسلمانان اثر بگذارد و به سان آنان، از شراب و قمار و دیگر محرّمات اسلام اجتناب نورزند.

جاى گفتگو نیست كه تأثیر رفتار و كردار یك فرد خارجى كه برنامه زندگى او مطابق درخواست هاى نفسانى و غرایز انسانى است، سریع تر و نافذتر است؛ زیرا در زندگى او، اختلاط زن و مرد، رقص، شراب، قمار، برخى از اعمال منافى عفّت، بى اشكال است و مسلماً تأثیر این عوامل، سریع تر از تأثیر رفتار و كردار مسلمان بر روى كافر است. البته ما منكر آن نیستیم كه گاهى ممكن است معاشرت یك مسلمان، روى افراد كافر اثر بگذارد و تأثیر این نوع معاشرت ها، به مراتب كمتر از تأثیر معاشرت كافر روى مسلمانان است. مى بینیم امروزه معاشرت آزاد مسلمانان با گروه كافر چه آثار منفى و بدى در روحیه مسلمانان نهاده است.

هنوز حادثه جان گذار اندلس از صفحه خاطرها فراموش نشده است. استقلال اندلس براثر سه قرار داد زیر با مسیحیان، در خطر افتاد و از بین رفت كه آن سه قرارداد عبارت بود از: 1. آزادى دین؛ 2. آزادى تجارت؛ 3. آزادى تعلیمات.

آنان به خوبى آگاه بودند كه با به دست آوردن امتیاز اول مى توانند راه را براى كشیشان باز كنند و جهادى كه سرچشمه آن، علاقه به دین است، از بین ببرند و رابطه بازرگانى نیز بهترین وسیله است براى اختلاط و آمیزش و به واسطه آمیزش آنان با مسلمان ها، سرانجام مسلمانان استقامت خود را در راه حفظ شعایر ملى و دینى از دست مى دهند.

آزادى تعلیمات نكته مهم ترى داشت؛ زیرا وقتى فرزندان مسلمانان زیر دست آموزگاران مسیحى تربیت یافتند قطعاً حسّ خضوع در شاگرد سبب مى گردد كه تمام سخنان او را دربست بپذیرد، هر چند با اصول اسلام سازگار نباشد.

مسیحیان، براثر آمیزش با مسلمانان اندلسى، توانستند مسكرات را میانشان رواج داده و آنان را به میخوارگى و میگسارى عادت دهند و كم كم براثر هوس رانى و آلوده شدن به گناهان، عزّت نفس و غرور ملّى را از دست دادند.

یكى از اقدامات مسیحیان در اندلس این بود كه در كنار رودخانه قرطبه، باغى در میان مزارع ترتیب دادند و عمارت زیبایى در آن جا برپا كردند كه گردشگاه جوانان باشد تا علاوه بر گردش، از دیدن دختران مسیحى نیز بهره مند گردند.

بدین ترتیب نیروى ایمان و غرور ملّى مسلمانان این كشور كه تا آن زمان همه جا موجب و مایه پیشرفت و پیروزى آنان در جنگ با مسیحیان بود، تدریجاً براثر میگسارى و تسلّط آموزگاران، به خضوع و فروتنى در برابر دشمن مبدّل گردید. پایتخت اندلس و سایر شهرستانها جولانگاه بیگانگان شد. خلط و آمیزش و آزادى تجارت، نفوذ اقتصادى آنها را مسلّم كرد و مقدمات نفوذ سیاسى پى ریزى شد و سرانجام این كشور پهناور اسلامى براثر همین ارتباطها و آمیزش ها، در اواخر قرن نهم اسلامى به كلّى سقوط كرد.

بى جهت نیست كه بنیانگذار اسلام میان مسلمانان و كافران حصارى كشیده و آنان را از اختلاطهاى فوق العاده باز داشته است، تا آن جا كه آنان را روى سیاست اسلامى «نجس» و لازم الاجتناب خوانده است.

از این بیان روشن مى گردد كه كافر به سان الكل، نجس است؛ منتها نجاست كافر، سیاسى است تا به جهت نجاست، ارتباط مسلمانان با این دو موجود پلید، قطع گردد و ایمان و پاكى آنان براثر عدم آمیزش، دست نخورده بماند؛ به عبارت دیگر هدف از نجس شمردن كافر و الكل، یك نوع مبارزه منفى برضدّ كفر و الكلیسم است، تا از این طریق، این دو نوع پلیدى از جامعه مسلمانان رخت بربندد و محیط اسلامى از آنها پاك گردد.

## تشكیل دولت اسلامى و مبارزه با اهل كتاب

29. ("قاتلُوا الَّذینَ لا یؤمنُونَ باللَّه وَلا بالیوم الآخر وَلا یحَرّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلا یدینُونَ دینَ الحَقّ من الَّذینَ أُوتُوا الكتابَ حَتّى یعطُوا الجزیةَ عَن ید وَهُم صاغرُونَ؛ )

با كسانى كه به خدا و روز آخرت ایمان نمى آورند، و از آن چه خدا و پیامبر او تحریم كرده، نمى پرهیزند و به آیین حق نمى گروند (یعنى گروه اهل كتاب) ، نبرد كنید، تا با تمكن و خضوع جزیه بپردازند»

## اهل كتاب چه كسانى هستند؟

كسانى كه به خداى جهان اعتقاد دارند و از شریعت یكى از پیامبران، مثلاً حضرت موسى و حضرت عیسى پیروى مى كنند، چنین گروه را «اهل كتاب» مى نامند و در مقابل آنها مشركان و بت پرستان هستند كه حدّ مشتركى با اهل كتاب ندارند.

اهل كتاب در دو مسأله اساسى با مسلمانان حدّ مشترك دارند: اعتراف به خداى یگانه و روز رستاخیز. از این لحاظ اسلام حساب آنها را از مشركان جدا كرده و آیین آنان را با یك سلسله شروط به رسمیت شناخته است و با نداى رسا، این گروه را با خطاب زیر، مخاطب ساخته و مى فرماید:

("لا إكراهَ فى الدّین قَد تَبَینَ الرُّشدُ منَ الغَىّ؛ (13) )

در پذیرفتن دین (اسلام) اكراه و الزامى نیست؛ زیرا طریق هدایت و ضلالت از هم تمیز داده شده است»

ولى اگر پیروان آیین هاى آسمانى بخواهند در كشورهاى اسلامى زندگى كنند، باید جزیه بپردازند؛ چیزى كه از آنها به عنوان «جزیه» دریافت مى گردد، در مصالح آنها خرج مى شود و مسلمانان در برابر این وجه ناچیز، حفاظت جان و مال آنان را بر عهده مى گیرند.

البته این كه مى گوییم تمام آیین هاى آسمانى به خداى یگانه و معاد و رستاخیز اعتراف دارند، مقصود این است كه اساس تمام آیین ها و هدف تمام برگزیدگان این بوده و دین واقعى تمام اهل كتاب، روى اساس توحید و معاد گذارده شده است و این مطلب با آن منافات ندارد كه بعدها گروهى روى اغراض شخصى و یا به واسطه جهالت و نادانى، در اساس آیین خدا، دست برده و توحیدى را، كه بزرگ پیشواى مسیحیت در راه آن فداكارى كرده، با شرك آلوده كرده باشند، چنان كه خود قرآن در آیه هاى 30 و 31 این سوره به آن تصریح كرده است.

## تشكیل دولت جهانى اسلام

یكى از طرح ها و آرمان هاى بزرگ پیامبر اسلام این بود كه مجموع جهان بشرى را زیر پرچم و دولت واحدى به نام"اسلام» در آورد و بر مجموع جهان، دولتى كه به نام خدا و رسالت او تأسیس مى گردد، حكومت كند. پیامبرگرامى به گونه اى این طرح را در شبه جزیره عربستان پیاده كرد و دولت اسلامى را، كه مسلمانان و دیگر اقلیت هاى مذهبى در آن زندگى مى كردند، پایه گذارد. وى نه تنها در زمان قدرت و نیرومندى خود، داراى چنین فكر و طرح گردید، بلكه از روز نخست، به جامعه اسلامى چنین نویدى مى داد و در آغاز بعثت مى فرمود:

«تعطونی كلمة واحدة تملكون بها العرب و العجم؛ (14)

اگر به آیین توحید بگروید، برجهان حكومت مى نمایید»

عفیف كندى مى گوید: وارد مسجدالحرام شدم. دیدم سه نفر حساب خود را از جامعه بت پرستان جدا كرده و در كنار كعبه مشغول عبادتند. در مسجدالحرام با عبّاس بن عبدالمطلب ملاقات كردم، از این سه نفر سراغ گرفتم. گفت: آن كس كه جلو ایستاده است، برادرزاده من، محمد است و آن كس كه پشت سر او ایستاده است برادرزاده دیگر من، على است و سومى همسر محمّد است. او مى گوید: اگر از آیین من پیروى كنید، به همین زودى بر گنجینه هاى قیصر و كسرى دست مى یابید. (15)

## علل تشكیل دولت اسلامى

تشكیل دولت اسلامى از دو نظر لازم بود:

1. در سایه دولت نیرومند مى توان تمام موانع را از سر راه نفوذ آیین اسلام برداشت. چه بسا توده ها مایلند كه درباره آیین توحید به بررسى بپردازند و یا به آن بگروند، امّا قدرت هاى محلّى مخالف توحید، مانع از نفوذ و یا گرایش مردم به آن دین هستند كه در این موقع دولت قوى و نیرومندى لازم است تا هر نوع موانع را از میان بردارد و راه را براى بندگان خدا، كه به دنبال حق و حقیقت هستند، باز بگذارد.

2. هر نوع برنامه اصلاحى كه مزاحم منافع طاغیان زمان و روزگار است، بدون قدرت كه از وجود و ادامه آن حمایت كند، امكان پذیر نیست و گرنه، دیر یا زود از میان رفته و به دست تاریخ سپرده مى شود.

## آداب جهاد با اهل كتاب

یكى از آداب جهاد با اهل كتاب این است كه پیش از جنگ باید اخطار شوند كه پیروان آیین هاى آسمانى، در انتخاب یكى از دو راه آزادند: یا اسلام اختیار كنند و در جرگه مسلمانان در آیند كه در چنین صورتى هیچ تفاوتى با مسلمانان دیگر نخواهند داشت و یا در آیین خود باقى بمانند و عقاید خود را محترم بشمرند، ولى در چنین صورت باید به دولت اسلامى مالیات مختصرى به نام «جزیه» بپردازند.

اسلام هرگز با استقلال دینى و اعتقادى اهل كتاب مخالف نیست؛ اگر شرط مى كند كه در صورت ثبات بر آیین خود، باید «جزیه» بپردازند، بدین منظور است كه استقلال سیاسى و فرمانروایى آنان را از بین ببرد. هدف این است كه تمام مردم جهان زیر یك پرچم و تحت یك نظام و یك خط سیاسى اسلامى درآیند و هرگونه استقلال سیاسى جز اسلام از بین برود.

نكته این مطلب روشن است، زیرا اگر گروه نصارا و یهود و... از نظر دین و سیاست آزاد باشند روزى همین گروه هاى مختلف دست به دست یكدیگر داده، استقلال سیاسى اسلام را از بین مى برند و ضررهاى غیر قابل جبرانى بر پیكر اسلام و مسلمانان وارد مى سازند و در نتیجه، خسارت جبران ناپذیرى به جامعه بشرى وارد مى شود. از این نظر اسلام، آنان را در اختیار دین آزاد گذارده ولى به خاطر حفظ قوانین آسمانى اسلام، هر نوع آزادى سیاسى را از آنان سلب نموده و آنها را از هر نوع تجمّع و دسته بندى سیاسى بازداشته است.

شاید برخى از ساده لوحان تصوّر كنند كه سلب حقوق سیاسى از یك ملت، نوعى ظلم و ستم است. پاسخ این گفتار بسیار روشن است؛ زیرا هرگاه اسلام حقّ استقلال و تشكیل دولت را از اهل كتاب سلب نموده، براى منظور عالى ترى است و آن حفظ برنامه عالى اسلام است كه خدا، پیامبر را مأمور اجرا و گسترش آن نموده است؛ زیرا هرگاه گروه اهل كتاب استقلال سیاسى داشته باشند در روز قدرت، مصمّم مى گردند كه آیین اسلام را، كه بهترین ارمغان الهى است، از بین ببرند و یا لااقل از بسط و گسترش آن جلوگیرى كنند و در نتیجه نه تنها بر جامعه اسلامى ستم مى كنند، بلكه نسل آینده را از این فیض عظیم بى بهره مى سازند.

## مصرف جزیه

دولت اسلامى ناچار است از مال و جان گروهى كه در پناه آن به سر مى برند دفاع نماید و ایجاد چنین امنیتى، بدون هزینه امكان پذیر نیست. چون دولت با كمك مالى مى تواند با سرباز و پاسبان، حدود و مرزهاى كشور را از حملات بیگانگان حفظ نماید و دست چپاولگران داخلى را از تاراج مال ملّت كوتاه سازد. از این رو، ملت، چه مسلمان و چه غیر مسلمان، باید مالیاتى به دولت بپردازند تا او از این طریق قادر به جمع نیرو گردد. چیزى كه هست تفاوت در نحوه اداى مالیات است مسلمانان موظّف هستند صدى بیست منافع كسب خود را در اختیار پیامبر اسلام و یا حاكم عادل بگذارند و هم چنین موظّفند مقدارى از وجوه مالى خود را تحت عنوان زكات و صدقات و... بپردازند. ولى «اهل كتاب» باید طبق صلاحدید حاكم عادل اسلامى مقدارى از اموال خود را به عنوان «جزیه» به دولت اسلامى بپردازند و در نتیجه همه ملت به دولت اسلامى كمك نموده اند.

## چند نامه تاریخى درباره مصرف جزیه

یادآور شدیم مالیاتى كه كافران «ذمّى» مى پردازند همگى به جهت حفظ جان و مال آنان است. اكنون به عنوان نمونه چند نامه تاریخى را در این جا ترجمه مى نماییم تا روشن شود كه حتّى در آغاز اسلام پرداخت «جزیه» نیز براى همین عنوان بوده است:

1. نامه اى كه یكى از سرداران اسلام در فتح یكى از كشورهاى مسیحى نشین نوشت و در ذیل آن فلسفه اخذ جزیه را چنین بیان مى كند:

«و ما منعنا كم فلنا الجزیة، و إلّا فلا - كتب سنة اثنتی عشرة فی صفر؛

تا ما از شما حمایت مى نماییم لازم است جزیه بپردازیدو هرگاه قدرت حفاظت شما از ما سلب گشت، در این صورت هیچ گونه الزامى به پرداخت آن ندارید. این نامه در سال دوازدهم هجرى ماه صفر نگارش یافت»

2. هنگامى كه نعمان، رئیس هیأت اعزامى به دربار یزدگرد با نماینده ایران مذاكره نموده وى سخنان خود را چنین پایان داد:

«و إن اتّقیتمونا بالجزاء قبلنا و منعنا كم، وإلّا قاتلنا كم؛

هرگاه براى جلوگیرى از حمله ما جزیه بپردازید، ما مى پذیریم و شما را از هر گونه پیش آمد و تجاوز حفاظت مى نماییم، و در غیر این صورت با شما مبارزه مى كنیم»

3. شاهد دیگر این است كه هنگامى كه حبیب فرمانده برخى از ستون هاى اسلامى از ترس حمله رومیان مجبور شد كه دمشق را تخیله كند، با فرمانده كل قوا ابوعبیده تماس گرفت و به او رسانید كه صلاح این است براى مدتى سپاه را در یك نقطه متمركز سازیم. در چنین هنگام ابوعبیده طى نامه اى تذكر داده:

«اردد على القوم الّذین كنّا صالحناهم من أهل البلد ما كنّا أخذنا منهم؛ فإنّه لاینبغی لنا إذ لانمنعهم أن نأخذ منهم شیئاً؛

آن چه از مردم «دمشق» به عنوان صلح و جزیه گرفته اى برگردان؛ زیرا در صورتى این مالیات را حق داریم بگیریم كه حفاظت جان و مال آنان را برعهده بگیریم و اكنون شایسته نیست ما از آنان دفاع نكرده چیزى دریافت كنیم»

4. هنگامى كه عبادة بن صامت فرمانروایان مصر را به آیین اسلام خواند چنین گفت: شما مخیرید: خواستید آیین اسلام را اختیار كنید و خواستید بر آیین خود باقى بمانید و جزیه بپردازید، جان و دارایى و زمین و خانه شما را حفاظت مى كنیم و هركس از راه تجاوز به اموال شما دست دراز كند، سخت با او مى جنگیم.

باز نامه هاى دیگرى هست كه هر یك به تنهایى نظر اسلام را در گرفتن جزیه روشن مى نماید و تاریخ نویسان در قسمت هاى «فتوحات"، مانند بلاذرى در كتاب فتوح البلدان و غیره جمع آورى نموده اند.

## توضیح سه قسمت از آیه مورد بحث

آیه به جهت تهییج و روشن كردن ذهن مسلمانان، درباره «اهل كتاب» سه مطلب را تذكّرمى دهد:

1. ("لا یؤمنُونَ باللَّه وَلا بالیوم الآخر)؛ ایمان به خدا و روز باز پسین ندارند»

صحیح است كه «اهل كتاب» به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند، ولى از آن جا كه خداشناسى آنان آلوده با شرك و تثلیث بوده و بسیارى از مسیحیان كشته شدن عیسى عليه‌السلام را كفّاره گناهان خود مى دانند، از این نظر قرآن از آنان سلب ایمان نموده و خداشناسى آمیخته با شرك را بى ارزش شمرده است و هم چنین عقیده آنان را به رستاخیزى كه درآن جا مجازاتى دركار نیست، غلط و بى نتیجه دانسته ولذا به یك باره آنها را از حدود افراد با ایمان به خدا و روز قیامت بیرون رانده است.

2. ("وَلا یحَرّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ ) از آن چه خدا و پیامبر او تحریم كرده اجتناب نمى ورزند»

مقصود از رسول، پیامبر ماست؛ یعنى به محرّمات و منكرات تظاهر مى نمایند و آشكارا لب به شراب مى زنند و قمار مى كنند و این كار درمحیط اسلامى براى مسلمانان سخت و گران است.

3. ("وَلا یدینُونَ دینَ الحَقّ؛ ا)ز دین حق و فطرت (اسلام) پیروى نمى نمایند»

## آیا براى خدا فرزندى هست؟

30. ("وَقالَت الیهُودُ عُزَیرٌ ابنُ اللَّه وَقالَت النَّصارَى المَسیحُ ابنُ اللَّه ذلكَ قَولُهُم بأَفواههم یضاهئُونَ قَولَ الَّذینَ كَفَرُوا من قَبلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنّى یؤفَكُونَ؛ )

یهود گفتند: عزیر پسر خداست، نصارا گفتند: مسیح فرزند خداست. این گفتارى است كه آن را بر زبان هاى خود مى رانند. آنها در این اعتقاد، از گفتار كسانى كه قبلاً كفر ورزیده اند پیروى مى كنند. خدا آنها را نابود كند و از رحمت خود دور سازد، چگونه از راه راست به سوى باطل منحرف مى شوند؟ »

زندگانى «بنى اسرائیل» پر از حوادث پرشورى است كه تاریخ آن را ضبط كرده است. آنان فرزندان حضرت یعقوب هستند. نحوه زندگانى آنها در آغاز كار مانند سایر قبایل بدوى بود آن گاه تحت سرپرستى «فراعنه» مصر در آمدند و مردم مصر با آن ها مانند اسیران رفتار مى كردند، تا آن كه به وسیله موسى از چنگال اسارت رهایى جستند. موسى عليه‌السلام آنان را از سرزمین مصر به سرزمین فلسطین آورد و مدتى رهبرى آنها را به عهده داشت. پس از وى امورشان به دست قاضیانى مانند یهود و جدعون اداره مى شد. تا این كه دوره شاهان بنى اسرائیل فرا رسید و از میان آنها ملوكى مانند طالوت و داود و سلیمان و... برخاستند و به دنبال آنها انشعاب كشور و قدرت شروع گردید و كم كم رو به ضعف و انحلال گذاردند، به گونه اى كه فرمانرواى «بابل» بخت النصر در حدود ششصد قبل از میلاد در صدد فتح «بیت المقدس» در آمد و با سپاهى انبوه «اورشلیم» را فتح كرد و ثروت و خزاین آن ها را به تاراج برد، گردنكشان و صنعتگرانشان را همراه خود، به «بابل» منتقل ساخت و پیران و افتادگان آنها را در همان محل گذارد و زمام امورشان را به دست آخرین فرمانرواى «بنى اسرائیل» سپرد و با او شرط كرد كه باید از دولت مركزى «بابل» اطاعت كند.

اتفاقاً قریب ده سال روابط وى با دولت «بابل» بسیار خوب بود، تا این كه صدقیا در خود قدرت و نیرو احساس كرد و پرچم مخالفت را برافراشت و طرح دوستى و اتحاد با «فراعنه» مصر را ریخت. فرمانرواى بابل از این كار سخت عصبانى شد از این رو با سپاهى فراوان براى محاصره قلعه هاى بنى اسرائیل رهسپار مركز آنان گردید كه یك سال تمام محاصره طول كشید. سرانجام بر تمام دژهاى آنان دست یافت و از كشتن افراد دریغ ننمود. خانه خدا و خانه تمام افراد را ویران كرد و آثار دینى را نابود ساخت و در این حادثه، تورات از بین رفت و این وضع اسفناك از سال 586 قبل از میلاد تا پنجاه سال ادامه داشت.

گردش روزگار، كورش را بر سریر سلطنت نشاند، او با قدرت فوق العاده اى «بابل» را فتح نمود و آن را جزء خاك ایران قرار داد و تمام اسیران «بنى اسرائیل» را آزاد ساخت و عزراء را، كه از سران آنها بود، سرپرستشان قرار داد و اجازه داد «تورات» را از نو بنویسند، و آثار دینى را با مهاجرت خود و اتباعش به بیت المقدس مرمّت كنند. او در سال 457 پیش از میلاد به این كار دست زد و تورات را از نو نوشت و نشر داد.

آن چه نگارش یافت مطلبى است كه عموم مورخان جهان بر آن اتفاق دارند و خوانندگان گرامى مى توانند مشروح این قسمت را در كتاب قاموس الكتاب المقدس تألیف مسترهاكس آمریكایى مطالعه بفرمایند.

مسلّماً این تاریخ ضربت محكمى بر سندیت و صحت تورات وارد ساخت؛ زیرا تورات فعلى به وسیله یك نفر مجهول الحالى به نام عزراء به حضرت موسى مى رسد، در صورتى كه حدود معلومات و اطلاعات و مقدار دقت و امانت او براى ما اصلاً معلوم نیست و تازه روشن نیست مدارك اوبراى آن چه نوشته، چه بوده است؟ و نیز مشهور در میان مورخان این است كه تورات اصلى موسى، پیش از سلیمان مفقود شده بود؛ زیرا هنگامى كه او صندوق (تابوت) عهد را باز كرد، جز وصایاى ده گانه موسى چیز دیگرى در آن نیافت و توراتى كه در زمان بخت النصر از بین رفت طبعاً غیر تورات اصلى واقعى بوده است و توراتى كه عزراء آن را نوشت به زبان كلدانى بوده است؛ زیرا یهود براثر اقامت در بابل بیشتر لغات عبرى را فراموش كرده بود و عزراء آن را با لغت كلدانى آمیخته با عبرانى، نوشت. اى كاش آن چه را عزراء نوشته بود، باقى مى ماند، ولى متأسفانه در حمله زتیوكس، شاه «سوریه» در سال 161 پیش از میلاد، تمام نسخه هاى تورات دو مرتبه از بین رفت. چون وى دستور داد، كه هر ماه جاسوسان تحقیق نمایند و در هر خانه اى كه نسخه اى از آن مشاهده كنند صاحب آن را اعدام نمایند، و هر شخصى را كه مراسم مذهبى خود را برطبق مراسم یهود انجام مى دهد نیز نابود سازند. این حكم سه سال تمام با كمال دقت و شدت اجرا شد و براثر آن تمام نسخه هاى آن مفقود و نابود گردید. از این جهت هرگز نباید از وجود عقاید شرك آمیز در تورات مطمئن و ایمن باشیم و حتماً در آن به مطالب و مسائلى برخوردمى كنیم كه با اصول عقلى و اساس تمام شرایع آسمانى ناسازگار است.

## عزیر كیست؟

عزیر در اصطلاح قرآن و لغت عرب همین عزراء است كه به قول یهودیان اساس ملیت و درخشندگى تاریخ یهود است و كلمه مزبور، تصغیر عزراء است و علت تصغیر آن علاوه بر این كه رسم عرب این است كه در تمام اسما و اعلام دخیل از زبان بیگانه، دخل و تصرفى نماید، چنان كه به جاى كلمه یسوع، عیسى به كار مى برد، شاید براى تحبیب نیز بوده است؛ زیرا تصغیر یك لفظ در عرب، گاهى به منظور اظهار علاقه انجام مى گیرد.

## آیا عزیر پسر خدا بوده است؟

یهودیان امروز كاملاً از این اعتقاد تبرى و بیزارى مى جویند؛ ولى یهود معاصر با پیامبر، قطعاً داراى چنین اعتقادى بوده است و لذا ابداً در مقام انكار آن بر نیامدند در صورتى كه پیوسته دنبال اشكال و بهانه مى گشتند.

جان سخن این جا است كه، آیا آنها به فرزند بودن عزیر واقعاً و حقیقتاً معتقد بودند، هم چنان كه، مسیحیان درباره حضرت عیسى چنین عقیده اى دارند، یا این كلمه «ابن اللَّه» یك لقب تشریفاتى بیش نبوده است، چنان كه تمام آنها خود را به شهادت قرآن، دوستان و فرزندان خدا مى دانند:

«(وَقالت الیهُودُ وَالنَّصارى نَحنُ أَبناءُ اللَّه وَأَحبّاؤُهُ؛ (16) )

یهود و نصارا گفتند كه ما دوستان و فرزندان خدا هستیم»

یا این كه مقصودشان فرزند حقیقى و واقعى بوده به گواه این كه قرآن پشت سر آن، عقیده نصارا را درباره عیسى نقل مى نماید و مى فرماید: آنها نیز در حقّ عیسى چنین عقیده اى را دارند:

«(وَقالَت الیهُودُ عُزَیرٌ ابنُ اللَّه وَقالَت النَّصارَى المَسیحُ ابنُ اللَّه؛ (17) )

یهود و نصارا گفتند: عزیر و مسیح فرزند خداست»

جاى هیچ گونه شك نیست كه مسیحیان، عیسى را فرزند حقیقى مى دانند نه تشریفاتى، چنان كه مشروح این قسمت را در تفسیر آیه بعدى خواهید خواند و از این كه در این آیه هر دو عقیده همراه هم آمده است معلوم مى شود، كه آنان درباره عزیر همان عقیده را داشتند كه مسیحیان درباره حضرت عیسى داشته و دارند.

ولى هرگاه نتوانیم به طور یقین به تمام یهود چنین عقیده اى را نسبت دهیم، لااقل مى توان گفت كه غالب یهودیان ساكن مدینه و حوالى آن، بر این عقیده بودند، چنان كه قرآن برخى از عقاید یهود «مدینه» را نقل مى نماید وبه یقین اكثر یهودیان حجاز به آن معتقد بودند:

("وَقالَت الیهُودُ یدُ اللَّه مَغلُولَةٌ غُلَّت أَیدیهم؛ (18) )

یهود گفتند: دست (كرم) خدا بسته است. دست هایشان بسته باد»

خلاصه، جایى كه بزرگان و سران هر دسته اى سخنى را بگویند و دیگران درباره آن سكوت اختیار نمایند، در چنین صورتى مى توان مطلب مزبور را به تمام آنان نسبت داد.

## ریشه این انحراف ها

قرآن ریشه تمام این انحرافات را تقلید از دیگران مى داند و مى فرماید:

("یضاهئُونَ قَولَ الَّذینَ كَفَرُوا من قَبلُ؛ )

در این باره از كافران پیش، پیروى مى نمایند»

احتمال دارد كه مقصود از كافران پیش، همان یهود و مسیحیان غیر معاصر با رسول خدا باشد، كه پیش از او زندگانى مى كردند، چنان كه احتمال دارد مقصود مشركان عرب باشد؛ زیرا در میان آنها تصور این كه فرشتگان، دختران خدا هستند معروف بوده است و شاید آنان نیز در این عقاید از آنها پیروى نموده اند؛ ولى بهتر این است كه دایره را وسیع تر گرفته و بگوییم مقصود مطلق بت پرستان جهان است؛ زیرا تاریخ به ثبوت مى رساند كه عقیده به وجود پسر براى خدا و اصول تثلیث، كه نصارا از آن به ثالوث و اقانیم ثلاثه لا هوتى: اب و ابن و روح القدس تعبیر مى آورند، میان بت پرستان، در هند و چین و حكماى مصر و یونان و روم و ایران دایر بوده و آنان تمام این سخنان را از مكتب هاى پیش گرفته اند. این آیه خود یكى از نقاط حساس و قابل مطالعه قرآن است؛ زیرا قرآن در آن دنیاى تاریك، كه ابداً اعراب حجاز از این حقایق اطلاعى نداشتند، از آن مطالب پرده برداشته است.

اخیراً گروهى از دانشمندان، در پى به دست آوردن ریشه معارف كتب عهدین برآمدند و پس از فحص زیاد، ریشه بسیارى از این معارف و داستان ها و قصص انجیل را در كیش برهمن ها و بودایى ها پیدا كرده اند، و از این نظر حقیقت گفتار قرآن را «یضاهئُونَ قَولَ الَّذینَ كَفَرُوا» تثبیت و تحكیم نموده اند و لذا جا دارد قرآن چنین افرادى را با این جمله زیر یاد بفرماید:

("قاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنّى یؤفَكُونَ؛ )

خدا آنها را نابود كند، چطور از حق منحرف مى شوند»

## تثلیث در ادیان پیشین

موضوع تثلیث از خصایص آیین مسیح نیست بلكه بعدها وارد این آیین شده است، و هم اكنون موضوع سه گانه پرستى در آیین بودا از رسمیت كامل برخوردار است.

در سده ششم پیش از میلاد مسیح، روى عللى، اصلاحاتى در آیین برهمن ها پدید آمد. این اصلاحات سبب شد آیینى به نام هندو پدید آید. در این آیین خداى ازلى و ابدى در سه مظهر و سه خدا تجلى نموده:

1. برهما (پدیدآورنده) ؛ 2. ویشنو (نگه دارنده) ؛ 3. شیوا (كشنده) .

هم اكنون «ثالوث قدس هندوها» به صورت سه جمجمه به هم چسبیده در نمایشگاه هند موجود است. آنان در كتاب هاى مذهبى این سه اصل را چنین توضیح مى دهند:

برهمن پدید آورنده آغاز پیدایش است و همیشه آفریدگار لاهوتى است و آن را پدر مى گویند.

ویشنو نگه دارنده اى است كه آن را پسر خدا مى دانند و از سوى خداى پدر، آمده است.

شیوا پدیدآورنده و نابود كننده و برگرداننده جهان است.

مؤلف كتاب العقاید الوثنیة فى الدیانة النصرانیة با بررسى همه جانبه در دیگر خرافات مسیحیت ثابت كرده است كه ثالوث مقدس، صدها سال پیش از میلاد مسیح در آیین برهمن ها و هندوها و دیگر آیین هاى خرافى وجود داشته است و در این باره به كتاب هاى ارزنده و تصاویر زنده اى كه هم اكنون در پرستشگاه ها و معبدها و موزه ها موجودند، استناد جسته كه مى تواند سند زنده اى بر گفتار قرآن باشد.

گوستاولوبون مى نویسد: مسیحیت در پنج قرن اول حیاتش، با جذب عوامل فلسفى و مذهبى و یونانى و شرقى به تطور خود ادامه داد و به همین ترتیب مخلوطى از معتقدات شرقى مخصوصاً معتقدات مصرى و ایرانى شد، كه در حوالى قرن اول میلادى در سرزمین هاى اروپایى انتشار یافته بود و مردم تثلیث تازه اى را به نام پدر، پسر، روح القدس به جاى تثلیث قدیمى نروپى تر، ژنون و نرو پذیرفتند.

## پی نوشت ها :

1. اسرا (17) آیه 23.

2. لقمان (31) آیه 14.

3. روم (30) آیه 21.

4. بقره (2) آیه 27.

5. مائده (5) آیه 54.

6. لقمان (31) آیه 15.

7. نه نفر، پیامبر خدا را كمك كردیم، در حالى كه آنان كه باید فرار كنند، فرار كردند و پراكنده شدند.

8. بقره (2) آیه 249.

9. انفال (8) آیه 15.

10. فتح (48) آیه 18.

11. فتح (48) آیه 4.

12. شعر از ساعدبن جؤبة است.

13. بقره (2) آیه 256.

14. سیره ابن هشام، ج 1.

15. تاریخ طبرى، ج 2، ص 211؛ كامل ابن اثیر، ج 2، ص 37 - 38؛ اعلام الورى، ص 25.

16. مائده (5) آیه 18.

17. مائده (5) آیه 64.

18. مائده (5) آیه 64.

بشر پرستى یا انحراف از جاده توحید؟

31. (اتَّخَذُوا أَحبارَهُم وَرُهبانَهُم أَرباباً من دُون اللَّه وَالمَسیحَ ابنَ مَریمَ وَماأُمرُوا إلّا لیعبُدُوا إلهاً واحداً لا إلهَ إلّا هُوَ سُبحانَهُ عَمَّا یشركُونَ؛)

(یهود) ، احبار و راهبان را و (نصارا) مسیح فرزند مریم را، خداى گرفتند با این كه آنها جز پرستیدن خداى یگانه دستورى نداشتند؛ خدایى كه جز او خدایى نیست و از آن چه شریك او مى پندارند منّزه است»

آیه سى ام و این آیه درباره بشرپرستى گروه یهود و نصارا گفتگو مى كند. نتیجه اى كه از مجموع دو آیه به دست مى آید به قرار زیر است:

1. یهود، «عزیر» و «احبار» (1) و «راهبان» خود را، خدا اتخاذ نموده اند؛

2. مسیحیان معتقد به الوهیت مسیح گشته، و او را فرزند خدا (و گاهى خدا) دانسته اند؛

3. برنامه تمام اهل كتاب از روزى كه پیامبرانى براى آنان فرستاده شد، این بود كه خدا یكى و جز او خدایى نیست و از آن چه براى او شریك تصور مى نمایند منزّه و مبرّاست.

## یهود و بشرپرستى

انحراف یهود از راه توحید به دو صورت بود:

الف) این كه مى گفتند: «عزیر» فرزند خداست. این قسمت را در بحث پیش شرح دادیم.

ب) این كه از گفتار و رفتار پیشوایان دین و راهبان (راهب كسى را گویند كه به لباس زهد درآمده و تارك دنیا بوده باشد) بدون قید و شرط اطاعت مى كردند، در صورتى كه مُطاع مطلق، پروردگار عالم است. جاى شك نیست كه افراد بى اطلاع باید در امور دین به كسانى كه در این قسمت اطلاع كامل دارند مراجعه نمایند، ولى شرط اساسى در مرجع دینى علاوه بر آگاهى، تقوا و عدالت است، گروه یهود با این كه در مراجع دینى خود، كه قرآن از آنها به «احبار» تعبیر آورده است، انواع خلاف ها و مال پرستى و تحریم حلال و تحلیل حرام و... مى دیدند، از پیروى كوركورانه و غیر منطقى دست برنمى داشتند و این اطاعت بى قید و شرط عملاً حاكى از آن بود كه این گروه احبار و راهبان، خود را به تمام معنا اختیاردار جهان تشریع و احكام خدا مى دانستند كه هر روز به عللى، حلالى را حرام و حرامى را حلال نمایند و با احكام خدا طبق منافع خود بازى كنند،

در صورتى كه چنین اختیارى به كسى داده نشده است، بلكه تمام پیامبران خدا مأمورند اوامر و فرمان خدا را برسانند و مقام تشریع فقط مخصوص خداست و هر كس فردى را مطاع مطلق، تشریع كننده احكام، آن هم بى قید و شرط بداند،

در واقع او را «رب» (صاحب) خود دانسته است و چون یهود، با گروه گذشته چنین رفتار مى كردند از این نظر خدا درباره آنها چنین فرمود: (اتَّخَذُوا أَحبارَهُم وَرُهبانَهُم أَرباباً من دُون اللَّه وَالمَسیحَ ابنَ مَریمَ... ) از آن جا كه نحوه عبادت و پرستش یهود، احبار و رهبان را، با نصارا كه واقعاً مسیح را پسر خدا و خود خدا مى دانستند فرق داشته است، لفظ مسیح بن مریم، را به طور عطف بیان نمود و از اول نفرمود: (اتَّخَذُوا أَحبارَهُم وَرُهبانَهُم وَالمَسیحَ ابنَ مَریمَ أَرباباً...). زیرا چنان كه گفته شد یهود، پیشوایان خود را خداى واقعى نمى دانستند و هیچ گاه آنان را پرستش نمى نمودند و چون عملاً از آنان بى قید و شرط اطاعت مى كردند، از این جهت گویا آنها را ارباب و صاحبان خود اتّخاذ نموده بودند، ولى نصارا برخلاف یهود، حضرت مسیح را خود خدا و فرزند خدا و متّحد با او مى دانستند و براى همین اختلاف، كلمه «وَ المسیحَ ابنَ مَریم» را از ما قبل خود جدا نموده و پس از تمام شدن جمله، به طور عطف بیان نموده است، تا بدین وسیله اشاره كند كه نحوه شرك یهود با مسیحیان فرق دارد.

## انحراف مسیحیان

اصول انحرافاتشان را مى توان در سه مطلب خلاصه نمود:

الف) شرك و بشر پرستى. اعتقاد به این كه مسیح خود خدا یا فرزند خداست و یا متّحد با اوست.

ب) تحریف كتاب آسمانى. باید در فرصت مناسب ترى از آن بحث نمود.

ج) قتل مسیح را فداى معاصى بندگان دانستن. بدین بهانه، فكر مى كردند و مى كنند كه آنان پس از قتل عیسى در به هم زدن مرزهاى الهى آزادند، ولى در میان این انحرافات قرآن به انحراف اول اهمیت بیشتر داده است و با تغییرات گوناگون عقیده آنها را درباره عیسى بیان نموده است:

1. «(وَقالَت النَّصارَى المَسیحُ ابنُ اللَّه)؛ (2) نصارا گفتند: مسیح فرزند خداست»

2. «(لَقَد كَفَرَ الَّذینَ قالُوا إنَّ اللَّهَ هُوَ المَسیحُ ابنُ مَریمَ)؛ (3) به راستى كسانى كه معتقد شدند كه خدا همان مسیح بن مریم است كافر شدند»

3. «(لَقَد كَفَرَ الَّذینَ قالُوا إنَّ اللَّهَ ثالثُ ثَلاثَة)؛ (4) محقّقاً كسانى كه معتقد گشتند كه خدا سومین (پدر، پسر، روح القدس) نفر است كفرورزیدند»

جاى شك نیست كه مفاد این سه آیه در برخورد اول با هم مختلف است؛ زیرا در آیه نخستین چنین مى گوید: آنان معتقدند مسیح فرزند خداست و در آیه دوم مسیح را خود خدا معرفى مى نمایند و در آیه سوم فردى از سه نفر است، كه مجموع آنها خداست. لذا برخى از مفسّران منشأ این اختلاف را، ناشى از اختلاف خود مسیحیان درباره عیسى دانسته اند. مانند «ملكانى» ها كه قائل شده اند: عیسى فرزند واقعى خداست، چنان كه آیه نخستین بیان كرد و «نسطورى» ها مى گویند: عیسى از مقام الوهیت نزول نمود و به سان نورى كه بر جسم شفاف بتابد، منفصل شده است و «یعقوبى»ها معتقدند: واقعاً خدا از حقیقت واقعى خود منقلب شده و به صورت گوشت و خون درآمده است و هم چنین...، كه اگر دقت شود، مى توان اختلاف آنها را به بیش از هفتاد رساند. ازاین رو، مسأله تثلیث یكى از مشكل ترین و پیچیده ترین مسائل دینى آنان است كه افراد ماهر در آن وارد مى شوند، اگر چه مجموع بیاناتشان سرانجام به یك مطلب قابل تعقل، بازگشت نمى كند.

## اختلاف اناجیل درباره فرزند بودن مسیح

پاره اى از موارد، اناجیل فعلى (با آن همه تحریفات) گواهى مى دهند كه لقب فرزندى عیسى نسبت به خدا، یك لقب تشریفاتى بوده و منظور، بیان كمال قرب و نزدیكى بوده است و باز استفاده مى شود كه این «پسر بودن» از خصایص حضرت مسیح نبوده، بلكه تمام نوع بشر از این مطلب سهم وافرى دارند. دانشمندان و خوانندگان گرامى مى توانند براى به دست آوردن نمونه هاى آن، به فصل پنجم و ششم از انجیل متى و فصل بیستم از انجیل یوحنا مراجعه بفرمایند. (5)

با وجود این پاره اى از موارد، اناجیل دلالت بر فرزندى واقعى مى نمایند و آشكارا مى رسانند این توالد و تناسل، نوعى استكمال است كه بازگشت آن به اتحاد است، چنان كه در فصل هفدهم از انجیل یوحنا نقل مى كند: عیسى پس از آن كه گروهى از شاگردان خود را دعا كرد، سخن خود را چنین آغاز كرد: «ولست أسأل فی هؤلاء فقط، بل و فی الّذین یؤمنون بی بقولهم لیكونوا بأجمعهم واحداً كما أنّك یا أبت ثابت فی و أنا أیضاً فیك لیكونوا أیضاً فینا واحداً... أنا فیهم و أنت فی و یكونوا كاملین لواحد»

بر ارباب دانش و بینش و كسانى كه تا حدى به زبان عربى آشنا هستند دلالت این جمله ها بر آن چه گفته شد، پوشیده نیست و روشن تر از جمله فوق بر مدعا، جمله هاى زیر است.

1. فیلبس از عیسى درخواست نمود كه خدا را نشان دهد، وى در پاسخ گفت: «أما تؤمن أنّی فی أبی و أبی فی و هذا الكلام الّذی أقوله لكم لیس هو فی ذاتی وحدی بل من أبی الحال فی... أنا فی أبی و أبی فی». (6)

2. «لكن خرجت من اللَّه وجئت». (7)

3. «به مردم دستور مى دهد كه غسل تعمید خود را به نام پدر و پسر و روح القدس انجام دهند». (8)

این كلمات و امثال آنها مبدأ و اساس عقاید تثلیث و فرزندى عیسى ودستگاه حلول را تشكیل مى دهد و پیشوایان دینى دستگاه مسیحیت در تفسیر و تشریح و تطبیق آن با مباحث عقلى، اختلاف فراوانى دارند.

## نظر قرآن درباره تثلیث

قرآن از دو راه به این افسانه خرافى پاسخ مى دهد:

1. زندگى حضرت عیسى را از انعقاد نطفه وى تا آخرین دقایق زندگى او شرح مى دهد و آشكارا مى رساند كه او نیز مانند باقى بشر پس از گذراندن دوران جنینى، در آغوش مادر خود تربیت یافت، سپس فصول مختلفى از عمر خود را گذراند و در تمام ادوار زندگى خود، مانند انسان هاى دیگر، سیر و گرسنه، شاد و غمگین، بیمار و تندرست مى شد و به سان دیگران، كه قطعاً مخلوق خدا هستند، مى خورد و مى نوشید، مى خوابید و بیدار مى گشت و مى آسود و...، و فردى كه وضع زندگى او را آلام و حوادث طبیعى تشكیل دهد به طور مسلم فردى است از انسان هاى طبیعى، و ارتباطى به دستگاه الوهیت ندارد.

و این كه گاهى روى مقتضیاتى، كوران را شفا مى داد و گروهى را از بیمارى هاى خطرناك بهبودى مى بخشید، مردگان را زنده مى كرد، هیچ گاه دلیل بر خدا بودن او نمى شود؛ زیرا انبیایى پیش از وى بودند كه كارهاى فوق العاده اى از آنان سرمى زد.

تصور این كه او داراى پدر نبوده پس ناچار پدر او همان خداى جهان است، بسیار بى اساس است؛ زیرا تمام كتاب هاى آسمانى گواهى مى دهند كه خدا، آدم و حوا را بدون پدر و مادر آفرید، در صورتى كه تمام ملل آنها را بندگان خدا مى دانند.

استدلال فوق را بسیارى از آیات قرآن متعرّض است كه ما به برخى از آنها اشاره مى نماییم:

«(ما المَسیحُ ابنُ مَریمَ إلّا رَسُولٌ قَد خَلَت من قَبله الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صدّیقَةٌ كانا یأكُلان الطَّعامَ أُنظُر كَیفَ نُبَینُ لَهُمُ الآیات ثُمَّ انظُر أَنّى یؤفَكُونَ؛) (9)

مسیح فرزند مریم فقط پیامبرى مانند پیامبران پیش از او بود، مادر او زنى بسیار راست پیشه بود، هر دوى آنها غذا مى خوردند. بنگر چگونه آیه ها را بیان مى نماییم، سپس بنگر چگونه در (ضلالت) سرگردان مى شوند»

علّت این كه از میان كارهاى عیسى و مادرش، غذا خوردنشان را مورد بحث قرار داده است، این است كه این كار، ده ها عارضه مادى و حوادث طبیعى را در بردارد كه با الوهیت عیسى ابداً سازگار نیست. آیات دیگرى در این زمینه وارد شده است كه ما براى اختصار از نقل آنها خوددارى مى نماییم.

2. از طریق برهان عقلى و فلسفى، كه گواهى مى دهند محال است خدا پسرى داشته باشد و از میان آن همه آیه، فقط آیه 117 سوره بقره متضمّن سه دلیل عقلى است كه عقلاً محال است خدا داراى فرزند باشد و شرح این براهین و تفصیل آنها را باید از تفاسیر مربوط به سوره بقره جستجو نمود.

## آفتاب حق همیشه مى درخشد

32. «(یریدُونَ أَن یطفئُوا نُورَ اللَّه بأَفواههم وَیأبَى اللَّهُ إلّا أَن یتمَّ نُورَهُ وَلَو كَرهَ الكافرُونَ)؛

مى خواهند نور خدا را با دمیدن خاموش كنند و خداوند حتماً نور خود را كامل مى گرداند اگر چه كافران ناخوش شمارند»

33. «(هُوَ الَّذى أَرسَلَ رَسُولَهُ بالهُدى وَدین الحَقّ لیظهرَهُ عَلَى الدّین كُلّه وَلَو كَرهَ المَشركُونَ؛)

اوست كه پیامبر خویش را با هدایت و آیین حق فرستاده تا آن آیین را بر تمام ادیان غالب و پیروز گرداند گر چه مشركان ناخوش دارند»

لطیف ترین موجود جهان طبیعت، نور است. نور زیباترین و پربركت ترین چیزى است كه در صفحه گیتى به چشم مى خورد و تقریباً زندگى تمام موجودات بستگى به آن دارد و كمتر موجودى از نظر منافع به پایه آن مى رسد و خواص مهم آن به قرار زیر است.

1. پرورش گیاهان، درختان و جانداران؛

2. سرعت در حركت، زیرا سریع ترین حركات، حركت نور است كه در هر ثانیه سى صدهزار كیلومتر راه مى پیماید؛

3. نور وسیله شناسایى موجودات است، و موجودات به كمك حسن بینایى از هم تمییز داده مى شوند و این حس، مهم ترین حس ظاهرى انسان محسوب مى شود. به همین دلیل بدان و دزدان پیوسته از ظلمت و تاریكى استفاده مى كنند. راهزنان، وقتى چشم انداز میدان فعالیت بشر را تاریك و بى نور دیدند، دست به تاراج مى زنند و حیوانات درنده از غارها بیرون آمده به دنبال شكار مى روند.

مشابه همین آثار و خواص در نور معنوى نیز موجود است. نور معنوى عبارت است از: ایمان به خداى یگانه و روز رستاخیز و مظهر آن، به كار بستن برنامه هایى است كه ازطرف خداى جهان به وسیله فرستادگان او براى بشر ابلاغ گردیده است.

## مقایسه اى میان نور حسى و نور معنوى

1. در پرتو نور ایمان، فكر پرورش مى یابد و شعاع فكر از نمودهاى طبیعت تجاوز مى كند و به سیر و تفكّر در عالم دیگر ادامه مى دهد و از نظر عمل، گل هاى فضایل اخلاقى در گلزار وجود انسان مى روید و با تابش نور معرفت و عقیده، این فضایل روحى به صورت ملكات عالیه انسانى در مى آید.

2. انسان در پرتو نور ایمان به سریع ترین ترقى دست مى یابد و ایمان، به هدف تحرّك مى بخشد و نحوه پیشرفت مردان با ایمان به هدف، با افراد غیر مؤمن كاملاً محسوس است. نور ایمان به سرعت برق آسا، حاملان آن را به هدف مى رساند.

3. حق و باطل در سایه نور ایمان از هم تشخیص داده مى شود. دزدان اجتماع، پیوسته از تاریكى كفر و ظلمت بى ایمانى استفاده كرده و به منظورهاى سیاسى، جامعه را براى برهنگى از فضایل آماده مى سازند. روى همین جهت، قرآن تمام كتاب هاى آسمانى را نور خوانده است و ما به پاره اى از موارد استعمال واژه «نور» در قرآن اشاره مى نماییم.

در پاره اى از موارد، نور به معناى اسلام و ایمان به كار رفته است؛ مانند این آیه و مشابه آن: (اللَّهُ وَلىُّ الَّذینَ آمَنُوا یخرجُهُم منَ الظُّلُمات إلَى النُّور). (10) و نیز به معناى ظلمت در مقابل ایمان، (یعنى كفر) به كار رفته است و در مواردى، مقصود از این لفظ خود قرآن است؛ مانند آیات زیر:

1. «(فَالَّذینَ آمَنُوا به وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذى أُنزلَ مَعَهُ أُولئكَ هُمُ المُفلحُونَ)؛ (11) كسانى كه به او (پیامبر) ایمان آورده اند و او را گرامى داشته و یارى نموده اند و از نورى كه (قرآن) به او نازل گردیده پیروى نموده اند، آنان رستگارند»

2. «(فَآمنُوا باللَّه وَرَسُوله وَالنُّور الَّذى أَنزَلنا)؛ (12) به خدا و پیامبر او و نورى كه (قرآن) بر وى نازل گردیده است ایمان بیاورید»

3. «(یا أَیها النّاسُ قَد جاءَكُم بُرهانٌ من رَبّكُم وَأَنزَلنا إلَیكُم نُوراً مُبیناً)؛ (13) اى مردم، حجت قطعى به سوى شما آمده است و نورى براى شما فرو فرستاده ایم»

و در برخى از موارد احتمال دارد كه مقصود خود پیامبر اكرم، یا محتویات رسالت او باشد، مانند این آیه:

«(قَد جاءَكُم منَ اللَّه نُورٌ وَكتابٌ مُبینٌ؛) (14)

به سوى شما از جانب خدا نور؛ و كتاب روشن آمده است»

مؤلف المنار مدعى است كه مقصود از «نور» در آیه مورد بحث (وَاللَّهُ مُتمُّ نُوره) همان اسلام و آیین خداست و مقصود از اتمامش تكمیل آن است و خداوند به موجب آیه «الیومَ أَكمَلتُ لَكُم» به وعده خود وفا نمود، ولى با وجود این مى توان گفت كه مقصود از «نور» همان پیامبر اكرم و یا كتاب آسمانى اوست و منظور از اتمام، نفوذ قدرت و غلبه جهانى او، و هرگاه مقصود قرآن باشد، منظور از اتمام آن، نشر و رساندن و گسترش آن است.

## بزرگ ترین مانع براى پیشرفت اسلام

شدّت عمل مشركان در آغاز اسلام بیش از اهل كتاب بود؛ ولى چون از نظر استدلال ناتوان بودند در برابر منطق قوى و نیرومند اسلام به زانو در آمدند و بسیارى از آنها پیرو آیین حق گردیدند و گروهى متوارى و یا در صحنه هاى نبرد كشته شدند؛ از این جهت طلیعه اسلام مقارن با زوال و سقوط دولت شرك شد ولى پیروان آیین هاى آسمانى پیشین با داشتن تورات و انجیل كه قرآن درباره آنها مى فرماید: (إنّا أَنزَلنا التَّوراةَ فیها هُدىً وَنُورٌ) (15) ؛ (وَآتَیناهُ الإنجیلَ فیه هُدَىً وَنُورٌ) (16) و در هر دو كتاب نشانه هاى ظهور پیامبر اسلام وارد شده است، شایسته بود كه در پذیرفتن آیین محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله پیشگام باشند، اما از روزى كه ستاره اسلام طلوع نمود تا به امروز، كه چهارده قرن از آن مى گذرد، پیوسته این آیین پاك از طرف این گروه مورد حمله قرار گرفته است.

در آغاز بعثت، با مشركان قریش و بت پرستان جزیرةالعرب همدست شده و با دادن كمك هاى مالى و نظامى، نیروى مركزى اسلام را تضعیف نمودند. هنگامى كه نیروهاى اسلام تمام قدرت ها را تحت الشعاع خود قرار دادند، گروهى از آنها ایمان آوردند و عده اى با پرداخت جزیه برآیین خود باقى ماندند، ولى در باطن مى كوشیدند كه به هر وسیله ممكن، كاخ رفیع اسلام را ویران سازند و حكومت آن را واژگون نمایند. تلاش هاى مداوم مسیحیان در مدت چند قرن، سبب شد كه جنگ هاى صلیبى پیش آید و سرانجام حكومت مركزى اسلام و حوزه هاى تابعه آن مدت دویست سال سرگرم شوند و از نفوذ و پیشرفت آن جلوگیرى به عمل آید. در مدت این دویست سال لطمه هاى بسیارى بر پیكر اسلام وارد آمد، خون ها ریخته شد كه تاریخ تمام آنها را ثبت كرده است و چون سرانجام مسلمانان پیروز گشتند، سران مسیحیان با ریختن نقشه اى، مغول را براى تسخیر ممالك اسلامى تحریك نمودند و با وسایلى روابط مسلمانان و مغول را تیره ساختند و كار به جایى رسید كه جمعیت بى شمارى براى قتل و غارت، كشتن و تاراج از مغولستان به راه افتاده و از هرگونه خسارت خوددارى ننمودند؛ (17) ولى مشیت خداى بزرگ كه مى گوید: (وَیأبَى اللَّهُ إلّا أَن یتمَّ نُورَهُ... )؛ بر این تعلق گرفته بود كه بار دیگر پرچم توحید در نقاط جهان به اهتزاز درآید. روى همین اصل، تمدن و قیافه واقعى اسلام، سران سیاسى مغول را تحت تأثیر خود قرار داد و كار به جایى رسید كه سران و فرزندان مغول، اسلام را پذیرفتند و مروّج آن گردند.

البته هنوز كینه توزى هاى مسیحیان پایان نپذیرفته است و هر روز به نیرنگى متوسّل مى شوند. یكى از رجال سیاسى معروف انگلستان، هشتاد سال پیش در ضمن نطق خود چنین گفت «... تا كتاب آسمانى مسلمانان در میان آنها حكمفرماست، مادامى كه بزرگ ترین پایگاه مسلمین، مكه بر پا مى باشد و تا در این مناره ها و مأذنه ها نام پیامبر اسلام طنین انداز است، جهان نصرانیت براثر این عامل در سراشیبى سقوط است، از این جهت باید براى نابود ساختن این سه نیرو، تلاش كرد: قرآن را از میان برداشت؛ كعبه را ویران ساخت و نام پیامبرشان را از بین برد»

خداى بزرگ تمام این جنب وجوش ها را مبارزه با نور الهى مى داند: (یریدُونَ لیطفئُوا نُورَ اللَّه). یعنى تمام این تلاش ها به سان تلاش كسى است كه بخواهد یك خورشید فروزان رابا دمیدن خاموش گرداند و خدا نور خود را على رغم تمام این تلاش ها، كامل خواهد نمود.

## آیین اسلام بر تمام آیین ها پیروز است

آیه 33 به حكم جمله «لیظهرَهُ عَلَى الدّین كُلّه» به پیامبر گرامى و عموم مسلمانان نوید مى دهد كه پیروزى نور خدا (اسلام) بر تمام ادیان قطعى و خلل ناپذیر است. (18) ولى مقصود از این پیروزى چیست؟ گاهى تصور مى شود كه منظور پیروزى اسلام از نظر منطق و استدلال است به طورى كه تمام ادیان و ملل جهان در برابر منطق قوى قرآن به زانو در مى آیند؛ ولى بیشتر مفسّران مى گویند: مقصود همان انتشار و نفوذ اسلام در تمام اقطار جهان است به طورى كه پیروزى آن بر ملل واضح و آشكار مى گردد، هر چند در ظرف تحقق این خبر قطعى، اختلاف دارند و هدف از این خبر پیروزى قطعى، تحریك افراد با ایمان است كه در راه نفوذ اسلام بكوشند و بدانند اراده خلل ناپذیر خدا براین تعلق گرفته است كه آیین حق خود را به دست شما مؤمنان در روى زمین انتشار دهد.

## ظرف تحقق این خبر چه هنگامى است؟

این آیه از یك پیروزى قطعى گزارش مى دهد، ولى مفسّران در ظرف تحقّق آن اختلاف نظر دارند. برخى گمان كرده اند منظور از پیروزى اسلام، همان غلبه برهانى و استدلالى آن است كه بر هر مطلبى از اصول و فروع، گواه محكم از خرد و فطرت دارد و هیچ آیینى از نظر ثروت علمى و فكرى به پاى اسلام نمى رسد و حتى هنگامى كه پاى تمدن غرب و علوم و حقوق و رسوم و آداب و اخلاق آن به مشرق زمین كشیده شد، علم و صنعت آن دیده ها را خیره نمود؛ اخلاق و حقوق و فلسفه الهى آن كوچك ترین جلوه اى نداشت؛ زیرا مسلمانان كامل تر از آن را از قرن ها پیش از پیشوایان خود فراگرفته بودند.

ولى بهتر این است كه دایره این پیروزى را وسیع تر بدانیم و بگوییم مقصود، همان اعتلا و عظمت همه جانبه اسلام است كه علاوه بر پیروزى از نظر علم و استدلال و تفكّر، كه نصیب آن گردید، در مدت دو قرن شعاع قدرت آن به بسیارى از نقاط رُبع مسكون كشیده شد.

بعضى از روایات شیعه و سنّى دلالت دارند كه این پیروزى در دوران حكومت مهدى موعود صورت خواهد پذیرفت و پیروزى همه جانبه اسلام كه نمونه اى از آن در دو قرن دیده شد؛ پس از قیام ولى عصر -عجّل اللَّه تعالى فرجه- به وجود خواهدآمد.

مؤلّف المنار به عادت دیرینه خود، مطلب فوق را صحیح ندانسته است و شروع به انتقاد نموده و مى گوید: اعتقاد به ظهور مهدى و این كه او، دو مرتبه قدرت اسلامى را تجدید مى نماید، یكى از وسایل عقب افتادگى مسلمانان است و امید به چنین قدرتى، آنان را افرادى كم كار و تنبل بار آورده است و به بهانه این كه فرج وى نزدیك است و او چنین و چنان خواهد نمود، طومار فعالیت ها را درهم پیچیده و قدمى براى اعتلاى اسلام برنمى دارند.

## انتظار فرج، برنامه اى تربیتى است

ولى باید مؤلف المنار متوجه شود كه برنامه انتظار فرج و قیام مهدى برنامه اى تربیتى است. حالا اگر گروهى از مسلمانان از این برنامه تربیتى، مانند ده ها قوانین اصلاحى سوءاستفاده مى نمایند، ارتباطى به اصل قانون ندارد؛ زیرا امیدوارى، اساس زندگى و یأس و نومیدى، مقدمه مرگ و انحطاط است: هرگاه ریشه امید از دل مادران كنده شود، هرگز تن به كارهاى توان فرسا نمى دهند، باغبان به امید میوه، در سرما و گرما دست به كار مى شود. اصولاً، ملّت زنده ملتى است كه به آینده خود امیدوار باشد از این رو زمامداران مى كوشند كه ملت ها را به آینده خود خوشبین سازند؛ زیرا مى بینند كه نومیدى، شالوده انحطاط و نابودى است.

ولى نباید از این برنامه تربیتى سوءاستفاده نمود و دست روى دست گذارد، بلكه باید به سان سربازى بود كه در انتظار صدور فرمان جنگ است و از هر نظر آماده بود و یا به سان كسى كه در انتظار ورود مهمان است كه از هر جهت در خود آمادگى پذیرایى ایجاد مى نماید. مردانى كه در انتظار دولت حق و گسترش داد و عدالت و برچیده شدن بساط ستم و بیدادگرى و انتشار آیین خدایند؛ باید (نقطه مقابل تنبلان) از هر جهت در خود آمادگى ایجاد نمایند، تا در روز قیام و نهضت در ركاب او بجنگند و او را یارى نمایند.

با وجود این چطور مى توان گفت كه انتظار دولت مهدى، از وسایل عقب ماندگى و تنبلى است و این كه گاهى از این برنامه سوءاستفاده مى نمایند؛ ضررى به خود برنامه نمى زند؛ زیرا این مطلب نظایر زیادى دارد.

## پیشوایان منحرف یهود و نصارا

34. «(یا أَیها الَّذینَ آمَنُوا إنَّ كَثیراً منَ الأَحبار وَالرُّهبان لَیأكُلُونَ أَموالَ النّاس بالباطل وَیصُدُّونَ عَن سَبیل اللَّه وَالَّذینَ یكنزُونَ الذَّهَبَ وَالفضَّةَ وَلا ینفقُونَها فى سَبیل اللَّه فَبَشّرهُم بعَذاب أَلیم؛)

بسیارى از احبار (دانشمندان یهود) و راهبان، مال هاى مردم را به ناحق مى خورند و مردم را از راه خدا باز مى دارند. و كسانى را كه طلا و نقره را گنج مى كنند و آن را در راه خدا خرج نمى كنند به عذابى دردناك نوید بده»

35. «(یومَ یحمى عَلَیها فى نار جَهَنَّمَ فَتُكوى بها جباهُهُم وَجُنُوبُهُم وَظُهُورُهُم هذا ما كَنَزتُم لأَنفُسكُم فَذُوقُوا ما كُنتُم تَكنزُونَ؛)

(به یاد آرند) روزى را كه طلا و نقره هاى گنج شده، در آتش جهنم سرخ مى گردد و پیشانى و پهلو و پشت هاى آنها را داغ كنند؛ این همان است كه آنها را گنج كرده بودید؛ در این صورت رنج و سزاى آن گنج را بچشید».

## دقت در تعبیر

یكى از نقاط قابل توجه قرآن این است كه وقتى جرایم و رذایل اخلاقى گروهى را بیان مى نماید، دقت مى كند، كوچك ترین اغراق و مبالغه در آن نباشد و جریان را آن چنان كه هست بیان كند، لذا در آیه مورد بحث مى فرماید:

«(إنَّ كَثیراً منَ الأَحبار وَالرُّهبان لَیأكُلُونَ أَموالَ النّاس بالباطل؛)

بسیارى از احبار و راهبان، مال مردم را به ناحق مى خورند»

این مطلب را به همه آنها نسبت نمى دهد و این نشانه حق گویى و دقت در منعكس ساختن واقعیات است، چنان كه در جاى دیگر نیز از همین روش پیروى نموده مى فرماید:

«(وَتَرى كَثیراً منهُم یسارعُونَ فى الإثم وَالعُدوان؛) (19)

بسیارى از یهود را مى بینى كه به گناه و ستمگرى مى شتابند»

در این باره نمونه هاى دیگرى نیز در قرآن موجود است.

## خطر استقلال سیاسى اهل كتاب

در گذشته بیان گردید كه اسلام، آیین یهود و نصارا را به رسمیت شناخته و آنان را در این كار آزاد گذارده است؛ ولى حیات سیاسى و استقلالى ملى شان را محدود نموده است. این آیه تلویحاً اسرار آن را روشن مى سازد؛ زیرا زمامدارى گروهى كه اموال مردم را به ناحق مى خورند به هیچ وجه صلاح جامعه انسانى نیست.

زمامداران یهود و نصارا، كه در پیشاپیش آنها علما و راهبان آن ها قرار گرفته بودند، ثروت ملت را به عنوان هاى گوناگون غارت مى كردند و از این طریق ثروت جامعه را به صورت گنج هاى پنهان و مدفون در زیر زمین ها در مى آوردند. جامعه اى كه چنین افراد طمعكار و آزمند بر آنها حكومت نماید، به طور حتم در سراشیبى سقوط قرار خواهند گرفت. از این جهت و جهات دیگر، استقلالشان محدود و مقرر شد تحت الحمایه جامعه اسلامى درآیند.

قرآن در سوره هاى بقره، نساء و مائده جرایم زیادى براى اهل كتاب قائل شده است، ولى در این جا بیشتر روى «مرزنشناسى» آنان تكیه كرده است و علت آن روشن است؛ زیرا به طور حتم شیرازه جامعه اى كه گروهى در آن بر روى گنج ها بیارامند، به زودى از هم گسسته خواهد شد.

## وظیفه سنگین علما و دانشمندان

هر موجودى در جهان وظیفه اى دارد كه دست آفرینش مسؤولیت آن را بر دوش آن نهاده است: جمادات و نباتات، زمین و آسمان، هر كدام وظیفه مخصوصى دارند كه به خوبى از عهده آن برمى آیند؛ ولى وظیفه موجودى كه دست آفرینش، عقل و خرد در نهاد او گذارده باشد، سنگین تر خواهد بود. در میان این طبقه، گروه مخصوصى، وظیفه بس خطیرترى دارند و آن گروه، علما و دانشمندان هستند؛ جمعیتى كه با قلم و بیان (احبار) و یا عمل و كردار (رهبان) ، مردم را به سوى خدا مى كشانند و گفتار و كردارشان راهنماى طبقات دیگر است و فساد و صلاح جامعه كاملاً، به صلاح و فساد آنان بستگى دارد. رهبر بزرگ مسلمانان در این باره مى فرماید:

«صنفان من أمّتی إذا صلحا صلحت أمّتی و إذا فسدا فسدت: الأمراء و القّراء؛

صلاح و فساد امّت من، به دو گروه وابستگى كامل دارد: زمامداران و دانشمندان»

از این نظر قرآن از جرایم اعمال علماى یهود و رهبان نصارا پرده برمى دارد و دو كار آنها را یادآور مى شود: اول، اختلاس اموال مردم؛ دوم، جلوگیرى از پیشرفت آیین حق.

## چگونه اموال مردم اختلاس مى گردد؟

اختلاس آنها از طرقى بود كه ذیلاً به آن اشاره مى شود:

1. فروختن اوراق مغفرت. این دو گروه چنان در دل پیروان زبون خود جاى كرده بودند كه مردم عوام چنین فكر مى كردند كه كلید بهشت و دوزخ در دست آنهاست و با گرفتن مبلغى، مى توانند خانه هاى بهشتى را در اختیار آنها بگذارند و دوزخ عاصیان و طاغیان را بخرند و این گونه استعمار و استحمار تاكنون در برخى از كلیساها و كنیسه ها رواج دارد.

2. بازیچه قراردادن احكام خدا. گاهى براى تقرّب به دربار ملوك و امرا، حلال خدا را حرام و حرام او را حلال مى كردند. اساساً یكى از تعالیم سرى رهبانیت، مسامحه با شاهان و مقتدران است كه خطاهاى آنها را درباره ازدواج هاى نامشروع نادیده بگیرند و گاهى گام را فراتر نهاده، بسیارى از محرمات را براى امرا و پیشخدمتانشان حلال مى نمودند و به همین منظور مبالغى پول مى گرفتند و به عقیده مفسران، آیه زیر ناظر به همین مطلب است:

«(قُل مَن أَنزَلَ الكتابَ الَّذى جاءَ به مُوسى نُوراً وَهُدىً للنّاس تَجعَلُونَهُ قَراطیسَ تُبدُونَها وَتُخفُونَ كَثیراً؛) (20)

بگو: كتابى را كه نور و هدایت بود و موسى آن را آورد، چه كسى نازل كرد؟ شما آن كتاب را، جزوه ها نموده، برخى را نشان مى دهید و بسیارى را پنهان مى دارید»

3. رشوه گیرى براى ابطال حقوق. این مطلب یكى دیگر از جرایم مسلّم كنیسه هاست و به قدرى دامنه آن وسیع بود، كه گاهى برخى از منافقان صدر اسلام كه با یهودیان نزاعى پیدا مى كردند، نزاع و دعوا را به محاكم قضایى یهود مى بردند؛ زیرا مى دانستند كه آنان، به وسیله رشوه گرفتن به همه گونه مساعدت حاضرند. از این نظر در قرآن، نهى صریح وارد شد كه، مسلمانان حق ندارند با وجود محاكم عدل، در محاكم جور و طاغوت طرح دعوا كنند.

اكنون شما ملاحظه كنید، گروهى كه بزرگان و زمامداران آنان در این پایه از صلاح و فلاح باشند سرانجام آنها به كجا مى انجامد.

یكى دیگر از راه هاى جمع آورى ثروت، رباخوارى بود. البته این خصیصه مال تمام ملت یهود بود و اختصاصى به «احبار» آنها نداشته است، چنان كه آیات قرآن بر این مطلب گواهى مى دهد. (21)

## جرم دیگر احبار و رهبان

خیانت و جنایت دیگرى كه قرآن از آن یاد مى نماید، همان جلوگیرى از انتشار دین حق (اسلام) است و این مطلب در هر عصرى به صورت هاى گوناگونى تحقّق مى پذیرفت و امروز وسیله بهترى براى اشاعه نصرانیت و منحرف ساختن جوانان مسلمان از جاده مستقیم اسلام، ایجاد شده است. آنان با تأسیس بیمارستان، مدارس، كالج و نشریه هاى روزانه و هفتگى و ماهیانه، به تبلیغ مسیحیت مى پردازند و با نیرنگ هاى مختلف و صورت هاى گوناگون براى خود در دل مردم مسلمان جا باز مى كنند و رجال سیاسى اسلام را براى حفظ موقعیت و شخصیت خود مجبور مى نمایند كه دست آنها را در تمام كارها باز بگذارند.

## گنج نمودن نقدینه كشور

جاى شك نیست كه بهترین وسیله براى گرداندن چرخ هاى اقتصاد، همان نقدینه كشور است. از آن جا كه سابقاً مؤسساتى مانند بانك در كار نبود، سرمایه داران، براى نگاه دارى اموال و ثروت مجبور مى شدند كه طلا و نقره را در زیر خاك ها و كوه ها و شكاف دیوارها پنهان سازند و عرب به آن «كنز» مى گوید، ولى امروز وسایل حفظ پول زیاد شده و گنج كردن طلا و نقره صورت هاى دیگرى به خود گرفته است. از این نظر بعضى از دانشمندان معتقدند كه گنج نمودن طلا و نقره در زیر خاك ها خصوصیتى ندارد، بلكه حبس نقود رایج كشور و جلوگیرى از جریان آن در جامعه، كه در نتیجه به فلج كردن اقتصاد مى انجامد حرام و قدغن است و این كه در قرآن تعبیر به «كنز» شده از این نظر است كه معمول آن روز، همان «گنج كردن» بود.

## آیا آیه اختصاص به اهل كتاب دارد؟

گروهى از پول پرستان و دنیاطلبان كه براثر آز و طمع، گنج هایى اندوخته بودند؛ هنگامى كه نداى مردانى مانند ابوذر در گوش آنها طنین انداز مى شد و او با صدایى هرچه رساتر در برابر كاخ هاى ستمگران بدین جمله تكلم مى نمود: «بشّر أهل الكنوز بكی فی الحیاة، و كی فی الجنوب و كی فی الظّهور»

(مضمون این جمله با مفاد آیه مطابق است) غارتگران فوراً به دست و پا افتاده، براى حفظ موقعیت خود در جوامع اسلامى دست به تأویل مى زدند و مى گفتند: این آیه درباره اهل كتاب است؛ یعنى ما مسلمانان در فلج كردن اقتصاد اجتماع، با گنج كردن طلا و نقره آزادیم؛ در صورتى كه كوچك ترین دلیلى بر اختصاص این آیه به اهل كتاب نیست و مجرد این كه این جمله در سیاق مذمت از جرایم اهل كتاب وارد شده است دلیل آن نمى شود كه حرمت آن مخصوص به اهل كتاب باشد. به علاوه هرگاه قرآن، محاسن و یا معایب گروهى را براى ما نقل مى نماید، منظور، قصه گویى و داستان سرایى نیست، بلكه منظور، تذكر و بیداركردن ماست، تا مسلمانان از آن چه موجب خشم و غضب الهى است، بپرهیزند و بدانند علت این كه روز رستاخیز، بدنشان را داغ مى كنند، همان كنز نمودن و حبس ثروت ملت است و هرگاه آنها نیز این راه را بروند، سرانجام زندگى آنها با اهل كتاب یكى است.

گواه دیگر گفتار ما جمله اى است كه تحریم كنز را اعلان مى نماید و آن جمله، بر «واو» عاطفه مشتمل است: «وَالَّذینَ یكنزُونَ» و این خود استقلال این جمله را مى رساند و هر گاه منظور تنها اهل كتاب بود، بسیار لازم بود كه بدون واو عاطفه مطلب بفرماید و در حقیقت جمله را صفت «احبار» و «رهبان» قرار دهد و معرف سومى براى آنها باشد.

سیوطى (متوفاى سال 909) در درّالمنثور از علباء بن احمر نقل مى كند: هنگام جمع كردن آیات قرآن در زمان خلیفه سوم، بعضى اصرار داشتند كه این «واو» از سر جمله «وَالَّذینَ یكنزُونَ... » برداشته شود، ولى در آن میان ابى، كه خود عضویت هیأت جمع آورى قرآن را داشت، برخاست و گفت: به خدا سوگند! این كار هرگز عملى نیست، دست به شمشیر مى زنم و روى زمین را از خون مخالفان رنگین مى سازم.

## رفع یك اشتباه

برخى چنین تصور كرده اند كه ذخیره نمودن طلا و نقره، به طور مطلق در اسلام حرام است و باید هر فردى پس از تأمین زندگى، مازاد آن را در راه خدا خرج كند و گاهى گام را فراتر نهاده، اساس این عقیده را به ابوذر غفارى نسبت داده اند؛ روى این جهت لازم دیدیم كه این مطلب را تعقیب كنیم.

ما شك نداریم كه پیروان این عقیده به منظور تأمین مرام سیاسى خود عمداً و یا سهواً آیه را به چنین معنایى حمل نموده اند و شخصیت و مقام علمى ابوذر بالاتر از آن است كه كلام خدا را به این نحو تفسیر كند.

جاى گفتگو نیست كه در تمام قرون اسلامى، بنیانگذاران تمام فرقه ها، كه خود را متمسك به اسلام مى دانند، با ظواهر قرآن براى مدعاى خود استدلال نموده و مى نمایند، ولى مسلمان روشن ضمیر نباید به هر گفته اى گوش دهد، بلكه اگر خود توانایى استنباط مقاصد الهى را ندارد، باید به علماى واقعى دین مراجعه نموده و حقیقت را دریابد.

گروهى كه چنین تمایلاتى دارند، از علاقه مردم به دین و مذهب به نفع مسلك خود استفاده مى كنند و احیاناً سنگ دین به سینه زده و از ظواهر برخى از آیات به نفع خود بهره مى گیرند.

در انقلاب 1324 شمسى در آذربایجان، یكى از روحانیون آن جا به كمیته مركزى حزب دموكرات دعوت شد و از او خواستند كه در پایه گذارى این نهضت ملى! با آنان همكارى كند و چنین وانمود كرده بودند كه آنها براى تحكیم اصول و مبانى آیین اسلام و به منظور پیش بردن هدف اسلام كه صریحاً مى گوید: «وَالأَرضَ وَضَعَها للأَنام؛ تمام زمین براى عموم مردم آفریده شده است» (یعنى كسى حق ندارد قطعه اى از زمین را به عنوان مالكیت به خود اختصاص دهد) اسلحه به دست گرفته و جان بركف نهاده اند.

یكى از سخنان آن روحانى با شهامت در كمیته این بود: چطور شد شما آقایان! حامیان اسلام! از میان هزارها احكام و قوانین و صدها برنامه، فقط به یاد مسائل مربوط به زمین افتاده اید در صورتى كه آدم كشى، كه كار روزمره شماست و نوكرى اجانب، كه شیوه عملى هر فرد وابسته به این حزب است، یكى از محرمات قطعى و واقعى اسلام است، با وجود این، كوچك ترین واهمه اى از آن ندارید.

سخنان گرم و آتشین آن دانشمند به قدرى مؤثر و نافذ بود كه گروهى را تحت تأثیر قرار داده و خشم عده اى را علیه خود برانگیخته بود و هرگاه عنایات برخى از افراد صالح خیراندیش نبود، ممكن نبود كه جان به سلامت به در برد.

## نظر قرآن در انفاق اموال

قرآن در موارد متعددى تصریح مى كند كه انفاق تمام اموال لازم نیست و در برخى از موارد از زیاده روى جلوگیرى نموده است. اكنون به نمونه اى از آنها اشاره مى كنیم:

1. «(خُذ من أَموالهم صَدَقَةً تُطَهّرُهُم وَتُزَكّیهم بها)؛ (22)

از اموال آنها زكات بگیر، تا قلوبشان را پاك كنى»

صریح آیه گواهى مى دهد كه پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مأموریت دارد كه برخى از اموال مردم را به عنوان صدقه بگیرد و باقى مانده را به خود آنها واگذارد. هرگاه انفاق تمام مازاد لازم بود، گفتن چنین جمله اى «خُذ من أَموالهم؛ قسمتى از اموال آنها را بگیر» صحیح نبود و به كار بردن «من» كه در لسان دانشمندان «من تبعیضى» نامیده مى شود بى جا و لغو مى گردید.

2. «(وَالَّذینَ إذا أَنفَقُوالَم یسرفُواوَلَم یقتُرُوا وَكانَ بَینَ ذلكَ قَواماً؛) (23)

بندگان خدا كسانى هستند كه، هنگام بذل و بخشش زیاده روى نمى كنند و در عین حال بخل نمى ورزند و میان این دو معتدلند»

هرگاه انفاق مازاد اموال یا فقط مازاد طلا و نقره لازم بود و هیچ كس حق نداشت بیش از مورد لزوم خود، چیزى را تملك كند در این صورت دستور میانه روى بى جهت مى گردید.

3. «(وَلاتَجعَل یدَكَ مَغلُولَةً إلى عُنُقكَ وَلاتَبسُطها كُلَّ البَسط فَتَقعُدَ مَلُوماً مَحسُوراً؛) (24)

دست خود را بسته به گردن مگذار (كنایه از این كه بخل مورز) و از حد اعتدال در انفاق خارج مشو، زیرا پایان این كار حسرت است و ملامت»

4. «(الَّذینَ... وَیقیمونَ الصَّلوةَ وَممّا رَزَقناهُم ینفقُونَ؛) (25)

كسانى كه... نماز مى گزارند و از آن چه روزیشان كرده ایم انفاق مى كنند»

صریح آیه به حكم كلمه «ممّا» این است كه برخى از اموال خود را انفاق مى كنند.

بنابراین هرگاه در قرآن به آیاتى برخوردیم كه به حسب ظاهر، از انفاق ثروت تعریف مى نماید، روى جهاتى است كه اكنون تذكر مى دهیم؛ مثلاً این كه مى فرماید: «(الَّذینَ ینفقُونَ أَموالَهُم باللَّیل وَالنَّهار سرّاً وَعَلانیةً؛) (26) كسانى كه اموال خود را شب و روز، پنهان و آشكار، انفاق مى كنند» و یا آیات دیگر كه به همین مضمون وارد شده است؛ بدین منظور است كه این گونه آیات، انفاق ثروت معتنابهى است كه عرفاً در چنین موارد گفته مى شود كه فلانى تمام ثروت خود را در راه خدا داد؛ در صورتى كه قسمتى از ثروت خود را انفاق كرده است، ولى از آن جا كه این انسان، بیش از وظیفه لازم انفاق نموده و آن چه را داده بیش از آن بوده كه براى خود نگاه داشته است؛ از این لحاظ گفته مى شود كه تمام اموال خود را در راه خدا انفاق مى نماید.

نكته دیگر این كه، این گروه از آیات كه به حسب ظاهر دلالت دارند بر این كه افراد متقى و یا مؤمن كسانى هستند كه تمام اموال خود را انفاق مى كنند، متكفل بیان برنامه اى استحبابى است، ولى هرگز حكم اجبارى و وجوبى نیست و از هر نظر، با آیه هایى كه دستور مى دهد قسمتى از اموال را در اختیار سائل و بینوا بگذارید، مخالف نخواهد بود.

اسلام نظر خود را درباره مقدار انفاق و خرج كردن، در ضمن جمله كوتاهى چنین بیان مى فرماید:

«وَالَّذینَ فى أَموالهم حَقٌّ مَعلُومٌ للسّائل وَالمَحرُوم؛ (27)

كسانى كه در ثروت آنها سائل و محروم سهمى دارند»

بنابراین هرگاه بنا بود كه تمام مازاد را سائل و محروم ببرند، گفتن این كه سائل و محروم سهمى دارند، صحیح نبود.

## تفسیر آیه مورد بحث

ظاهر آیه مى رساند كسانى كه طلا و نقره را حبس مى نمایند و آن را در راه خدا خرج نمى كنند، در انتظار عذاب الهى باشند. ولى باید دید، كه مقصود از «سبیل اللَّه» چیست؟ آیا مقصود تمام مصارف خیریه اى است كه حدّ و حدودى ندارد و تحت شماره در نمى آید، یا مقصود از «سبیل اللَّه» موارد معینى است، چنان كه در برخى از آیه ها نیز همین لفظ در مورد معینى به كار رفته است؟

هرگاه مقصود، مطلق مصارف خیریه و كارهاى نیك باشد در چنین صورت، با آیات دیگر كه براى انفاق حدى معین كرده است مناقض خواهد بود، ولى اگر منظور، موارد معینى باشد، نه با آیه هاى دیگر متناقض مى شود و نه بر مدعاى قائل دلالت خواهد نمود.

مفسران به اتفاق كلمه مى گویند كه مقصود از «سبیل اللَّه» در آیه زیر، جهاد است:

«وَأَنفقُوا فى سَبیل اللَّه وَلا تُلقُوا بأَیدیكُم إلَى التَّهلُكَة؛

در راه خدا (جهاد) انفاق كنید و خود را به مهلكه نیفكنید»

گواه مفسّران بر این مطلب، همان ما قبل و ما بعد آیه است كه صریحاً درباره جهاد است. بنابراین هیچ اشكالى ندارد كه بگوییم مقصود از آن لفظ در آیه مورد بحث، این است كه كسانى كه اموال خود را كنز مى كنند و آن را در راه خدا (مانند جهاد و امثال آن كه انفاق در آن موارد لازم و واجب است) خرج نمى كنند، در انتظار عقاب الهى باشند.

تصور نشود كه مى خواهیم بگوییم: كلمه «سبیل اللَّه» در هر دو مورد در یك معنا (جهاد) استعمال شده است، تا گفته شود: در آیه اى كه در سوره بقره است، سیاق و روابط آیات، قرینه بر این است كه مقصود از آن جهاد است و چنین قرینه اى در آیه مورد بحث وجود ندارد؛ بلكه مى خواهیم بگوییم: مراد از «سبیل اللَّه» در آیه مورد بحث مواردى است كه به حكم شرع و فقه اسلامى، لزوم انفاق در آن موارد واجب و لازم است؛ مانند جهاد، زكات و خمس، امر به معروف و نهى از منكر، و گنج كردن ثروت در چنین مواقعى حرام است و مقصود از استدلال با آیه سوره بقره، تقریب به ذهن بود كه روشن شود گاهى این كلمه در مورد به خصوصى (جهاد) به كار رفته است، بنابراین اشكال ندارد، كه همین كلمه در یك معناى دیگرى كه از آن مورد، وسیع تر و از معناى مطلق خود، كمى محدودتر باشد، به كار رود و آن همان مواردى است كه خدا در آن راه انفاق را واجب نموده است.

اتفاقاً روایاتى كه از خاندان وحى و رسالت، به دست ما رسیده است همین مطلب را تأیید مى نماید و دانشمندان چنین نقل مى كنند كه، پیامبراكرم پس از نزول آیه فرمود، مالى كه زكات آن داده شود، آن در عداد كنز حرام نیست و این كه رسول اكرم فقط از زكات اسم برده، از باب بیان مصداق روشنى بوده است و گرنه منظور مطلق انفاق هاى لازم است.

یكى از دانشمندان براى آن كه بگوید مقصود از «سبیل اللَّه» اعم از انفاق واجب و مستحب است، آیه را چنین تفسیر نموده است: مراد مدت كنز نمودن اموال است به طورى كه باب عمل به انفاق هاى مستحب بسته شود و خیرات و مبرات به طور كلى از بین برود و دستورهاى انفاقى، اگر چه طبعاً مستحب و غیرلازم است، از بین برود. كنز ثروت به طور مطلق، كه مستلزم اضمحلال این سنخ دستورها باشد نیز حرام است. سپس گفتار خود را با سخنى كه ابوذر در مجلس عثمان با حضور كعب الاحبار گفته است تأیید مى نماید و مى فرماید: كعب معتقد بود، كسى كه بدهى لازم خود را بدهد، كنز كردن اموال بر او حرام نیست، ولى ابوذر با كمال خشم و غضب رو به خلیفه كرد، و گفت:

«لا ترضوا من النّاس بكفّ الأذىّ یبذلوا المعروف و قد ینبغی لمؤدّی الزّكاة أن لایقتصر علیها حتّى یحسن إلى الجیران و الإخوان و یصل القرابات؛

مجرد این كه مردم به یكدیگر ضرر نرسانند كافى نیست، بلكه شایسته است در مقام انفاق به دادن زكات اكتفا نكنند و لازم است به همسایگان، برادران و خویشاوندان نیكى كنند»

در تأیید نظر فوق مى توان گفت همان طورى كه باید واجبات شرع عملى گردد، هم چنین باید مستحبات شرع مقدس به كلى متروك نگردد و صحیح نیست كه تمام افراد تصمیم بگیرند وظایف استحبابى را به طور كلى ترك نمایند و اثرى از آن به چشم نخورد هر چند هر فردى با قطع نظر از دیگران مى تواند ترك كند.

انفاق در راه خدا در غیر موارد لزوم، اگر چه امر مستحب مؤكدى است و انسان مى تواند پس از اخراج حقوق لازم، باقى مانده را به خود اختصاص دهد؛ ولى جامعه اسلامى حق ندارد به طور كلى این وظایف مستحبى را ترك بگوید و در صورت وجود چنین تصمیمى، حاكم شرع باید مداخله نموده و همگى در رواج آن بكوشند.

## پی نوشت ها :

1. احبار جمع «حبر». به معناى دانشمند است و غالباً در علماى یهود به كار مى رود.

2. توبه (9) آیه 30.

3. مائده (5) آیه 72.

4. مائده (5) آیه 73.

5. مدرك ما براى نقل این مطالب، نسخه عربى انجیل است كه در سال 1811 میلادى چاپ شده است.

6. انجیل یوحنا، فصل 14.

7. همان، فصل 8.

8. انجیل متى، فصل 28.

9. مائده (5) آیه 75.

10. بقره (2) آیه 257.

11. اعراف (7) آیه 157.

12. تغابن (64) آیه 8.

13. نساء (4) آیه 174.

14. مائده (5) آیه 15.

15. مائده (5) آیه 44.

16. مائده (5) آیه 46.

17. براى اطلاع كامل از مدارك این موضوع، ر. ك: رشیدى، جامع التواریخ، ج 2؛ عباس اقبال، تاریخ ایران.

18. گاهى گفته مى شود كه منظور از «لیظهَرَه» این است كه خداوند پیامبر خود را بر تمام رموز آیین و اسرار آن آگاه سازد و مبناى این تفسیر این است كه ضمیر"لیظهَرَه» به «رسول» برمى گردد؛ نه به «دین حقّ". در این كه كلمه «اظهر» به معناى اطلاع دادن به كار مى رود مورد شك نیست چنان كه مى فرماید: «فَلَمّانَبَّأت به وَأَظهَرَهُ اللَّهُ عَلَیه عَرَّفَ بَعضَهُ وَأَعرَضَ عَن بَعض» (تحریم 66 آیه 3) ، ولى گفتار مزبور از دو نظر قابل ملاحظه است: 1. با بودن مرجع نزدیك، ارجاع ضمیر به مرجع دور چندان مناسب نیست. 2. جمله"لیظهَرَه» به منزله جمله «وَ اللَّهُ مَتمُّ نُوره» است كه در آیه جلوتر آمده است و بدون شك مقصود از اتمام نور، همان پیروزى است.

19. مائده (5) آیه 62.

20. انعام (6) آیه 91.

21. ر. ك: مائده (5) آیات 62 و 63.

22. توبه (9) آیه 103.

23. فرقان (25) آیه 67.

24. اسراء (17) آیه 29.

25. بقره (2) آیه 3.

26. بقره (2) آیه 274.

27. معارج (70) آیات 24 و25.

سال و ماه اسلامى

36. ( «إنَّ عدَّةَ الشُّهُور عندَ اللَّه اثنى عَشَرَ شَهراً فى كتاب اللَّه یومَ خَلَقَ السَّموات وَالأَرضَ منها أَربَعَةٌ حُرُمٌ ذلكَ الدّینُ القَیمُ فَلا تَظلمُوا فیهنَّ أَنفُسَكُم وَقاتلُوا المُشركینَ كافَّةً كَما یقاتلُونَكُم كافَّةً وَاعلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ المُتَّقینَ؛ )

شماره ماه ها نزد خدا در كتاب او دوازده ماه است. (این نظام) از روزى است كه زمین و آسمان ها را آفریده است، این است آیین محكم. در این ماه ها به خودتان ستم مكنید و با مشركان جملگى بجنگید، چنان كه با شما یك سره مى جنگند بدانید خدا با پرهیزكاران است»

## نقش نظم در پیشرفت اجتماع

نظم و حساب در زندگى، وسیله نیل به هدف است. جامعه اى كه كارهاى اجتماعى و انفرادى آنها براساس محاسبه باشد، به طور مسلم در راهى كه گام برمى دارد به مقصد مى رسد. مجتمعى كه كار او روى نظم و نقشه معینى نباشد، آغاز و پایان كارشان واضح و روشن نیست و خواهى نخواهى پیش از وصول به مقصد، در نیمه راه با شكست روبه رو مى گردند. براین گفتار، تجربه و آزمایش و كارهاى روزمره خودمان گواهى مى دهد.

تصور نشود كه این موضوع، از خصایص بشر كنونى است، بلكه از روزى كه خواست خدا بر این تعلق گرفت كه موجودى به نام انسان در این كره زندگى كند، وسیله نظم را در اختیار او گذارد؛ وسیله اى كه شهرى و دهاتى، متمدن و غیرمتمدن مى توانند از آن بهره بگیرند و هیچ گونه احتیاج به محاسبه خود انسان ندارد؛ بلكه به سان یك آلت خود كار، هزاران سال خدمت و فعالیت مى كند و آثار فرسودگى در آن مشاهده نمى شود و نیازى به ترمیم ندارد.

این وسیله طبیعى همان گردش ماه و كره زمین است. ماه درآغاز به صورت هلال خودنمایى مى كند و كم كم به صورت «بدر» در مى آید، بعداً به تدریج باریك تر شده و به حالت نخستین برمى گردد. این تحوّلات وسیله یك محاسبه بسیار طبیعى براى امور زمانى است كه تمام طبقات مى توانند از آن بهره بردارى كرده و مبدأ و آخر تمام كارهاى خود را با آن بسنجند، تا آن جا كه بسیارى از فرایض و واجبات، در اسلام نیز براساس همین گردش ماه است. قرآن مجید در این باره چنین مى فرماید:

("یسأَلُونَكَ عَن الأَهلَّة قُل هىَ مَواقیتُ للنّاس وَالحَجّ؛ (1) )

از تو از اختلاف ماه ها سؤال مى كنند، كه چرا پیوسته در اختلاف است، و یك نواخت نیست بگو: این اختلاف، به منظور وقت شناسى است، و براى این است كه مردم اوقات حج را تشخیص دهند و بدانند كه پس از مرور یازده هلال، ماه حج است»

در جاى دیگر مى فرماید:

«(وَالقَمَرَ قَدَّرناهُ مَنازلَ حَتّى عادَ كَالعُرجُون القَدیم؛ (2) )

براى ماه منزل هایى قرار دادیم و آن پس از طىّ این منازل به صورت شاخه لاغر خشك (هلال) در مى آید»

از بیان فوق مى توان چند نتیجه گرفت:

1. ماه هاى قمرى، مقیاس محسوس همگانى است كه تمام افراد قدرت بهره بردارى از آن را دارند. و یگانه عامل محاسبه زمانى براى بشر اولى، همان ماه هاى قمرى بوده است و اما ماه هاى شمسى كه اساس آن، گردش زمین بر دور خورشید است، از افق حس و فهم عمومى دور است و احتیاج به محاسبات دقیق نجومى دارد تا آغاز و پایان هر ماه راه روشن كند و مقیاس محاسبه هر چه طبیعى تر، روشن تر و همگانى تر باشد و بهره بردارى از آن بهتر صورت گیرد و به همین دلیل، ماه و سال قمرى از هر نظر در میان بشر جلوتر از سال شمسى بوده؛ زیرا شالوده دومى پس از پیدا شدن علم نجوم ریخته شده است.

2. پایه بسیارى از فرایض و عبادات و اعیاد در اسلام همان ماه هاى قمرى است و حج و عمره، روزه و... برمقیاس این ماه ها شروع و پایان مى پذیرد. نكته قابل ملاحظه در این جا این است كه كارهاى عمومى باید یك مقیاس عمومى داشته باشد، خصوصاً در دوران گذشته، كه امور ریاضى و محاسبات كه اساس ماه هاى شمسى را تشكیل مى داد، دوران تكامل خود را طى نكرده بود و بر فرض تكامل، وسیله پخش و نشر در اختیار نبود تا بدان وسایل، براى عموم آغاز و پایان هر ماهى ابلاغ شود.

## مقصود از كتاب اللَّه در آیه چیست؟

لفظ مزبور در قرآن در معانى گوناگونى به كا رفته است:

1. لوح محفوظ. چنان كه مى فرماید:

("قالَ علمُها عندَ رَبّى فى كتاب لا یضلُّ رَبّى وَلاینسى ؛ (3) )

علم آن نزد پروردگار من است در كتابى (لوح محفوظ) ، پروردگار من نه خطا مى كند و نه فراموش»

2. كتاب هاى آسمانى. چنان كه در آیه زیر، مقصود همین است:

("نَبَذَ فَریقٌ منَ الَّذینَ أُوتُوا الكتابَ كتابَ اللَّه وَراءَ ظُهُورهم؛ (4) )

گروهى از اهل كتاب، كتاب خداى را پشت سر افكندند»

3. نظام تقدیر و تكوینى جهان آفرینش. كه این نظام به سان كتاب تشریعى آن چه در آن با قلم صنع نگارش یافته است، ثابت است؛ به عبارت واضح تر، قوانین ثابت ولایتغیرى كه حكومت مطلقه سازمان جهان طبیعت به دست آنها سپرده شده است.

مقصود از «كتاب اللَّه» در این آیه، معناى سوم است؛ یعنى این كه حقیقت یك سال را دوازده ماه تشكیل مى دهد، یك مطلب قراردادى نیست كه روزى بشر جمع شود و شماره ماه هاى سال خود را كم و زیاد كند؛ زیرا نشانه و واقعیت یك سال، همان گذشتن فصول چهارگانه است و این چهار فصل طبیعى، با مرور و گذشتن دوازده ماه قمرى، تقریباً پایان مى پذیرد؛ به عبارت دیگر، زمین با حركت انتقالى خود به دور خورشید، چهار فصل را به وجود مى آورد و در ظرف 365 روز، یك بار تمام، دور خورشید مى گردد و یك دور حركت انتقالى نیز در ظرف دوازده ماه قمرى (تقریباً) انجام مى گیرد، بنابراین صحیح است بگوییم: شماره ماه هاى یك سال همان دوازده ماه است و این نظام و سنت الهى از آن روزى كه زمین و آسمان ها خلق شده است وجود داشته و خواهد داشت، بنابراین، دوازده ماه قمرى، كه یك سال را تشكیل مى دهد، تركیبى از دو جریان طبیعى محسوس است: یكى گردش ماه به دور زمین و دیگرى گردش به دور خورشید. بنابراین چنین تاریخى، صددرصد طبیعى و محسوس خواهد بود.

## «اشهر حرم» كدام است؟

ماه هاى حرام كه در لسان قرآن به آنها «الأَشهُرُ الحُرُمُ» مى گویند، همان چهار ماه معروفى است كه عبارت مى باشد از: رجب؛ ذى قعده؛ ذى حجه؛ محرم. علت این كه نام آنها را ماه هاى حرام گذارده اند، این است كه عرب جاهلى احترام این چهار ماه را حفظ مى نمود و جنگ و قتال و غارتگرى را در این چهار ماه قبیح مى شمرد. گاهى گفته مى شود كه تحریم جنگ در این چهار ماه از سنت هاى حضرت ابراهیم و اسماعیل است و این مطلب گواهى روشنى در خود آیه مورد بحث دارد:

«ذلكَ الدّینُ القَیمُ؛

این است آیین استوار»

این جمله حاكى است كه تحریم نبرد در این چهار ماه مربوط به آیین دیرینه و ثابت الهى بوده است كه در این آیین نیز بر حرمت خود باقى مانده است.

ولى برخى معتقدند كه ریشه این رسم، خود عرب جاهلى است و جهت این كه آنان جنگ در این ماه ها را تحریم مى كردند این بود كه اعراب در ماه هاى رجب و ذى قعده و ذى حجة مجبور بودند به پیروى از روش نیاكان، خانه خدا را زیارت كنند و اعمال حج را انجام دهند و این مطلب در صورتى امكان پذیربود كه راه ها امن گردد، تا گروهى در ماه رجب موفق به انجام دادن اعمال عمره گردند و اكثریت قریب به اتفاق، در ماه هاى ذى قعده و ذى حجه، توفیق اعمال حج را پیدا كنند. براى این كه تمام قبایل دور دست با كمال امنیت به قرارگاه هاى خود برسند، ماه محرم را ضمیمه كردند، كه پس از اتمام اعمال حج، چند صباحى در مكه بمانند و با شتاب زدگى به مقصد نروند و بدانند كه تا آخر ماه محرم امنیت در آن كشور برقرار است.

گاهى گفته مى شود نكته تحریم جنگ در این ماه ها این بود، كه براثر تحریم جنگ، امنیتى برقرار گردد تا بازارى به وجود آید و بتوانند وسایل معیشت سالیانه خود را در این ماه ها تأمین نمایند.

در هر حال، این سنت ابراهیمى یا سنت عربى، از آن جا كه وسیله سعادت و بهبودى وضع مردم بود و با مقاصد عالى اسلام كمال انطباق را داشت، اسلام نیز، این وضع را تثبیت نمود و هرگونه زد و خوردى را در این ماه ها از طرفین ممنوع ساخت و چنین فرمود:

«منها أَربَعَةٌ حُرُمٌ؛

از این دوازده ماه، چهار ماه آن ماه هاى حرام است»

در پایان آیه سه مطلب را تذكر مى دهد: الف) مسلمانان احترام این چهار ماه را لازم بشمرند و بدانند كه این ماه ها مانند برخى از امكنه مكه و مدینه... شرافت دارد. و جمله «(فَلا تَظلمُوا فیهنَّ أَنفُسَكُم)» اشاره به همین مطلب است.

ب) دستور جهاد عمومى مى دهد كه باید مسلمانان با تمام نیرو با اساس شرك بجنگند و مشركان بدانند كه پس از گذشتن چهار ماه، در كشور اسلامى براى آنها جایگاهى نیست.

ج) نیروهاى غیبى الهى با مردان پرهیزكار هستند، چنان كه فرمود: ("وَاعلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ المُتَّقینَ". )

## تحریف قوانین الهى

37. ("إنَّما النَّسى ءُ زیادَةٌ فى الكُفر یضَلُّ به الَّذینَ كَفَرُوا یحلُّونَهُ عاماً وَیحَرّمُونَهُ عاماً لیواطئُوا عدَّةَ ما حَرَّمَ اللَّهُ فَیحلُّوا ما حَرَّمَ اللَّهُ زُینَ لَهُم سُوءُ أَعمالهم وَاللَّهُ لا یهدى القَومَ الكافرینَ؛ ) (5)

تأخیر انداختن ماه هاى حرام افزودن كفر است؛ كسانى كه كافر شده اند به آن گمراه مى شوند؛ یك سال (جنگ در ماه حرام) را حلال مى كنند و سالى را حرام، تا با شماره ماه هایى كه خدا حرام كرده برابر كنند، اما ماهى را كه خدا حرام كرده است حلال مى نمایند. كردارهاى زشت آنها، مورد پسندشان واقع شده است. خدا گروه كافر را هدایت نمى كند»

## قانون شكنى

هدف از وضع قوانین این است كه جامعه انسانى در سایه اجراى قانون با كمال رفاه زندگى كند و شكستن مقررات و یا تبدیل و تغییر آن، خواهى نخواهى ستم بر عموم افرادى است كه خود را ملزم مى دانند كه از آن پیروى نمایند و به اندازه سرمویى از آن تخطى نكنند.

افراد خودخواه تا روزى كه قانون حافظ جان و مال و منافع مادى شان باشد به آن احترام مى گذارند، اما روزى كه قانون به ضررشان تمام گردد، فوراً جنجال راه انداخته در صدد تغییر و تفسیر و تحریف آن برمى آیند، در صورتى كه این، همان قوانینى است كه دیروز آنان را از مخاطرات قطعى نجات مى داد و یك عمر از مزایاى آن بهره مند بودند و سالیان درازى آنها و خویشاوندانشان در سایه آن مى آرمیدند. این مخالفت، فقط به جهت در خطر افتادن منافع شخصى آنهاست.

## سقراط چگونه به قانون كشور خود احترام مى گذارد؟

كمتر كسى است كه نام دانشمند عالى قدر، سقراط را نشنیده باشد. شهرت علمى او ما را از هرگونه توصیف بى نیاز مى سازد. این استاد عالى قدر، علاوه بر این كه در علوم و فلسفه و طب سرآمد روزگار بوده، از نظر اخلاق و احترام به قانون نیز بى نظیر بوده است، گواه كوچك آن، جریان زیر است:

مقام و شهرت علمى واحترام فوق العاده اى كه جامعه آن روزیونان براى او قائل بود، سبب شد گروهى بر او رشك برند. آنان كارى كردند كه حكومت وقت را به آن استاد عالى مقام بدبین سازند و سرانجام پرونده هاى مجعول و بى اساس، كار خود را كرد و محكمه و دادگسترى یونان او را به چند سال زندان محكوم نمود.

استاد فلسفه و طب كه عمرى در آكادمى یونان باستان تدریس كرده و شاگردان بزرگ و استوانه هایى از علم و دانش براى اجتماع تحویل داده بود، با چهره باز تسلیم رأى ظالمانه دادگاه گردید و با قلبى آرام و بى اضطراب وارد زندان شد؛ مردى كه هر روز در ساعات معینى، پشت میز استادى قرار مى گرفت، حقایق را براى شاگردان خود مى گفت، امروز باید یكه و تنها در اتاق نیمه روشن زندان از این سو به آن سو برود.

شاگردان و هم فكران متنفذ استاد، وسیله فرار او را فراهم آوردند و رئیس زندان را راضى نمودند كه در نیمه هاى شب، در زندان را به روى او باز كند.

ولى آن استاد عالى قدر كه مدت مدیدى از قوانین كشور یونان بهره مند بود در پاسخ پیشنهاد شاگردان و متنفذین كشور یونان چنین گفت: من هفتاد سال در پوشش قانون زندگى كرده ام اكنون وجدانم اجازه نمى دهد قانونى را كه مدت ها حافظ جان و مال من بود، بشكنم. من اگر چه بى گناه زندانى شده ام، ولى احترام قانون فوق آن است كه من براى استراحت چند روزه خودم، آن را زیر پا بگذارم.

این جمله ها را گفت و با دوستان خود وداع نمود و مدت ها در زندان ماند و سرانجام جام زهر را، كه به منظور پایان دادن حیات او ترتیب داده بودند، به دست گرفت و نوشید و در گوشه زندان جان سپرد و مرگ شرافتمندانه را برقانون شكنى ترجیح داد.

## قانون شكنى اعراب

از مسلمات تاریخ، كه روایات زیادى نیز آن را تأیید مى كند، این است كه اعراب جاهلى جنگ و ستیزه را در چهار ماه تحریم مى نمودند و آنها را «اشهر حرم» (ماه هاى حرام) مى خواندند. در گذشته یادآور شدیم كه ریشه احترام این ماه ها مربوط به وحى الهى بوده است و شاید از دوران حضرت خلیل الرحمان، این برنامه به مورد اجرا گذارده شده است. گاهى گفته مى شود كه این روش را خود اعراب به وجود آورده بودند و علت آن دو چیز بوده:

1. برقرارى امنیت در تمام شبه جزیره، تا مردم آن، با كمال رفاه از مراكز خود براى اداى عمره در ماه رجب و انجام فریضه حج در ماه هاى ذى قعده، ذى حجه و محرم حركت كنند و به قرارگاه هاى خود باز گردند و بدانند كه در این چهار ماه كوچك ترین گزندى به آنها نخواهد رسید.

2. اعراب جاهلى در تمام دوران سال باهم در جنگ و ستیزه بودند، قتل و یغماگرى، پیشه اساسى آنها بود. هرگاه بنا بود كه در تمام ماه ها بجنگند، به طور مسلم شیرازه زندگى شان از هم مى گسیخت، و براى زندگى روزمره خود معطل مى ماندند و براى تحصیل مواد اولیه زندگى ناچار بودند كه لااقل در هرسال چهار ماه جنگ را تعطیل كنند و به تحصیل ابزار حیات بپردازند و دراین چهار ماه، بازارهاى خود را در مكه و حوالى آن دایر كنند و به دادوستد مشغول شوند.

جاى گفتگو نیست كه، تحریم جنگ در این چهار ماه به هر منظورى بوده قانون مفید و سودمندى بوده، كه عموم طبقات از آن بهره مند مى شدند، ولى گاه عللى پیش مى آمد كه یغماگران و جاه طلبان و سودخواهان به تحریف آن پرداخته و جاى ماه هاى حرام را تبدیل مى كردند.

گروه خونخوارى كه تشنه ریختن خون قبایل هم جوار خود بودند، گاهى تاب نمى آوردند كه سه ماه به طور متوالى دست از خونریزى بردارند و دست روى دست بگذارند و دشمنان خود را كنار خود ببینند لذا با دادن مبلغ مختصرى به متصدیان كعبه، آنها را وادار مى كردند كه جاى ماه هاى حرام را عوض كنند و محرم را به جاى صفر و دومى را به جاى اولى به حساب آورند و گاهى خود اعراب، مباشر این كار مى شدند و در منى اعلام مى كردند كه ماه هاى حرام را تأخیر انداخته و در ماه محرم، امن و امان را از دشمن برمى دارند و به جاى آن در ماه صفر جنگ را تحریم خواهند نمود و نام این عمل را در زبان عرب «نسى ء» (تأخیر انداختن) مى گفتند.

گاهى گفته مى شود كه علل دیگرى نیز براى این تبدیل بوده است؛ مثلاً به منظور این كه فصول تجارت با ماه هاى حرام تطبیق كند و تجارت و رفت و آمد كاروان كه در فصل معینى انجام مى گرفت، مواجه با امنیت گردد، جاى ماه هاى حرام را عوض نموده تا بهره بردارى بیشترى از آن بنمایند.

برخى از مفسران مى گویند: مقصود از «نسى ء» تأخیر انداختن ماه حج بود. از آن جا كه مى خواستند كه در تمام ماه هاى سال حج كنند، یك سال در ماه ذى حجه حج مى نمودند سال دوم در ماه محرم، سال سوم در صفر و هم چنین....

تاریخ نویسان براى «نسى ء» اقسامى ذكركرده اند، كه شناسایى آن براى ما چندان لزومى ندارد.

## نظر قرآن در «نسى ء»

قرآن از جهاتى موضوع مزبور را انتقاد مى فرماید:

الف) «(زیادَةٌ فى الكُفر؛)

افزایش كفر است»

چرا «نسى ء» افزودن كفر است؟ زیرا تشریع و حلالى را حرام و حرامى را حلال نمودن از آن خداست و این جمله حاكى از آن است كه حرمت جنگ در چهار ماه، رنگ دینى داشته و دست به دست از حضرت اسماعیل به آنها رسیده بود، بنابراین تصرف در دستگاه تشریع و تبدیل احكام خدا، منازعه با مقام ربوبى خداست. آنها علاوه بر این كه با اساس توحید مبارزه مى نمودند در برابر سلطنت مطلقه خدا و نفوذ تشریع او اظهار مقاومت نموده و از پیش خود شریعتى مى ساختند.

قرآن معتقد است كه یهود و نصارا، دانشمندان دینى و راهبان خود را پروردگار خود اتخاذ نموده اند، چنان كه فرموده: (اتَّخَذُوا أَحبارَهُم وَرُهبانَهُم أَرباباً من دُون اللَّه) و ما در گذشته یادآور شدیم كه عوام اهل كتاب هیچ گاه احبار و راهب ها را نمى پرستیدند، ولى از آن جا كه پیوسته سخنانشان را در حلال و حرام الهى كوركورانه مى پذیرفتند، از این جهت مى فرماید نصارا و یهود، به ربوبیت این گروه معتقدند؛ زیرا این گروه دستگاه تشریع و تحلیل و تحریم را، كه از خصایص مقام ربوبى آفریدگار است، به دست گردانندگان كلیساها سپرده اند از این جهت آنها را «رب خود» پنداشته اند. هم چنین جامعه عرب، هنگامى كه در دستگاه تشریع دست بردند و چیزى كه از خصایص آفریدگار جهان است، از آن خود پنداشتند، بدان سبب بر كفر خود، كفر دیگرى افزودند.

ب) «(یضَلُّ به الَّذینَ كَفَرُوا؛)

عمل این گروه وسیله گمراهى گروه دیگرى كه اطلاعات دینى آنها اندك بود، مى گردید»

و واقعاً تصور مى كردند كه ماه هاى حرام جاى ثابتى ندارد و متصدیان كعبه و یا رؤساى قبایل مى توانند آن را هر طورى بخواهند كش بدهند.

ج) «(لیواطئُوا عدَّةَ ما حَرَّمَ اللَّهُ؛)

تا با عده ماه هایى كه خدا حرام كرده برابر و مساوى كنند»

یعنى عمل اینها نوعى تردستى و حقه بود؛ زیرا با خود مى گفتند كه خدا چهار ماه در هر سال حرام كرده است، ما هم سرانجام با تأخیر ماه هاى حرام، چهار ماه را شهر حرام مى شمریم و در نتیجه چه فرق مى كند، محرم را شهر حرام بدانیم یا ماه صفر را. قرآن براى ردّپندار آنها چنین مى فرماید: «فَیحلُّوا ما حَرَّمَ اللَّهُ"، آنان به وسیله تأخیر، مرتكب جنایتى مى شدند و آن این كه، حرام خدا را حلال مى شمردند و با كمال جسارت، احترام قوانین الهى را از بین مى بردند و این جمله نیز مى رساند كه تحریم این چهارماه، جنبه مذهبى داشته و خدا، به وسیله پیامبران خود جنگ و ستیز را در این ماه ها قدغن فرموده بود.

## جهاد جان فرسا

38. «(یا أَیها الَّذینَ آمَنُوا ما لَكُم إذا قیلَ لَكُمُ انفرُوا فى سَبیل اللَّه اثّاقَلتُم إلَى الأَرض أَرَضیتُم بالحَیوة الدُّنیا منَ الآخرَة فَما مَتاعُ الحَیوة الدُّنیا فى الآخرَة إلّا قَلیلٌ؛)

اى ایمان آورندگان! چرا هنگامى كه به شمار دستور بسیج در راه خدا (جهاد) داده مى شود، به زمین سنگینى مى كنید (و نمى خواهید از جاى خود حركت كنید) مگر از آخرت به زندگى دنیا راضى شده اید، كالا و بهره دنیا، در برابر آخرت بسیار ناچیز است»

39. «(إلّا تَنفرُوا یعَذّبكُم عَذاباً أَلیماً وَیستَبدل قَوماً غَیرَكُم وَلا تَضُرُّوهُ شَیئاً وَاللَّهُ عَلى كُلّ شَى ء قَدیرٌ؛ )

اگر حركت نكنید (و در جهاد با دشمن شركت نورزید) شما را به عذابى دردناك گرفتار مى سازد و گروهى دیگر را جانشین شما مى كند و به او (خدا) ضررى نمى رسانید و خدا به همه چیز تواناست»

## ارتباط این دو آیه با آیات قبل

بسیارى از مفسران اصرار دارند كه تمام آیات یك سوره را با هم مربوط سازند تا مجموع آیه هاى یك سوره به سان حلقه هاى زنجیر به هم مرتبط گردند. گاهى گام را فراتر نهاده با زحمت هاى زیادى مى خواهند سوره ها را با یكدیگر ربط دهند؛ مثلاً براى تقدّم سوره بقره بر آل عمران و مقدم شدن آل عمران بر مائده، وجوهى اندیشیده و مرتكب تكلف زیادى شده اند.

كسانى كه از وضع نزول تدریجى قرآن آگاهند، به خوبى مى دانند كه اصرار براین مطلب از قبیل «لزوم مالایلزم» است و هیچ عاملى ما را الزام نمى كند كه روابط سوره ها را با هم حفظ كنیم؛ زیرا علاوه بر این كه نظم فعلى قرآن با نظم نزولى آن كاملاً فرق دارد؛ قرآن مانند كتاب هاى بشرى نیست كه متضمن فصول و ابوابى بوده و مطالب آن به ترتیب مخصوصى چیده شود، بلكه به سان یك گلستان طبیعى است كه نظاره هر نقطه از آن هر چند شبیه نقطه دیگرش نباشد، مایه انبساط روح مى گردد.

اما التزام به ارتباط آیات یك سوره نیز لزومى ندارد؛ زیرا سوره هاى قرآن با هم تفاوت دارند. گاهى سوره اى است كه هدف واحدى را تعقیب مى كند و تمام آیات باهم مربوط هستند و كوچك ترین انفصالى از نظر هدف میان آیات نیست؛ مانند سوره یوسف و بسیارى از سوره هاى كوچك مكى. اما سوره هایى كه بیش از هدف واحدى را تعقیب مى نمایند، آیات هر قسمت مخصوص به یك هدف، كاملاً با هم مربوط است و اما حفظ ارتباط آنها با آیات قسمت دیگر، كه هدف جداگانه اى دارند، لزومى ندارد.

شما به عنوان نمونه در مضمون این دو آیه و آیات قبلى كمى تأمل كنید پس از تأمل خواهید دید كه لحن آیه ها و هدف آنها كاملاً با هم فرق دارد.

آیه هاى گذشته، درصدد بیان پیمان شكنى و تجاوزات آنها بود و روى مناسباتى رشته سخن به توضیح عقاید یهود و نصارا و تعدیات احبار و رهبان كشیده شد و وظیفه مسلمانان با این دو گروه تعیین گردید. در آیه هاى مورد بحث و هم چنین آیات بعدى روى سخن فقط با مسلمانان است و دیگر با مشرك و كتابى كارى ندارد. به آنها دستور مى دهد كه صفوف خود را در طریق مبارزه فشرده سازند و از تهیه هرگونه لوازم و ابزار جنگى كوتاهى نورزند و یادآور مى شود كه در میان شما افرادى هستند كه به نام اسلام و ایمان، تیشه به ریشه اسلام مى زنند و براى برانداختن حكومت جوان اسلام نقشه مى كشند.

با این اختلاف در طرز بیان و هدف، چه لزومى دارد كه ارتباط آنها را حفظ كنیم. علاوه بر این، آیات این سوره در دو نوبت نازل شده اند؛ مثلاً از آیه 38 تا آخر سوره، در ماه رجب سال نهم هجرى نازل گردیده و 37 آیه از آغاز این سوره، در ماه ذى قعده همین سال نازل شده است و با این فاصله زمانى، لزومى ندارد كه ارتباط این دو قسمت را حفظ كنیم و كیفیت تنظیم آیات این سوره به این نحو است كه آن چه دیرتر نازل شده در آغاز سوره و آن چه قبلاً نازل شده در قسمت بعدى قرار گرفته است و گواه، فرق نظم كتبى قرآن با نظم نزولى آن است.

## شأن نزول این دو آیه

عموم مفسران معتقدند كه این دو آیه و آیه هاى بعدى درباره غزوه «تبوك» نازل شده است و «تبوك» منطقه اى است میان «شام» و «مدینه» و روى محاسبات دقیق امروز، فاصله مدینه تا تبوك، 610 و تا شام 1302 كیلومتر است.

تاریخ نویسان اسلامى تقریباً همگى چنین نوشته اند: كاروانى از شام وارد مدینه گردید و به پیامبر گزارش داد كه حكومت دست نشانده «روم» در شام، عازم تسخیر و محاصره مدینه است و طلیعه سپاه آنها تا «بلقاء» رسیده است. این خبر در ماه رجب سال نهم هجرت به پیامبر اكرم رسید. بسیج عمومى اعلان شد، ولى شركت دراین جبهه از جهاتى براى مردم مشكلاتى فراوان داشت:

1. هنوز چیزى از غزوه «حنین» و «طائف» نگذشته و خسارت هاى آن دو جنگ هنوز مرمت نشده بود.

2. هنگامى این خبر رسید، كه هوا فوق العاده گرم بود. علاوه بر این طىّ این مسافت در این هواى سوزان، توان فرسا بود. از طرفى فصل رسیدن خرماها و چیدن میوه ها نزدیك بود و مایه زندگى مردم كشاورز مدینه همین دو محصول بود. وانگهى راه به قدرى دور بود، كه براى آنها امید این نبود، كه پس از مراجعت به كارهاى خود برسند.

3. منافقان كه به ظاهر اسلام آورده، ولى پیوسته درصدد برانداختن حكومت جوان اسلام بودند، مردم را از رفتن و شركت در این امر حیاتى و دینى مى ترساندند و گروهى سست ایمان نیز، تحت تأثیر گفتار آنان قرار مى گرفتند.

على رغم تمام این موانع، حكم قطعى صادر گردید و مسلمانان، خواه و ناخواه، دست از باغ و زندگى كشیده و براى حفظ آیین توحید، كه قربانى هاى زیادى در راه رشد و نمو آن داده بودند، آمادگى خود را اعلام نمودند و پیشواى بزرگ اسلام با سى هزار سرباز جنگى، عازم تبوك گردید و گروهى از منافقان از شركت در این جبهه سرباز زدند، كه عذرهاى ناموجه آنها را در تفسیر آیه هاى آینده خواهید خواند.

بنابر نوشته سیره نویسان پیامبر، به منظور حفظ مصالح عالى، در بیشتر جنگ ها، منطقه اى را كه باید ارتش اسلامى درآن جا بجنگند، تحقیقاً و دقیقاً تعیین نمى نمود، ولى این دفعه، آشكارا جریان را گفت و براى آن كه سربازان از جهت مركب و آزوقه و كفش و ابزار سفر در مضیقه قرار نگیرند، از اول، منطقه مبارزه را مطرح ساخت و دستور داد، با آمادگى هرچه بیشترى حركت كنند. كار به جایى رسید كه زنان مسلمانان، زیورهاى خود را حضور رسول خدا مى فرستادند كه در هزینه جنگ تبوك به كار ببرد. ابوعقیل انصارى، كارگر روزمزدى بود كه فقط دو من خرما در اختیار داشت. نصف آن را در اختیار فرزندان خود گذارد و نصف دیگر آن را به مركز تداركاتى ارتش اسلام تقدیم نمود، برخى از منافقان او را مسخره نمودند.

با این كوشش وجد و جهد، مورخان نمونه غذاهاى آنها را چنین مى نویسند: «و كان زادهم الشعیر المسوس، و التمر الزهید، و الإهالة السخنة؛ مواد غذایى آنها عبارت بود از: جوهاى كرم زده، خرماهاى نامرغوب و روغن هاى گداخته شده". و مركب آنها، از سه هزار تجاوز نمى كرد؛ یعنى براى هر ده نفر یك مركب بیش نبود، از این جهت برخى نام این غزوه را «جیش العسرة» نامیده اند؛ یعنى جهادى كه در طریق آن سربازان بیش از حد مشقت و ناراحتى داشتند.

آرى، هر گاه آن فداكارى ها و جان بازى ها نبود، هرگز موفق نمى شدند در اندك مدتى قسمت مهم مناطق آباد آن روز را زیر پرچم اسلام در آورند. فداكارى هاى مسلمانان صدر اسلام در فصول تاریخ ضبط است و مطالعه اوراق و صفحات تاریخ درخشان این گروه فداكار، انسان را متحیر مى سازد و علل پیشرفت گروهى را كه روزى دنباله رو قافله تمدن بودند و بعد قافله سالار كاروان تمدن و سیادت شدند، در همین زمینه ها باید جست.

تعالیم عالى اسلام چنان این افراد برهنه و گرسنه را متفق و متحد و برابر و برادر ساخت كه همه چیز حتى جان خود را فداى هدف مى نمودند و آرزویى جز نشر آیین اسلام و دفاع از مركز توحید نداشتند.

ناگفته پیداست، گروه ترسو و سست و تنبل، علاوه بر این كه نمى تواند یك گام فراتر ننهد، مرور زمان و حوادث روزگار، طومار زندگى و استقلال و سیادت آنها را درهم مى پیچد.

پیامبر اكرم، پیشواى بزرگ اسلام با خود اندیشید كه اگر به استقبال دشمن نرود ممكن است خطر فوق العاده اى متوجه مركز اسلام شود و آن همه زحمات و فداكارى ها، آن همه جان بازى ها و از خود گذشتگى ها از بین برود.

از طرف دیگر، مى بیند كه گروهى در فكر زراعت و محصول باغ خود هستند و سعادت خود را در تحصیل درهم و دینار مى دانند، در صورتى كه هرگاه استقلال سیاسى و دینى را از دست بدهند و چنگال رومیان بربدن آنها فرو رود، براى همیشه، مال و جان و ثروت و اندوخته شان مال بیگانگان خواهد بود.

در چنین صورتى، چاره اى نیست جز این كه از درآمد خود به طور موقت دست بردارند و براى حفظ تمامیت و موجودیت خود، كه سالیان درازى در تحكیم آن فداكارى به خرج داده اند و كشته ها داده و ثروت و مال و جان در طریق آن بذل نموده اند، از محصول خود صرف نظر كنند.

قرآن چنان كه ملاحظه مى فرمایید با لحن بسیار تندى به جهاد تشویقشان كرده و مى گوید: ("أَرَضیتُم بالحَیوة الدُّنیا منَ الآخرَة؛ ) آیا زندگى دنیا را به زندگانى آخرت ترجیح داده اید؟ » یعنى دست آخر مرگ است و مرگ براى مردان مجاهد، وسیله سعادت و مقدمه زندگى همیشگى اخروى است و در پایان، آنها را با دو جمله تهدید مى نماید:

الف) ("یعَذّبكُم عَذاباً أَلیماً؛ ) شما را به عذاب دردناك گرفتار مى سازد»

و این جمله مسلماً عذاب دنیوى را نیز شامل است؛ زیرا چه عذابى بالاتر از شكنجه استعمار، كه انسان با دست خود، سعادت و استقلال و جان و مال خود را در اختیار دیگران بگذارد.

ب) ("وَیستَبدل قَوماً غَیرَكُم؛ ) گروه دیگرى را جانشین شما مى سازد»

و در سوره محمد آیه 38 نیز به این مطلب اشاره اى كرده و مى فرماید:

«(وَإن تَتَوَلَّوا یستَبدل قَوماً غَیرَكُم ثُمَّ لا یكُونُوا أَمثالَكُم؛ )

اگر روى گردانید، به جاى شما گروه دیگرى را آورد كه مانند شما نباشند»

و در سوره مائده آیه 54، این گروه جانشین را چنین توصیف مى فرماید:

«(فَسَوفَ یأتى اللَّهُ بقَوم یحبُّهُم وَیحبُّونَهُ أَذلَّة عَلَى المُؤمنینَ أَعزَّة عَلَى الكافرینَ یجاهدُونَ فى سَبیل اللَّه...؛ )

گروهى را جانشین شما مى سازد كه خدا آنها را دوست دارد و آنان نیز خدا را دوست دارند، با مؤمنان، افتاده و بر كافران سرفرازند. در راه خدا مبارزه مى كنند... »

از مراجعه به خود قرآن، درست به دست نمى آید كه این گروه جانشین، چه كسانى هستند، ولى از روایات عامه و خاصه كه به ابوهریره و ابو بصیر منتهى مى شود، چنین بر مى آید، كه این گروه همان «موالى» و مسلمانان غیر عربند.

مرحوم طبرسى در كتاب مجمع البیان در تفسیر آیه ("وَیستَبدل قَوماً غَیرَكُم") سوره محمد آیه 38، نقل مى كند كه پس از نزول این آیه مسلمانان از پیامبر پرسیدند: این گروه چه كسانى هستند؟ در این موقع سلمان نزد پیامبر نشسته بود، پیامبر فرمود: «هذا وَ قَومُه؛ این فرد و قوم او". سپس افزود:

"لو كان الإیمان منوطاً بالثریا لتناوله رجال من فارس؛

هرگاه ایمان در نقطه دورى باشد، مردانى از «فارس» آن را به دست آورند»

و نیز روایتى از ابو بصیر نقل مى كند كه براى اختصار از نقل آن خوددارى مى كنیم. (6)

## پیامبر به غار ثور مى رود

40. ("إلّا تَنصُرُوهُ فَقَد نَصَرَهُ اللَّهُ إذ أَخرَجَهُ الَّذینَ كَفَرُوا ثانىَ اثنَین إذ هُما فى الغار إذ یقُولُ لصاحبه لا تَحزَن إنَّ اللَّهَ مَعَنا فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكینَتَهُ عَلَیه وَأَیدَهُ بجُنُود لَم تَرَوها وَجَعَلَ كَلمَةَ الَّذینَ كَفَرُوا السُّفلى وَكَلمَةُ اللَّه هىَ العُلیا وَاللَّهُ عَزیزٌ حَكیمٌ؛ )

اگر او (پیامبر) را یارى نكنید، خدا او را یارى نمود، آن گاه كه كافران اورا (از مكه) بیرون كردند در حالى كه او یكى از دو نفر بود، هنگامى كه درغار بودند و به هم سفر خویش مى گفت: غم مخور خداباماست، آن گاه خدا آرامش به او داد (و او را نجات داد) و باسپاهیانى كه ندیده اید نیرومندش كرد و سخن كافران را پست (و نقشه آنها را بى اثر) كرد و كلمه خدا، والاتر است و خدا عزیز و حكیم است»

41. «(انفرُوا خفافاً وَثقالاً وَجاهدُوا بأَموالكُم وَأَنفُسكُم فى سَبیل اللَّه ذلكُم خَیرٌ لَكُم إن كُنتُم تَعلَمُونَ؛ )

سبكبار و سنگین بار به سوى جهاد بشتابید و با مال ها و جان هاى خوددرراه خدا جهاد كنید كه این كار اگر بیندیشید، براى شما نیكوست»

## پیامبر اكرم مكه را ترك مى گوید

قریش از نفوذ و انتشار اسلام در میان قبایل و جوانان سخت بیمناك بود، ازاین رو در دارالندوه، جلسه اى تشكیل داد تا درباره محمد تصمیم بگیرند:

گروهى گفتند كه او را در خانه خود بازداشت كنیم؛ عده اى نظر دادند كه او را از مكه بیرون نماییم تا سرانجام كار او به دست عرب هاى بیابانى بیفتد. تصمیم نهایى شان این شد كه چهل تن از جوانان نیرومند قبایل را انتخاب كنند و در شب معینى به زندگى او خاتمه دهند و خون او بدین وسیله در میان اعراب پخش شود تا بنى هاشم را یاراى پیكار با قاتلان او نباشد. موعد حمله فرا رسید، تروریست ها اطراف خانه او را محاصره كردند، جبرئیل از نقشه قریش پیامبر را آگاه ساخت و پیامبر خدا مأمور شد شبانه مكه را به قصد مدینه ترك بگوید و همان شب با عنایات الهى از خانه خود بیرون آمد و به اتفاق ابوبكر به غار ثور، كه در جنوب مكه و نقطه مقابل مدینه بود، پناه برد و سه شبانه روز در آن جا بود كه قریش از تعقیب او خسته شدند و از آن دست كشیدند. روز چهارم او با هم سفر خود، از غار بیرون آمدند و راه مدینه را پیش گرفتند و بدین وسیله خدا، پیامبر خود را از چنگ اشرار خونریز نجات داد، چنان كه مى فرماید:

("وَإذ یمكُرُ بكَ الَّذینَ كَفَرُوا لیثبتُوكَ أَو یقتُلُوكَ أَو یخرجُوكَ وَیمكُرُونَ وَیمكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَیرُ الماكرینَ؛ (7) )

به یاد آر زمانى را كه كافران درباره تو نیرنگ مى زدند كه تو را بازداشت كنند و یا بكشند و یا تبعید كنند. آنها از راه حیله وارد مى شدند و خدا نقشه آنها را نقش بر آب نمود و خدا از تمام آنها ماهرتر است»

این بود اجمال سرگذشت هجرت.

## هدف آیه اول چیست؟

از آن جا كه برخى از مسلمانان به بهانه هاى مختلفى نمى خواستند در جهاد با رومیان، یعنى جنگ تبوك شركت ورزند و گروهى مغرض (منافقان) مسلمانان واقعى را با بیان و توصیف تجهیزات جنگى رومیان مى ترسانیدند و در این اثنا عده اى شكست قطعى ارتش اسلام را پیش بینى مى كردند، آیه مورد بحث، به منظور تحكیم ایمان و عقاید مسلمانان، سرگذشت مهاجرت پیامبر را تذكر مى دهد و منظور این است كه، آن خدایى كه رسول خود را از دست چهل تروریست كه در گرداگرد خانه او موضع گرفته بودند نجات داد و در یك نقطه تاریك (غار ثور) از او محافظت و با یك سپاه نامریى (فرشتگان) تأییدش كرد و اراده خود را در نشر آیین توحید، فوق اراده كافران قرار داد؛ همان خدا نیز در چنین موقع باریك و حساسى، كه مركز اسلامى از طرف ارتش رومیان در معرض خطر قرار گرفته است، یارى اش خواهد كرد.

## وظیفه مفسر

پایه تفسیر، این است كه مفسر خود را از هرگونه تعصب جدا سازد؛ عقایدى را كه از خارج به دست آورده است، وسیله فهم آیه قرار ندهد، بلكه باید عقیده را بر قرآن عرضه بدارد، نه قرآن را بر عقاید. اكنون ما مى خواهیم در فهم معانى آیات از هرگونه نظر و اعتقاد پیشین خود را دور كنیم تا بى طرفانه به مراد واقعى خدا پى ببریم.

برخى از دانشمندان اهل تسنّن از فرط علاقه به هم سفر رسول خدا، در تفسیر معناى آیه خواسته اند بگویند: ضمیر «علیه» درجمله «(فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكینَتَهُ عَلَیه") به مصاحب بر مى گردد، نه به رسول خدا و در این باره به توجیهات عجیبى دست زده اند؛ چون آنان مى دانند اگر مرجع ضمیر، پیامبر باشد، فقط پیامبر مشمول عنایات الهى (نزول سكینه) خواهد بود و مصاحب او حظى در آن نخواهد داشت. از آن جا كه این مطلب با فرط علاقه آنها به خلیفه اول، سازگار نیست ناچار شده اند كه مرجع ضمیر را مصاحب پیامبر قرار دهند و ادعا كنند كه او مشمول عنایات الهى شده و سكینه بر او فرود آمده و نجات او نیز ملازم با نجات پیامبر است.

برخى از آنان به فكر افتادند كه این مطلب را در قالب علمى ریخته و رنگ استدلال كلامى به آن بدهند. از این نظر گفته اند: سكینه و طمانینه خاطر، پیوسته با پیامبر همراه بود و آنى از او جدا نبوده است، بنابراین، نزول سكینه در این موقع گواه بر آن است كه این سكینه بر ابوبكر نازل گردیده است.

## پاسخ

این استدلال با خود قرآن مناقض است؛ زیرا قرآن در دو مورد (8) تصریح مى كند كه در جنگ هاى حنین و حدیبیه بر پیامبر سكینه نازل گردیده است و این طمأنینه خاطر در شرایط مخصوصى بوده، چنان كه مى فرماید: «(ثُمَّ أَنزَلَ اللَّهُ سَكینَتَهُ عَلى رَسُوله وَعَلَى المُؤمنینَ (9) )» و در سوره فتح، آیه 26، همین جمله نیز تكرار شده است.

گاهى گفته مى شود، پیامبر اكرم در غار تزلزلى نداشت، ولى در غزوه حنین و صلح حدیبیه مضطرب شد از این جهت نمى توان این دو مورد را به هم قیاس نمود؛ ولى این گفتار، علاوه بر این كه اصل استدلال را از بین مى برد (استدلال سابق این بود كه سكینه پیوسته با پیامبر بوده و لازمه آن این است كه در هیچ مورد معینى، سكینه بر او نازل نگردد در صورتى كه، به تصریح مستدل، در دو مورد سكینه بر حضرتش نازل گردیده است) اساس صحیحى ندارد؛ زیرا در آیات مربوط به سرگذشت حنین و حدیبیه كوچك ترین اشاره اى به اضطراب پیامبر نیست و ما نمى دانیم كه مستدل از كجا چنین مطلبى را به پیامبر نسبت داده است!

## نظر ما در تفسیر آیه

مطالعه خود آیه آشكارا مى رساند كه، مركز نزول این رحمت خود پیامبر بوده، حالا آیا هم سفر او سهمى در این باره داشته است یا نه، باید آن را از جاى دیگر به دست آورد و خود آیه از بیان آن ساكت است. اكنون گواه هاى قابل ملاحظه:

1. منظور خدا از بازگو نمودن داستان غار ثور، یادآورى مؤمنان است كه از تجهیزات نظامى رومیان نترسند و تصور نكنند پیامبر براثر ضعف بنیه مالى و نظامى، در این جنگ شكست خواهد خورد. نه، این را بدانید هرگاه او را در این كارزار كمك كنند، چه بهتر و گرنه همان خدایى كه او را در سخت ترین لحظات، یارى كرده است در این لحظه نیز او را یارى خواهدكرد.

چنان كه ملاحظه مى فرمایید موضوع سخن، نصرت و معاونت پیامبر است و بیان لحظات حساس زندگى اوست و گفتگو از حالات ابوبكر مطلبى ضمنى است، بنابراین بسیار دور است كه بگوییم: منظور از جمله ("ثُمَّ أَنزَلَ اللَّهُ سَكینَتَهُ عَلیه") بیان كمك به مصاحب رسول خداست نه خود او، در صورتى كه پایه و اساس آیه و ما قبل و ما بعد آیه، مطلقاً در بیان كمك به پیامبر و نصرت و معاونت اوست.

2. دو جمله بعدى گواه محكمى است براین كه مرجع ضمیر خود پیامبر است؛ زیرا بعداً مى فرماید:

«(وَأَیدَهُ بجُنُود لَم تَرَوها وَجَعَلَ كَلمَةَ الَّذینَ كَفَرُوا السُّفلى وَكَلمَةُ اللَّه هىَ العُلیا؛)

او را با سپاهیانى نامریى نیرومند كرد و سخن كافران را پست و تنها سخن خدا والاتر است»

ناگفته پیداست كه این دو سخن، كیفیت نزول سكینه را بیان مى كند و هر كس داراى این دو قسمت است همان شخص، محل نزول سكینه است و هرگاه جمله اول( «وَأَیدَهُ بجُنُود لَم تَرَوها") صلاحیت این را داشته باشد، كه راجع به هم سفر پیامبر باشد، به طور مسلم، جمله دیگر از خصایص پیامبر است؛ زیرا مقصود از كلمه كافران، نقشه سران دارالندوه است و منظور از كلمه خدا، همان وعده قطعى الهى است كه پیامبر خدا را تأیید خواهد نمود و آیین او را بر تمام آیین ها پیروز خواهد گردانید، بنابراین دو جمله خصوصاً دومى از آن رسول خداست، از این نظر، جمله سابق نیز راجع به خود پیامبر خواهد بود.

توضیح معناى سكینه و این كه مقصود چیست و نزول آن ملازم با این نیست كه پیامبر مضطرب باشد، در تفسیر آیه 26 همین سوره گذشت.

«انفرُوا خفافاً وَثقالاً». دو لفظ «خفاف» و «ثقال» جمع خفیف و ثقیل است و منظور این است كه آن كه سبكبار است و موانع از شركت در جهاد، از قبیل زن و فرزند و تجارت كمتر دارد و آن كه سنگین بار است و موانع زیادى دارد و حركت براى او سنگین است، هر دو گروه این بهانه ها را كنار بگذارند و به طور دسته جمعى در جبهه جنگ شركت نمایند.

## پی نوشت ها :

1. بقره (2) آیه 189.

2. یس (36) آیه 39.

3. طه (20) آیه 52.

4. بقره (2) آیه 101.

5. این آیه آخرین قسمت از آیاتى است كه امیرمؤمنان از طرف پیامبر مأموریت یافت كه آنها را در سال نهم هجرت در روز منى براى مردم تلاوت كند.

6. مجمع البیان، ج 5، ص 108.

7. انفال (8) آیه 30.

8. این دو مورد، یكى مربوط به غزوه حنین است و دیگرى مربوط به صلح حدیبیه.

9. توبه (9) آیه 26.

بحران هاى سیاسى حقیقت را روشن مى سازد

42. ( «لَو كانَ عَرَضاً قَریباً وَسَفَراً قاصداً لَاتََّبعُوكَ وَلكن بَعُدَت عَلَیهمُ الشُّقَّةُ وَسَیحلفُونَ باللَّه لَو استَطَعنا لَخَرَجنا مَعَكُم یهلكُونَ أَنفُسَهُم وَاللَّهُ یعلَمُ إنَّهُم لَكاذبُونَ؛ )

اگر بهره و غنیمتى نزدیك و سفر كوتاهى بود، تو را پیروى مى كردند. ولى این مسافت (از مدینه تا تبوك) به نظرشان دور آمد و به همین زودى سوگند یاد مى كنند كه اگر توانایى داشتیم با شما در (جهاد) شركت مى نمودیم، خود را (با گفتن دروغ) هلاك مى سازند. خدا مى داند كه آنان دروغگویانند»

43. ( «عَفَا اللَّهُ عَنكَ لمَ أَذنتَ لَهُم حَتّى یتَبَینَ لَكَ الَّذینَ صَدَقُوا وَتَعلَمَ الكاذبینَ؛ )

خدا از تو بگذرد، چرا پیش از آن كه راستگویان بر تو آشكار شوند و دروغگویان را بشناسى؛ اجازه دادى»

44. ("لا یستَأذنُكَ الَّذینَ یؤمنُونَ باللَّه وَالیوم الآخر أَن یجاهدُوا بأَموالهم وَأَنفُسهم وَاللَّهُ عَلیمٌ بالمُتَّقینَ؛ )

كسانى كه به خدا و روز دیگر ایمان دارند براى این كه با مال ها و جان هاى خویش جهاد كنند، از تو اجازه نمى گیرند و یا براى ترك جهاد اذن نمى طلبند، خدا پرهیزگاران را مى شناسد»

45. ( «إنَّما یستَأذنُكَ الَّذینَ لایؤمنُونَ باللَّه وَالیوم الآخر وَارتابَت قُلُوبُهُم فَهُم فى رَیبهم یتَرَدَّدُونَ؛ )

فقط كسانى كه به خدا و روز دیگر ایمان ندارندو دل هایشان به شك افتاده و در شك خویش سرگردانند، از تو اجازه (براى مجاهده و یا ترك جهاد) مى خواهند»

46. ("وَلَو أَرادُوا الخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلكن كَرهَ اللَّهُ انبعاثَهُم فَثَبَّطَهُم وَقیلَ اقعُدُوا مَعَ القاعدینَ؛ )

اگر تصمیم جهاد داشتند، لوازم آن را آماده مى كردند، ولى خدا حركتشان را مكروه ساخت و بازشان داشت و گفته شد هم چون از كار افتادگان، به خانه بنشینید»

47. ( «لَو خَرَجُوا فیكُم ما زادُوكُم إلّا خَبالاً وَلأَوضَعُوا خلالَكُم یبغُونَكُم الفتنَةَ وَفیكُم سَمّاعُونَ لَهُم وَاللَّهُ عَلیمٌ بالظّالمینَ؛ )

اگر با شما بیرون مى آمدند، در كارتان جز تباهى نمى افزودند، در صفوف شما به منظور فتنه جویى وارد مى شدند و در میان شما زود باورانى (عرب به افراد دهن بین «سماع» مى گوید) هستند. خدا ستمكاران را مى شناسد»

48. ( «لَقَد ابتَغَوُا الفتنَةَ من قَبلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الأُمُورَ حَتّى جاءَ الحَقُّ وَظَهَرَ أَمرُ اللَّه وَهُم كارهُونَ؛ )

از پیش نیز فتنه جویى كرده اند و كارها را بر تو آشفته اند، تا این كه حق پیروز شد و فرمان خدا با این كه كراهت داشتند، آشكار گشت»

انقلابات سیاسى، بحران هاى سخت، پیش آمدهاى ناگوار، سنگ محكى است كه پایدار را از ناپایدار جدا مى سازد، امتحان و آزمایش به سان كوره داغى است كه طلا و خاك را از هم جدا مى كرد و مدعیان و طرفداران واقعى را از جرگه منافقان و دروغ پردازان جدا مى نماید.

در شرایط عادى، كه شانس با حكومت وقت همراه باشد و به تعبیر صحیح، امنیت و ثبات سایه افكن شود، همه دعوى پایدارى و خیرخواهى مى نمایند، غریو سرودهاى نصرت و وفا در تمام محیط طنین انداز مى گردد؛ ولى اگر ورق برگردد، امنیت در خطر افتد و حملات دشمن موقعیت دستگاه انتظامى را تهدید نماید، در چنین موقع، امین و خائن، مؤمن و منافق، راستگو و گزاف گو، از هم جدا شده و شكاف عمیقى در میان افراد پدید مى آید.

روزى كه امیرمؤمنان (پس از شورش مصریان كه منجر به قتل خلیفه سوم گردید) به خلافت انتخابى از طرف مسلمانان منصوب گردید عموم مهاجر و انصار را با پیش آمدهاى ناگوار و امتحان هاى سخت و آزمایش هاى صعب، تهدید نمود و چنین فرمود:

("والذی بعثه بالحق لتبلبلنّ بلبلة و لتغربلنّ غربلة و لتساطنّ سوط القدر حتى یعود أسفلكم أعلا كم، و أعلاكم أسفلكم؛ (1) )

سوگند به آن كسى كه پیامبر را به حق فرستاده، به راستى كه درهم آمیخته مى شوید و در غربال امتحان از هم جدا مى گردید و بر هم زده مى شوید، مانند برهم زدن كف گیر آن چه را در دیگ طعام است در وقت غلیان و جوشش، تا این كه پست ترین شما، به مقام بلندترین شما و بلندترین شما، به مقام پست ترین شما بازگشت نماید»

## هدف آیه ها علل تشكیل حزب منافق در مدینه است

علل پیدایش این حزب سرى و غیر رسمى را در مدینه در تفسیر آیه هاى آینده خواهید خواند، مهم این است كه هدف آیات مورد بحث را روشن كنیم.

دقت در مفاد آیات به خوبى مى رساند كه اعضاى این حزب از بى وجدان ترین افراد بودند؛ زیرا در تمام مجامع دینى حضور به هم مى رساندند و در همه جا به دیانت و ایمان تظاهر مى نمودند و به همین جهت در همه جریان هایى كه به نفع آنها تمام مى شد، بهره كافى از غنایم جنگى مى بردند و در نبردهایى شركت مى كردند كه پیروزى مسلمانان در آن نبرد قطعى بود و چندان نیازى به طى مسافت نداشت. در چنین موارد با مسلمانان به منظور منافع مادى همكارى مى نمودند، ولى در نبردهایى كه به پیمودن راه هاى سخت، آن هم در هواى گرم و سوزان، نیاز داشت، هرگز شركت نمى ورزیدند. از آن جا كه كوچك ترین علاقه اى به ایمان و اسلام در كار نبود، از سقوط حكومت جوان اسلام كوچك ترین باكى نداشتند. ولى براى حفظ ظاهر، عذرهایى مى آوردند كه از اعتذارهاى قوم موسى دست كمى نداشت. آیه 42، براى توضیح همین جریان نازل گردید و مى رساند كه علت سرپیچى شان این بود كه راه تبوك دور بوده و منافعى كه آنان به حصول در مدینه یقین داشتند با منافعى كه احتمالاً در جبهه جنگ به دست مى آوردند، اصطكاك داشته از این رو، نشستن در مدینه را بر خروج ترجیح دادند و این كه مى گویند: ما قدرت و نیرو نداریم، دروغ مى گویند؛ زیرا اگر مصمم مى شدند مقدمات مسافرت را آماده مى ساختند، چنان كه در آیه 46 مى فرماید: ("وَلَو أَرادُوا الخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ)؛ اگر تصمیم شركت در جهاد داشتند براى آن لوازمى تهیه مى كردند"، ولى از اول خیال سرپیچى از فرمان رسول خدا داشتند.

## نشانه هاى ایمان و نفاق

آیه هاى 44 و 45 نشانه واضحى براى تشخیص مؤمن از منافق بیان مى كند و آن این كه در چنین لحظات حساس و موقعیت سرنوشت ساز، كه پایگاه مسلمانان از طرف ارتش روم در خطر افتاده، افرادى كه به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند پس از شنیدن فرمان جهاد، دست به قبضه شمشیر مى زنند و بهانه هاى بنى اسرائیلى را كنار گذارده و راه جبهه را پیش مى گیرند، ولى افراد منافق و غیرمؤمن به خدا و روز جزا، با پیش كشیدن بهانه ها و عذرهاى خنده آور به حضور رسول خدا شرفیاب شده، اذن مى طلبند كه در این جهاد شركت نورزند و در مدینه بمانند. ناگفته پیداست در چنین لحظه حساسى كه ایمان و اسلام در خطر افتاده، اذن گرفتن براى تقاعد و شركت نورزیدن، نشانه كاملى است بر این كه ایمان در قلوبشان وجود ندارد.

از بیان گذشته روشن مى شود كه متعلّق «اذن» در دو آیه مزبور، جهاد در راه خدا نیست، به این معنا كه مؤمن براى شركت در جهاد در راه خدا اذن نمى طلبد، ولى منافق پس از اذن شركت مى كند، بلكه متعلق آن، ترك جهاد و تقاعد و شركت نورزیدن است. (2)

گواه ما براین كه متعلق اذن، همان ترك جهاد است، علاوه بر استقامت مطلب (زیرا اذن گرفتن براى ترك جهاد در لحظه حساس بهتر مى تواند نشانه نفاق بشود تا از اذن گرفتن براى جهاد) آیه هاى 86 و 93 همین سوره است كه آشكارا متعلق اذن در آنها بیان شده است، چنان كه مى فرماید:

("استَأذَنَكَ أُولُوا الطَّول منهُم وَقالُوا ذَرنا نَكُن مَعَ القاعدینَ؛ (3) )

افراد متمكن از تو اذن مى خواهند و مى گویند: بگذار ما، مانند از كار افتادگان به خانه بمانیم»

## اذن پیامبر مصلحت بود

گروهى كه به عصمت پیامبران اعتقاد ندارند، با آیات مورد بحث بر گفته خود استدلال نموده و مى گویند: اذن پیامبر در این جریان برخلاف مصلحت بوده؛ یعنى خطا و لغزشى بوده كه خدا آن را بخشیده، به گواه توبیخى كه متوجه او نموده و او را مذمت كرده و فرموده:

«(عَفَا اللَّهُ عَنكَ لمَ أَذنتَ لَهُم حَتّى یتَبَینَ لَكَ الَّذینَ صَدَقُوا وَتَعلَمَ الكاذبینَ؛ )

خدا از تو بگذرد، چرا پیش از آن كه راستگویان بر تو آشكار شوند، و دروغگویان را بشناسى اجازه دادى»

معلوم مى شود كه پیامبر در اذن دادن به منافقین در مدینه خطاكار بوده، كه خداى او را از آن عفو فرموده است و گرنه عفو معنا نداشت.

از این لحاظ برخى كوشیده اند به منظور حفظ مقام عصمت كه دلایل عقلى و نقلى بر آن گواهى مى دهند، بگویند اذن رسول خدا، «ترك اولى» بوده است و بهتر این بود كه اصلاً اجازه نمى داد و لفظ عفو، همان طورى كه در معصیت به كار مى رود، در انجام دادن كارى كه ترك آن بهتر مى باشد نیز استعمال مى شود.

ما تصور مى كنیم كه اصلاً احتیاجى به این جواب نیست و ظاهر آیات در رفع شبهه كافى است و خود آیات گواه براین است كه اذن رسول خدا، صددرصد صلاح و مقارن با مصلحت بوده است. شما فرض كنید كه، رسول خدا به آنها اذن نمى داد و پیامبر خدا آنان را از توقف در مدینه نهى مى نمود، ولى از دو حال خارج نبود:

1. یا شركت مى كردند و نهى او را اطاعت مى نمودند و در صفوف مسلمانان وارد شده و رو به سوى جبهه مى آوردند.

2. یا با نهى صریح او مخالفت كرده و از فرمان صریح سر پیچى مى نمودند.

هر دو صورت خالى از مفسده نبود، زیرا اگر در جهاد شركت مى كردند، به تصریح آیه 47 جز تباهى در امور و فتنه جویى، كار دیگرى انجام نمى دادند و اختلاف كلمه و دو دستگى میان ارتش پدید مى آوردند و مفسده آن به مراتب بیش از تخلف آنان از جهاد بود.

در صورت دوم، یعنى اگر با نهى پیامبر مخالفت مى نمودند و در مدینه مى ماندند، در این صورت رعب و عظمت رسول اكرم از بین مى رفت و كم كم جرأت و جسارت منافقان از مرحله سرى به مراحل دیگرى كشیده مى شد. بنابراین پیامبر با آن بصیرت خدادادى، صلاح در این دید كه اگر منافقان براى توقف در مدینه اذن بطلبند، به آنان اجازه دهد، تا از شرّ هر دو مفسده آسوده گردد.

## منظور از عفو در آیه چیست؟

این تصور ماست كه هر كجا عرب جمله «عَفَا اللَّهُ عَنكَ» را به كار برد ناچار باید طرف خطاب مرتكب جرمى شده باشد، در صورتى كه چنین نیست، بلكه جمله مزبور مانند جمله اى است كه به عنوان تحیت، به خلفا وامرا مى گفتند؛ مانند أصلح اللَّه حال الأمیر، و هرگز معناى آن این نیست كه حال امیر بد است و خدا او را رو به راه كند، بلكه این سنخ گفتارها، تحیت و دعایى بوده كه به یكدیگر مى نمودند.

جمله «لمَ أَذنتَ» اگر چه متضمن توبیخ است، ولى حقیقت توبیخ متوجه منافقین مى باشد نه پیامبر گرامى و مقصود این است كه وضع منافقان و نفاق و دروغ آنان، به قدرى واضح و آشكار است كه آزمایش مختصرى در رفع پرده نفاق آنان كافى است و اگر تو اذن نمى دادى این مطلب براى تو آشكار مى گشت.

چنان كه ملاحظه مى فرمایید لبه تیز اعتراض متوجه آنهاست كه آنان افراد دروغگو و لاف زنى هستند و تو اى رسول خدا، پرده بر دروغ آنها افكندى و اگر اجازه نمى دادى دروغشان آشكار مى گشت.

اذن ندادن اگر چه مایه جدا سازى مؤمن از منافق بود، ولى این صراف سكه بود، صراف دیگر آن، مصلحت مهم تر داشت، همان طور كه بیان گردید.

مقصود از جمله «لَقَد ابتَغَوُا الفتنَةَ» در مورد سرگذشت غزوه است كه تفصیل آن در گذشته بیان شد.

## پیروزى واقعى

49. ("وَمنهُم مَن یقُولُ ائذَن لى وَلا تَفتنّى أَلا فى الفتنَة سَقَطُوا وَإنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بالكافرینَ؛ )

برخى از آنها مى گویند: به من اجازه بده و ما را در فته (بلا و مصیبت جنگ) مینداز. آگاه باش در بلا و محنت افتاده اند، دوزخ فراگیر كافران است»

50. ( «إن تُصبكَ حَسَنَةٌ تَسُؤهُم وَإن تُصبكَ مُصیبَةٌ یقُولُوا قَد أَخَذنا أَمرَنا من قَبلُ وَیتَوَلَّوا وَهُم فَرحُونَ؛ )

اگر حادثه خوش به تو رسد آنها را غمگین مى سازد، و اگر تو را مصیبتى برسد گویند: ما كار خودمان (احتیاط و عدم شركت در جهاد) را قبلاً انجام داده ایم و شادمان بر مى گردند»

51. ("قُل لَن یصیبَنا إلّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا هُوَ مَولانا وَعلَى اللَّه فَلیتَوَكَّل المُؤمنُونَ؛)

بگو: جز آن چه خدا براى ما مقدر فرموده چیزى به ما نمى رسد و او ولىّ ماست و مؤمنان باید به خدا توكل كنند»

52. ("قُل هَل تَرَبَّصُونَ بنا إلّا إحدى الحُسنَیین وَنَحنُ نَتَرَبَّصُ بكُم أَن یصیبَكُمُ اللَّهُ بعَذاب من عنده أَو بأَیدینا فَتَرَبَّصُوا إنّا مَعَكُم مُتُرَبّصُونَ؛ )

بگو: درباره ما جز وقوع یكى از دو نیكى، چیز دیگرى را انتظار نمى برید، ولى ما درباره شما انتظار داریم كه عذابى از جانب خدا و یا به دست ما به شما برسد، پس در انتظار (عذاب) باشید، كه ما نیز در انتظار به سر مى بریم»

كسانى كه در نبردها و مبارزه هاى خود، محرك معنوى دارند، و جنگ و ستیز آنها براى خداست و از روى ایمان به هدف، دست به سلاح مى زنند و به منظور جلب رضاى خدا و نیل به درجات بزرگ سراى دیگر مبارزه مى كنند، همواره پیروزند، خواه بكشند و یا كشته شوند و هرگز در قاموس زندگى چنین افرادى، لفظ شكست وجود ندارد؛ زیرا این گروه، معتقدند اگر فتح و پیشروى ظاهرى نصیب ما نگردد زندگى جاویدانى نصیب ما خواهد شد و اگر كشته شویم، فقط زندگى دنیوى و مادى خود را از دست مى دهیم، ولى در برابر آن، نخستین فصل سعادت به روى ما گشوده خواهدشد.

این طرز تفكر را پیامبران آسمانى به آنها تعلیم داده اند و شالوده دعوت تمام معلمان الهى همین است و در آیاتى كه درباره جهاد وارد شده، این مطلب كاملاً محسوس و روشن است. از آن جمله آیه زیر است.

("إنَّ اللَّهَ اشتَرى منَ المُؤمنینَ أَنفُسَهُم وَأَموالَهُم بأَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ یقاتلُونَ فى سَبیل اللَّه فَیقتُلُونَ وَیقتَلُونَ وَعداً عَلَیه حَقّاً فى التَّوراة وَالإنجیل وَالقُرآن وَمَن أَوفى بعَهده منَ اللَّه فَاستَبشرُوا ببَیعكُمُ الَّذى بایعتُم به وَذلكَ هُوَ الفَوزُ العَظیمُ؛ (4) )

خدا از مؤمنان جان ها و مال هایشان را در برابر بهشت خریده است؛ آنان در راه خدا جنگ مى كنند، مى كشند و كشته مى شوند. بهشت وعده محققى است كه در تورات و انجیل و قرآن به آنها داده شده است، چه كسى است كه از خدا به پیمان خود وفادارتر باشد؟ و این است كامیابى بزرگ»

## توضیح آیات مورد بحث

آیه پنجاهم، متضمن گفتار و تصور خام منافقان است و دو آیه بعدى در حقیقت به منزله پاسخ و ابطال گمان آنهاست. از آن جا كه منافقان در باطن، دشمنان اسلام بودند و از ترس به اسلام تظاهر مى نمودند، از این جهت پیروزى مسلمانان در جبهه هاى جنگ، آنان را غمگین مى ساخت و از لطمه و خسارت هایى كه بر مسلمانان وارد مى شد بسیار مسرور مى گشتند. این مطلب از لابه لاى سخنان و نگاه هاى مرموزشان هویدا مى گشت و مقصود از جمله ("یقُولُوا قَد أَخَذنا أَمرَنا من قَبلُ؛ ) مى گویند ما احتیاط خود را كرده ایم» این است كه ما به وسیله ترك جهاد و ماندن در مدینه احتیاط و پیش بینى خود را كرده ایم؛ احتمال دارد كه منظور این باشد از آن جا كه مشركین عرب مى دانند كه ما با آنها همراز هستیم و اسلام ما جز تظاهر چیز دیگرى نیست از این رو اگر آنها پیروز شوند، حزب منافق از خطرهاى جانى و مالى مصون خواهد ماند و مقصود از جمله «قَد أَخَذنا أَمرَنا؛ ما احتیاط خود را كرده ایم» این است كه ما علاقه خود را به مشركین رسانیده ایم.

## پاسخ قرآن در این باره

قرآن در مقابل پندار پوچ منافقان به دو پاسخ اشاره مى نماید: 1. در ابتدا قانونى كلى و ناموسى عمومى و غیر قابل تغییر را به گوش جهانیان و بالأخص حزب منافق مى رساند و آن این كه، تمام حوادث و جریان هاى كوچك و بزرگ، در تمام زمان ها و دوران ها، در میان همه ملت ها به خواست خدا و اراده قطعى و حتمى او انجام مى گیرد؛ نظام موجودات از مظاهر برجسته آن مانند كهكشان گرفته، تا ریزترین مظهر هستى در قبضه اراده و خواست اوست. فتح و پیروزى، مغلوبیت و عقب نشینى جملگى در دست اوست و تا او نخواهد یكى غالب و دیگرى مغلوب نمى گردد و این كه شما منافقان پیوسته سرشكستگى و سقوط ما را مى خواهید كوچك ترین تأثیرى در وضع ما نخواهد داشت، بلكه باید دید، خدا درباره ما چه خواسته و سرنوشت ما در قضاى الهى چیست؟ آیه پنجاه و یكم اشاره به همین مطلب دارد:

("قُل لَن یصیبَنا إلّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا؛ )

بگو: جز آن چه خدا در حق ما مقدر نموده چیز دیگرى به ما نخواهد رسید»

سپس علت این مطلب را با جمله «هُوَ مَولینا؛ خدا، ولىّ مطلق ماست» و درباره ما به هرگونه تصرف از خود ما، اولى است و ما هم به غیر او اعتماد نداریم؛ بیان مى فرماید:

و در برخى از آیه ها این ناموس كلى را به عبارت دیگر فرموده و آن این كه، تمام حوادث این جهان پیش از آن كه جامه عمل به خود بپوشند، حدّ و حدود آن ها در كتابى معین شده است، چنان كه مى فرماید:

("ما أَصابَ من مُصیبَة فى الأَرض وَلا فى أَنفُسكُم إلّا فى كتاب من قَبل أَن نَبرَأَها إنَّ ذلكَ عَلَى اللَّه یسیرٌ؛ (5) )

هیچ مصیبتى در زمین و نفوس شما رخ نمى دهد، مگر این كه پیش از آن كه آن را به وجود آریم، در نامه اى (كتاب) مقدّر نموده و این براى خدا آسان است»

و در آیه دیگر مى فرماید:

("ما أَصابَ من مُصیبَة إلّا بإذن اللَّه؛ (6) )

مصایب به خواست خدا انجام مى گیرد»

روى این اساس مؤمنان نباید براى خوشحالى و بدحالى دشمنان ارزش قائل شوند، زیرا سرچشمه كار جاى دگر است.

2. این پاسخ، مطلبى است كه آیه پنجاه و دوم متضمن آن است و آن همان است كه، به عنوان پیش گفتار به توضیح آن پرداختیم و گفته شد: اساس تمام دعوت پیامبران روى همان است و هرگز در قاموس انبیا، لفظ مغلوبیت در كار نیست و پیوسته در انتظار یكى از دو مطلب، یكى از دو نیكى (إحدَى الحُسنَیین) هستند؛ یا پیروزى ظاهرى و نشر حقایق و اشاعه كلمه توحید و یا پیروزى باطنى و تحصیل رضاى الهى و كسب درجات اخروى و زندگى همیشگى. مسلمانان معتقدند كه پیوسته آنان پیروز و نیك فرجام هستند و همواره یكى از دو نیكى در انتظار آنهاست؛ ولى منافقان و كافران را یكى از دو حادثه بد و ناگوار تهدید مى كند یا در این جهان به دست مؤمنان نابود مى گردند و یا در سراى دگر به سرنوشت سوء كردار خود مى رسند، پس در هر حال فنا و شكست آنها قطعى است.

در پایان به توضیح جمله «وَ لا تَفتنّى» كه در آیه چهل ونهم وارد شده است مى پردازیم. آن چه به نظر مى رسد این است كه مقصود از فتنه در این آیه، همان محنت و بلا و مصیبت است؛ زیرا مسافرت در تابستان، آن هم در نقاط گرمسیر و بى آب، سراسر محنت است و بلا، چنان كه خود منافقان بنا به نقل قرآن مى گفتند: «لا تَنفروا فى الحَرّ؛ در فصل گرما كوچ نكنید». خدا در پاسخ اعتذار آنها مى گوید: «أَلا فى الفتنَة سَقَطُوا؛ سرانجام، بلا دامنگیر آنهاست» و هرگاه از بلاهاى دنیوى فرار كنند؛ به بلاى اخروى و محنت هاى سراى دگر، دچار خواهند شد. بنابراین جمله «وَإنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بالكافرینَ» به منظور توضیح همین بلاها وارد شده است.

احتمال دیگر این كه، جمله «وَ لا تَفتنّى» به معناى «ما را گول نزن و فریب مده و مغرور نساز» باشد؛ زیرا گویا پیامبر در تحریك مردم به جهاد، سخن از غنایم با ارزش رومیان به میان آورده بود و از این راه آنان را تهییج مى نموده است در چنین حالت برخى از منافقان به پیامبر مى گفتند: یا رسول اللَّه، ما را با توصیف غنایم فریب مده. قرآن در پاسخ آنها مى فرماید: «ألا فى الفتنَة سَقَطُوا؛ سرانجام شماگول خورده اید و غرور كفر و ضلالت شما را فرا گرفته است"، ولى احتمال نخستین در نظر ما صحیح تر و استوارتر است.

## همه چیز براى خدا

53. ("قُل أَنفقُوا طَوعاً أَو كَرهاً لَن یتَقَبَّلَ منكُم إنَّكُم كُنتُم قَوماً فاسقینَ؛ )

به آنها بگو: خواه از روى میل و رغبت انفاق كنید یا به كراهت؛ هرگز از شما پذیرفته نخواهد شد؛ زیرا شما گروه فاسقى بودید»

54. «(وَما مَنَعَهُم أَن تُقبَلَ منهُم نَفَقاتُهُم إلّا أَنَّهُم كَفَرُوا باللَّه وَبرَسُوله وَلایأتُونَ الصَّلوةَ إلّا وَهُم كُسالى وَلا ینفقُونَ إلّا وَهُم كارهُونَ؛ )

جهت این كه انفاق آن ها پذیرفته نشده است، این است كه آن ها به خدا و رسول او كفر ورزیده اند (منكر شداند) و نماز را با حالت كسالت به جا مى آورند و (در راه خدا) به كراهت و بى رغبتى انفاق مى نمایند»

55. ( «فَلا تُعجبكَ أَموالُهُم وَلا أَولادُهُم إنَّما یریدُ اللَّهُ لیعَذّبَهُم بها فى الحَیوة الدُّنیا وَتَزهَقَ أَنفُسُهُم وَهُم كافرُونَ؛ )

اموال و اولاد آنها موجب اعجاب تو نگردد، خدا مى خواهد به وسیله آنها در دنیا عذابشان كند و در حال كفر جان بدهند»

56. ( «وَیحلفُونَ باللَّه إنَّهُم لَمنكُم وَما هُم منكُم وَلكنَّهُم قَومٌ یفرَقُونَ؛ )

به خدا سوگند یاد مى كنند كه آنها از شما هستند؛ ولى (دروغ مى گویند) هرگز از شما نیستند، بلكه آنان گروهى هستند كه (از نیروى شما) مى ترسند»

57. ("لَو یجدُونَ مَلجَأً أَو مَغارات أَو مُدَّخَلاً لَوَلَّوا إلَیه وَهُم یجمَحُونَ؛ )

هرگاه پناهگاه و مخفى گاهى پیدا كنند و یا گریزگاهى به دست آورند، با كمال سرعت به سوى آن روى آورند»

## نقاط قابل دقت در آیات فوق

1. چرا انفاق منافقان پذیرفته نشد؟

2. چرا ثروت و فرزندان براى آنان وسیله سعادت نیست؟

3. دروغ پردازى منافقان براثر ترس از نیروى مسلمانان بود.

جاى شك و تردید نیست كه طبقه متمكن و قدرتمند اجتماع، باید در فكر افراد بیچاره و افتاده باشد و هرگاه بلاى آسمانى و زمینى دامنگیر گوشه اى از آنان شد باید با تمام نیرو به كمك آسیب دیدگان شتافت و خرابى ها را ترمیم نمود.

ولى در این باره باید اندیشید كه محرك انسان بر انجام این كارها، چه چیز باید باشد. دراین جا مى توان یكى از مشخصات اخلاق اسلامى را باز شناخت و آن را از اخلاق مادى كه بر انتفاع و سودجویى استوار است تمیز داد؛ زیرا اسلام هر عمل نیك و هر نیكوكارى را نمى پذیرد و به هر كار خیر و نیك اجر و ثواب نمى دهد و تا كار نیك و عمل سودمند با یك سلسله شرایط، توأم نباشد در مكتب قرآن ارزشى ندارد، با این توضیح كه، گروهى تصور مى كنند رمز زندگى آرام، رسیدگى به طبقه افتاده و رنجدیده است و براى آسوده زندگى كردن باید به وضع طبقه كارگر و بیچاره رسیدگى كرد و تا آن جا كه ممكن است؛ رضایت خاطرشان را به دست آورد؛ زیرا در غیر این صورت، طبقه زحمتكش برضد ثروتمندان شورش مى كنند و زندگى آرام آنها را به هم مى زنند. ثروتمندان براى بقاى رفاه خود، باید مراكزى از قبیل بیمارستان و پرورشگاه و مدارس براى عموم بسازند و یا كارگران را در درآمد مؤسسات بزرگ صنعتى شریك سازند، تا رضایت طبقه رنجبر تأمین شود.

این طرز تفكر، یك نوع طرز فكر مادى و نمایانگر اصول اخلاقى مادى است؛ زیرا فرد نیكوكار از آن جا كه خود را دوست مى دارد و به نفسانیات و ارضاى غرایز جسمانى خود كاملاً علاقه مند است و نیل به آمال و آرزوهاى مادى خود را رهین تعاون و دستگیرى از طبقه منحط اجتماع مى داند، از این لحاظ، دست به انفاق و تعاون و تأسیس مؤسسات خیریه مى زند و اگر ما بخواهیم این مطلب را در جمله كوتاهى بگنجانیم باید بگوییم این طرز تفكر عبارت است از: «خدمت به اجتماع در پرتو حب ذات و بقاى شخصیت". این طرز تفكر دو ضرر اساسى دارد:

الف) هرگاه تمام خدمات ما در پرتو علایق شخصى صورت پذیرد، در حقیقت باید دیگر ملكات فاضله انسانى نادیده گرفته شود و براى رحم و مروّت و شفقت و عواطف و علایق انسانى مفهومى نباشد؛ در این موقع حیوانى شده ایم كه تمام هستى را براى خود خواسته و غیر از حبّ ذات، هدفى دیگر نخواهیم داشت، بلكه مى توان گفت كه در میان چار پایان و پرندگان، مظاهرى براى این خصال حمیده پیدا مى شود، ولى انسان با آن كمالات و آن صفات عالى، خود را به قدرى تنزّل دهد كه كمتر از حیوان مى گردد.

ب) به طور مسلّم كمك ها و تعاون هایى كه ریشه آنها را علایق شخصى تشكیل دهد، دوام پذیر نیست؛ زیرا هرگاه ثروتمندان موقعیت خود را محكم و استوار ببینند دیگر هیچ محّركى براى تأسیس مؤسسات خیریه و شركت هاى تعاونى نخواهند داشت و ناچار باید طبقه افتاده، با وضع رقّت بارى به سر ببرند.

به جهت چنین فكر مادیى است كه امروز، دارندگان اخلاق مادى براى گردآورى اعانه براى مصیبت زدگان مجالس جشن ترتیب مى دهند و درآمد آن را به مصیبت زدگان مختص مى گردانند.

این همان روح مادّیگرى و حبّ ذات و شخص پرستى است؛ كه حاضر نیست دینارى در رفع نیازمندى هاى دردمندان خرج كند، مگر در آن جا كه در برابر آن نفع شخصى و لذت نفسانى داشته باشد، در حالى كه ضرر اخلاقى این موضوع از منافع اقتصادى آن به مراتب بیشتر است.

## عالى ترین برنامه هاى انسانى

اسلام كه مكتب عالى انسانى و اخلاقى است، مى گوید تمام كمك ها باید ریشه اى معنوى و محرك خدایى داشته باشد. اسلام علاوه بر رفاه مستمندان به پرورش فضایل اخلاقى و سجایاى انسانى، علاقه تامى دارد و انفاق را در تحت شرایط معینى مى پذیرد. كردار افراد ریاكار را باطل مى داند و اعمال كسانى را كه محرك آنها جلب توجه مردم و تثبیت خوشنامى خود مى باشد، پوچ و بى ارزش مى شمرد.

اسلام معتقد است باید سرچشمه تمام كارهاى نیك، خدا و جلب رضایت او باشد و با این حالت، دیون واجب و مستحب خود را ادا كنند.

در آیه هاى 53 و 54 مى فرماید: انفاق مردان منافق قبول نمى شود؛ زیرا آنان: «كَفَرُوا باللَّه وَ رَسُوله» و محرك خدایى ندارند و تمام كارهاى نیك را از روى كرامت و بى رغبتى و ترس از حكومت اسلام صورت مى دهند.

## آیا ثروت و فرزندان منافقان، وسیله عذابند؟

بى شك بایدگفت: ثروت و فرزند از امورى هستند كه سود و ضرر آن با هم توأمند. هرگاه ثروت در طریق عبودیت و تحصیل بندگى و كسب فضایل اخلاقى و رفع نیازمندى هاى خویش و دیگران به كار رود طبعاً عامل سعادت و رفاه خواهدبود. ولى اگر مقصود از جمع ثروت، فقط اندوختن اموال باشد و در طریق تحصیل آن، جهات اخلاقى و وجدانى رعایت نشود، در این صورت نه تنها عامل سعادت نخواهد بود، بلكه مایه بدبختى شمرده مى شود؛ زیرا عمر گرانبها را در تحصیل متاعى صرف كرده كه هرگز دوام ندارد.

هرگاه آدمى دنیا را هدف قرار دهد نه وسیله، پیوسته خود را در كشاكش نیروهاى مختلف قرار خواهد داد، شب و روز آسوده نخواهد نشست، در خواب و بیدارى نقشه زیادى و فزونى آن را خواهد كشید و در یك عذاب روحى حرص و آز، معذب خواهد بود و هر چه ارقام ثروت بالا رود، ولع شدیدى در خود احساس خواهد نمود و در نتیجه چیزى عاید او خواهد شد كه دوام و ثبات ندارد. حقا كه این زندگى همان زندگى «ضنك» است كه قرآن مجید درباره دنیاپرستان فرموده است:

«(وَمَن أَعرَضَ عَن ذكرى فَإنَّ لَهُ مَعیشَةً ضَنكاً وَنَحشُرُهُ یومَ القیامَة؛ (7) )

اگر كسى از یاد خدا روى گرداند یك زندگانى سخت و تنگ، نصیب وى خواهد شد و در روز رستاخیز نابینا محشور مى شود»

مقصود از زندگى سخت و تنگ، این نیست كه از نظر زندگى، لنگ و بیچاره گردد بلكه منظور، همان عذاب هاى روحى است كه پیوسته با چنین افرادى دست به گریبان است و با داشتن ثروت سرشار، هنوز میدان زندگى را براى خود تنگ دیده در فكر اقلیم دیگر است. به طور مسلم، چشم پوشى از دنیا براى چنین افراد در لحظه مرگ، بسیار ناگوار و صعب خواهد بود. از این نظر قرآن مى فرماید: اى رسول خدا، ثروت و اولاد به حسب ظاهر براى منافقان وسیله نعمت است، ولى در حقیقت نقمت و عوامل بد بختى است: «(فَلا تُعجبكَ أَموالُهُم وَلا أَولادُهُم إنَّما یریدُ اللَّهُ لیعَذّبَهُم بها فى الحَیوة الدُّنیا... . )

آیه هاى 55 و 56 به دروغ پردازى منافقان اشاره مى نماید و تظاهر آنان را به اسلام، صورى مى داند و مى فرماید: علت توقف آنان در مركز اسلام (مدینه) از این نظر است كه گریزگاهى ندارند.

## نظام مالى در اسلام

58. ("وَمنهُم مَن یلمزُكَ فى الصَّدَقات فَإن أُعطُوا منها رَضُوا وَإن لَم یعطَوا منها إذا هُم یسخَطُونَ؛ )

برخى از آنها (در تقسیم زكات) بر تو خرده مى گیرند، هرگاه بهره مند شوند خوشحال مى گردند و اگر بى نصیب شوند آن گاه خشمگین مى شوند»

59. «(وَلَو أَنَّهُم رَضُوا ما آتاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقالُوا حَسبُنَا اللَّهُ سَیؤتینَا اللَّهُ من فَضله وَرَسُولُهُ إنّا إلَى اللَّه راغبُونَ؛ )

هرگاه آنها (منافقان) به آن چه خدا و رسول او داده راضى مى شدند و مى گفتند: خدا ما را كفایت مى كند و خدا و پیامبر او از كرم خویش به ما عطا مى نمایند و ما به سوى او متوجه هستیم (به نفع آنها بود) »

60. ("إنَّما الصَّدَقاتُ للفُقَراء وَالمَساكین وَالعاملینَ عَلَیها وَالمُؤَلَّفَة قُلُوبُهُم وَفى الرّقاب وَالغارمینَ وَفى سَبیل اللَّه وَابن السَّبیل فَریضَةً منَ اللَّه وَاللَّهُ عَلیمٌ حَكیمٌ؛ )

زكات به فقیران، مساكین، عاملان زكات (كسانى كه مأمور جمع آورى زكاتند) ؛ اشخاصى كه با دادن زكات قلوب آنها متوجه اسلام مى شود، براى آزاد كردن بندگان و (تأمین بدهى) بدهكاران و در راه خدا (كارهاى نیك) واماندگان در راه تعلق دارد؛ این قرارى است از جانب خدا و او دانا و حكیم است»

زكات اسلامى به اصطلاح امروز، همان مالیاتى است كه تحت شرایط مخصوصى برمكلفین واجب مى شود و مصارف آن، همان است كه در آیه شصتم بیان شده است و حكومت اسلامى باید با وسایلى كه در اختیار دارد، آن را جمع آورى كند و نیازمندى هاى جامعه اسلامى را برطرف سازد.

اسلام با وضع قانون زكات توانسته است به قسمتى از نیازمندى هاى اجتماع، پاسخ بگوید. هرگاه دولت هاى اسلامى با برنامه صحیح تحت نظر مجتهدى عادل و بینا به جمع آورى زكات از طبقاتى كه زكات بر آنها واجب مى شود دست مى زدند، امروز دچار این گرفتارى ها نمى شدند و دست گدایى به سوى بیگانگان براى اخذ وام هاى دراز مدت نمى نمودند و چنان كه رسول خدا فرموده است از خود اجتماع مى گرفتند و درباره همان مجتمع به كار مى بردند: ("تؤخذ من أغنیائهم فتردّ على فقرائهم").

اسلام به گرفتن مقدارى از اموال مردم به عنوان زكات، پاره اى از شؤون اجتماعى را، كه اكنون در زیر به آن ها اشاره مى شود، مرمت نموده است:

1. سطح زندگى طبقات افتاده و تهى دست (فقیران و مساكین) را بالا برده و قدرت خرید و وسایل كسب و تولید جنس را در اختیار این گروه، كه در شرف نابودى بودند، گذارده است.

2. اعتبار حقوق برخى از كارمندان خود را كه در دایره مالى اسلام و جمع آورى زكات و حمل و نقل و تقسیم آن انجام وظیفه مى نمایند؛ تأمین بودجه و اعتبار آن براى دولت اسلامى بى مشقت خواهد بود و در آیه از آنان با عنوان «عاملین زكات» یادشده است.

3. بودجه ارتش و بهدارى و فرهنگ از همین راه تأمین مى گردد و این مطلب در آیه تحت عنوان «فى سَبیل اللَّه» گفته شده است.

علاوه بر این دولت اسلامى، گاهى لازم مى بیند كه به گروهى از بیگانگان كمك هاى بلاعوض كند، تا در مواقع مخصوصى از وجود و عواطف و حسن روابطشان استفاده كند. از این جهت یكى از مصارف زكات، ("اَلمُؤلّفة قُلُوبهم") است كه بعداً به معناى آن اشاره خواهیم نمود.

گذشته از اینها در میان جامعه كسانى پیدا مى شوند با این كه فقیر و مسكین نیستند ولى لازم است از طرف افراد جامعه به آنها كمك شود، مانند بدهكاران كه در اثر پیش آمدهایى سرمایه هاى خود را از دست داده و قدرت به پرداخت قرض خود را ندارند و یا مانند «واماندگان در راه» كه دست آنها از میهن و ثروت كوتاه گشته و دچار مضیقه مالى شده اند و نیازمندى چنین افرادى امروز از ناحیه بودجه شهردارى تأمین مى شود، ولى اسلام تمام آنها را از راه زكات تأمین نموده است. قانون مزبور با درنظر گرفتن شرایطى مى تواند بسیارى از مشكلات را حل كند:

اولاً، باید روح ایمان به خدا و ترس از عواقب بد ترك این فریضه، در پرداخت كنندگان زكات قوى باشد كه با كمال میل و رغبت، زكات مال خود را در اختیار مسؤولان شرعى مالیات بگذارند و دراین باره خلاف و دروغ نگویند.

ثانیاً، روح امانتدارى و حفظ اموال عمومى در كارمندان و كارگران دایره دارایى اسلام، بیش از همه وجود داشته باشد و گرنه راه بسیار آسانى براى دزدى و چپاولگرى خواهد بود.

بالاتر از این دو شرط، این است كه جامعه اسلامى با طبقات مختلفى كه دارد، روش صحیحى براى زندگى خود داشته باشند؛ تجملات و تشریفات بى جا را تا سرحدّ امكان از زندگى حذف و روح اعتدال و صرفه جویى را در خود تقویت نمایند تا هماهنگى صحیحى میان فقیران و مساكین و كارمندان و ارتشیان و فرهنگیان و... به وجود آید و عوامل ثبات فكر و بلندى روح در تمام افراد، مستقر گردد.

## شأن نزول آیه هاى مورد بحث

یكى از علل تظاهر به كارهاى دینى حزب منافق، این بود كه از غنایم و زكات اسلامى بهره اى ببرند و چون از مصارف هشت گانه زكات بیرون بودند پیامبر اكرم درخواست آنها را رد مى نمود و آنان ناراحت مى شدند.

روزى پیامبرگرامى زكاتى را تقسیم مى كرد، ثروتمندان منافق در وقت تقسیم حاضر بودند، تصور مى كردند كه سهمى خواهند برد ولى پیامبر تمام آنها را میان فقیران تقسیم نمود و چیزى بدیشان نداد. در این اثنا ذوالخویصره تمیمى، كه بعدها در سلك خوارج درآمد، جلو آمد و عرض كرد: «اعدل یا رسول اللَّه؛ روش عدالت پیش گیر». رسول خدا از سخن بى جا و مغرضانه او كمى ناراحت شد و فرمود: "ویلك من یعدل إذا لم أعدل؛ واى بر تو! هرگاه (من با داشتن مقام رسالت) عدالت نكنم چه كسى عدالت خواهد كرد؟ » یكى از اصحاب بلند شد و درخواست كرد كه او را براثر این جسارت مجازات كند. حضرتش اجازه نداد و از آینده تاریك معترض گزارش داد و فرمود كه، این مرد به گروهى مى پیوندد كه از دین خدا بیرون مى روند به سان تیرى كه از چله كمان رها مى شود.

آیه پنجاه وششم، پرده از اسرار این گروه برمى دارد كه این حزب مادى از آن جا كه علاقه اى به معنویات اسلام ندارد؛ هر موقع منافع شخصى آنها در خطر افتد دستگاه تخریبى و تبلیغى خود را علیه اسلام راه مى اندازند.

## این گونه عمل اختصاصى به منافق ندارد

این حقیقتى است كه اختصاص به منافق ندارد؛ بلكه منافق به عنوان یك مصداق بارز معرفى شده است. بنابراین هر گروهى كه با انگیزه هاى مادى از دستگاهى حمایت مى كنند، تا آن روز حاضرند قلم و بیان و فعالیت هاى خود را به نفع آن دستگاه به كار ببرند كه منافع خود را در ترویج و ثبات دستگاه احساس كنند، ولى اگر روزى از دستگاه رانده شوند و ریشه هاى حیاتى و رگ هاى منافعشان بریده شود، در این صورت فرشته ملكوتى را هیولایى ترسناك معرفى مى كنند و حداكثر كوشش خودرا به كار مى برند كه مردم را به دستگاه بدبین سازند و هر چه زودتر سازمان آن فرو ریزد.

روى این اساس است كه امام صادق عليه‌السلام به اسحاق بن غالب مى فرماید: «یا اسحق! كم ترى أهل هذه الآیة؛ به نظر تو چه افرادى مشمول این آیه (آیه 58) هستند؟». سپس خود حضرت مبادرت به جواب نموده فرمود: «هم أكثر من ثلثی الناس؛ بیش از دوسوم جمعیت جزء این دسته هستند»

سالار شهیدان حضرت حسین بن على عليه‌السلام مى فرماید:

«الناس عبید الدنیا و الدین لعق على ألسنتهم، یحوطونه ما درّت به معایشهم. فإذا محّصوا بالبلاء قلّ الدیانون؛

مردم بنده دنیا هستند، دین روى زبان آنها قرار گرفته است. به آن در زبان تظاهر مى كنند، تا روزى كه زندگى آنان را اداره مى نماید. وقتى آزموده شدند افراد دیندار بسیار كم است»

## پاسخ قرآن به اعتراض منافقان

قرآن به اعتراض آنها دو پاسخ مى دهد:

1. به سان طبیبى روانى، برنامه تربیتى خاصى در اختیار آنها مى گذارد و آن، همان حالت رضا به داده خداست و این بزرگ ترین كمالى است كه انسان در دوره زندگى خود مى تواند به دست آورد و زیر سایه همین صفت كمال، بسیارى از افكار شیطانى را مى تواند از خود دور كند. چنین فردى هرگز چشم به مال دیگرى نمى دوزد، فكر غارت و چپاول و دست برد در مغز او راه نمى یابد؛ زیرا راضى به تقدیر الهى است و جمله ("وَلَو أَنَّهُم رَضُوا ما آتاهُمُ اللَّهُ"). تا آخر، اشاره به این مطلب است.

2. اعلام مى دارد كه پیامبر از تشریع الهى پیروى مى كند و اختیارى از خود ندارد و در تقنین الهى فقط زكات در هشت مورد مصرف مى شود و حزب ثروتمند منافق، در هیچ كدام داخل نیست.

در پایان چند نكته اى را تذكر مى دهیم:

1. «لمز» در لغت به معناى خرده گیرى است، خواه در حضور و خواه در پشت سر، ولى «همز» خرده گیرى در غیاب را گویند.

2. ماده «رغب» هرگاه با حرف «الى» و یا «فى» و یا بدون آنها به كار رود مقصود از آن میل و توجه و شوق است و هرگاه با حرف «عن» استعمال شود، به معناى اعراض خواهد بود؛ مانند:

("وَمَن یرغَبُ عَن ملَّة إبراهیمَ إلّا مَن سَفهَ نَفسَهُ؛ )

از طریقه ابراهیم اعراض نمى كند مگر كسى تن به خوارى و ذلت دهد»

و در آیه مورد بحث مقصود از «إلَى اللَّه راغبُون» مقصود همان معناى اولى است.

3. در قرآن فقط در همین آیه، لفظ «مسكین و فقیر» با هم آورده شده است و دانشمندان درباره فرق این دو لفظ، گفتگوهاى فراوانى دارند كه بیشتر آنها متكى به گواه محكمى نیست و روشن تر از همه آن است كه در برخى از روایات وارد شده است كه، «فقیر» كسى است كه تهى دست و قدرت اداره زندگى را نداشته باشد، ولى «مسكین» نوع خاصى از فقیر است كه فقر و فاقه او به سرحدّ پریشانى برسد، بنابراین افراد فقیرى كه براثر شدت فقر آبروى خود را مى ریزند و در خانه هرلئیم و كریمى مى روند و یا علاوه بر فقر با نابینایى و زمینگیرى دست به گریبان هستند، اینان مساكین از فقرا هستند.

4. درباره مصارف هشت گانه دو مورد را با حرف «فى» بیان كرده است؛ مانند ("فى الرّقاب وَ فى سَبیل اللَّه") و باقى مانده با حرف «لام» - كه مفید ملكیت و یا اختصاص است. نكته آن این است كه دو مورد پیش، درباره مصرف زكات است نه مالك زكات و از این نظر نام آنها را جهت مصرف گذارده اند، ولى موارد شش گانه دیگر، مانند فقیران و...، مالك زكاتند و یا زكات از آن آنهاست و لذا با «لام» وارد شده اند. البته حرف «لام» فقط در ظاهر كلمه «فقراء» وارد شده و در باقى اصناف پنج گانه به خاطر عطف بر «فقراء» در تقدیر است.

خوش بینى

61. ( «وَمنهُمُ الَّذینَ یؤذُونَ النَّبىَّ وَیقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُل أُذُنُ خَیر لَكُم یؤمنُ باللَّه وَیؤمنُ للمُؤمنینَ وَرَحمَةٌ للَّذینَ آمَنُوا منكُم وَالَّذینَ یؤذُونَ رَسُولَ اللَّه لَهُم عَذابٌ أَلیمٌ؛ )

برخى از منافقان پیامبر را اذیت مى كنند و مى گویند: او خوش باور است. بگو: این حالت به نفع شماست به خدا ایمان دارد (به سخنان او گوش فرا مى دهد) و مؤمنان را تصدیق مى كند و براى كسانى كه ایمان آورده اند رحمت است، براى اشخاصى كه پیامبر را اذیت مى كنند عذاب دردناك مقرر است»

62. ( «یحلفُونَ باللَّه لَكُم لیرضُوكُم وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَن یرضُوهُ إن كانُوا مُؤمنینَ؛ )

سوگند به خدا یاد مى كنند كه شما را راضى كنند، اگر ایمان دارند بهتر بود كه خدا و رسول او را راضى كنند»

63. ( «أَلَم یعلَمُوا أَنَّه مَن یحادد اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالداً فیها ذلكَ الخزىُ العَظیمُ؛ )

مگر نمى دانند كه هر كس با خدا و پیامبر او مخالفت كند؛ سزاى او آتش دوزخ است كه همیشه در آن هست و این خود خوارى بزرگى است»

64. ( «یحذَرُ المُنافقُونَ أَن تُنَزَّلَ عَلَیهم سُورَةٌ تُنَبّئُهُم بما فى قُلُوبهم قُل استَهزؤُا إنَّ اللَّهَ مُخرجٌ ماتَحذَرُونَ؛ )

منافقان مى ترسند كه درباره آنها سوره اى نازل گردد و از آن چه در دل دارند خبر دهد. بگو: استهزا كنید؛ خدا آن چه را از آشكار شدن آن مى ترسید آشكار خواهد نمود»

65. ("وَلَئن سَأَلتَهُم لَیقُولُنَّ إنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَنَلعَبُ قُل أباللَّه وَآیاته وَرَسُوله كُنتُم تَستَهزؤنَ؛ )

اگر از آنها بپرسى (كه چرا در عقبه موضع گرفته بودید) مى گویند: تفریح مى كردیم. بگو: آیا خدا و آیات او و پیامبرش را استهزا مى كردید؟! »

66. ("لا تَعتَذرُوا قَد كَفَرتُم بَعدَ إیمانكُم إن نَعفُ عَن طائفَة منكُم نُعَذّبُ طائفَةً بأَنَّهُم كانُوا مُجرمینَ؛ )

عذر مى آرید؛ زیرا پس از ایمان آوردنتان كافر شده اید. اگر گروهى از شما را ببخشیم (كه توبه واقعى نموده اند) گروه دیگرى را عذاب خواهیم نمود؛ زیرا آنان مجرمند»

یكى از دستورهاى عالى اسلام این است كه مؤمنان باید به یكدیگر حسن ظن داشته و خوش بین باشند و تا آن جا كه امكان دارد، كردار و رفتار هم كیشان خود را به صورت صحیح تفسیر كنند خصوصاً كارهایى كه مى تواند به دو گونه انجام گیرد؛ یعنى تا گواه قطعى و یا اطمینان بخش بر نامشروع بودن عمل نباشد آن را برفساد حمل نكنند.

روى این اساس ناچاریم، كارهاى فردى و اجتماعى مسلمانان را به طرز مشروع تفسیر كنیم و هرگاه در افعال و گفتار آن تردید ورزیدیم؛ آنها را صحیح و پابرجا و مغرضانه تلقى نكنیم، چنان كه درزبان مسلمانان گفته مى شود كه باید فعل مؤمن را حمل برصحت نمود.

این خصیصه اسلامى همان است كه امروز از آن به خوش بینى تعبیر مى آورند؛ یعنى باید كارى كرد كه استاد به شاگرد، شاگرد به استاد، كارفرما به كارگر، كارگر به كارفرما، ملت به دستگاه حاكمه و بالعكس، خوش بین باشند.

البته تصور نشود كه منظور از این صفت این است كه، هر كس هر چه گفت باید آن را صددرصد صحیح و پا بر جا بدانیم و دیگر دنبال تحقیق و جستجو نرویم؛ زیرا این نه تنها خصیصه عالى انسانى نیست، بلكه موجب فساد و تباهى اجتماع، به هم خوردن شیرازه زندگى است؛ بلكه مقصود این است كه هرگاه از یك فرد مسلمان عملى را دیدید و گفتارى را شنیدید، باید كردار و گفتار او را از دریچه فكر او یك عمل صحیح بدانید و معتقد شوید كه محرك و غرض نامشروعى نداشته است. ولى اگر بخواهید برطبق قول و كردار او كارى را انجام دهید و به اصطلاح دانشمندان اثرى مرتب نمایید در چنین حال باید كاوش بیشترى نموده و پس از ثبوت به مورد اجرا بگذارید.

مختصر این كه خوش بینى به افراد یك مطلبى است، دهن بینى و گوش بودن، خوش باورى و پذیرفتن قول هر كس، مطلب دیگرى است. فرد خوش بین، در عین خوش بینى و حسن ظن بدون تحقیق، عملى را انجام نمى دهد، ولى فرد خوش باور و دهن بین به گفته هر شخص ترتیب اثر مى دهد و به اصطلاح مردم، به ساز هر فردى مى رقصد.

خوش بینى صفت عالى انسانى است كه شخص خوش بین زیر سایه آن، به حرف مردم توجه مى كند، ولى در عمل، كمال احتیاط را رعایت مى كند. دهن بینى یك حالت و ضعف نفسانى است كه اثر مستقیم عدم تمالُك نفسانى مى باشد.

بنابراین ما مى توانیم به گفتار دو مسلمانى كه سخنانشان با یكدیگر تضاد دارد، خوش بین باشیم؛ مثلاً هرگاه ما در محفلى نشسته باشیم، ناگهان یكى از دوستان وارد مجلس شده و بگوید فلانى را در خیابان دیدم كه مرتكب یك عمل نامشروعى شده بود، ما موظف هستیم گوینده را تصدیق كنیم، به این معنا كه، بگوییم: در محیط فكر خود دروغى نمى گوید، ولى حق نداریم با این تصدیق، دوست خود را متهم سازیم به طورى كه هرگاه با او تماس بگیریم و او جداً تكذیب كند باید او را نیز تصدیق كنیم و بگوییم: او نیز راستگوست و لابد اولى در گزارش اشتباه كرده است ولى هنگام ترتیب اثر، مثلاً دادن دختر و سپردن مال نمى توانیم فقط به تكذیب خود شخص اكتفا كنیم، چنان كه فقط به صرف گفتار شخص اول نباید به او بدبین شویم.

پیامبر اسلام، كه داراى عالى ترین محاسن اخلاقى بود، نه تنها روش او درباره مسلمانان واقعى چنین بود، بلكه با منافقان نیز به همین طریق رفتار مى نمود. جوانان مسلمان و فرزندان اسلام، به وسایل مخصوصى از دسیسه ها و توطئه هاى منافقان علیه اسلام مطلع مى شدند و نتایج تحقیقات خود را در اختیار رئیس مسلمانان مى گذاردند و مورد تكریم و تصدیق پیامبر واقع مى شدند و پیامبر براى خاموش كردن آشوب و به هم زدن بساط توطئه، متهمین از منافقان را مى خواست و مى فرمود: براى من چنین گزارش داده اند كه مثلاً شما تصمیم گرفته اید روابط اقتصادى خود را با مسلمانان قطع كنید، و گفته اید:

«(لاتُنفقُوا عَلى مَن عندَ رَسُول اللَّه حَتّى ینفَضُّوا؛ (8) )

افراد منافق موظفند كه با یاران رسول خدا معامله نكنند تا بدین وسیله اجتماع آنها به هم بخورد»

به من گزارش داده اند كه شما مى خواهید مسلمانان را از مدینه بیرون كنید و مى گویید:

«(لَئن رَجَعنا إلَى المَدینَة لَیخرجَنَّ الأَعَزُّ منها الأَذَلَّ؛ (9) )

هرگاه به «مدینه» برگردیم، عزیزان (منافقان) ذلیلان (مسلمانان) را بیرون خواهند كرد»

در این هنگام منافقان با قسم هاى شدید و غلیظ مطلب را تكذیب مى كردند و پیامبر بزرگ طبق موازین اخلاقى و اسلامى، به حسب ظاهر آنها را تصدیق مى نمود.

حزب منافق چون به حقیقت این خصیصه عالى پى نبرده بودند پیامبر را به دهن بینى و خوش باورى متهم و شروع به انتقاد نموده و مى گفتند:

«هُوَ أُذُنٌ؛

مرد خوش باورى است. به گفته هر فردى گوش فرا مى دهد»

البته ما انتظار نداریم كه دشمن - ولو به حقیقت این خصیصه پى برده باشد از آن انتقاد نكند؛ زیرا دشمن مى كوشد محاسن طرف مقابل را به صورت بدى تفسیر كند؛ مثلاً پیامبر در تقسیم غنایم عدالت مى كند مورد انتقاد آنها واقع گردید، عمل به وظیفه اخلاقى مى نماید، مى گویند خوش باور است.

قرآن مجید در پاسخ انتقاد آنها به سه جمله اكتفا مى نماید:

1. «یؤمن باللَّه؛ به خدا ایمان دارد". یعنى این كه پیامبر گوش شنوایى دارد و حاضر است به سخن هرگوینده اى گوش فرا دهد، صددرصد به نفع اوست؛ زیرا براثر داشتن این حالت به سخنان خدا كه از طریق وحى مى رسد، گوش فرا مى دهد و برنامه الهى نه تنها به نفع اوست بلكه به نفع عموم بشر است.

2. «و یؤمن للمؤمنین؛ و مؤمنان را (اعم از واقعى و منافق به حسب ظاهر) تصدیق مى نماید (و علناً به تكذیب آنها برنمى خیزد) »، در صورتى كه مى داند آنها در برخى از موارد خلاف مى گویند ولى پرده آنها را نمى درد و با تمایلى ظاهرى گفتارشان را صحیح مى شمرد و این طرز رفتار به نفع عموم مؤمنان حتى شما منافقان است و گرنه مى توانست سخن شما را نپذیرد و به تنبیه و مؤاخذه شما بپردازد. (10)

سپس به جهت این كه براى مؤمنان واقعى امتیازى قائل گردد، كه منافقان از آن بى بهره اند جمله سوم را فرموده است.

3. «(وَ رَحمَةٌ للّذینَ آمَنُوا منكُم؛ ) به افراد با ایمان واقعى رحمت الهى است». این جمله منافات ندارد كه حضرتش براى عموم جهانیان رحمت است؛ چنان كه قرآن مى گوید: ("وَما أَرسَلناكَ إلّا رَحمَةً للعالَمینَ؛) (11) تو را به عموم عالمیان پیامبر رحمت فرستاده ایم، زیرا منظور از رحمت بودن او به عموم جهانیان این است كه تمام بشر استعداد آن را دارند كه از وجود او بهره اى ببرند، ولى فعلیت این بهره بردارى مخصوص به گروه مؤمن واقعى است و منافقان از آن بى بهره اند.

از آیه شصت و چهارم، استفاده مى شود كه منافقان گروهى مردد بودند، نه منكر و در نبوت پیامبر شك و حالت تردید داشتند؛ از این نظر مى فرماید مى ترسند و احتمال مى دهند كه سوره اى نازل گردد و راز آنها را فاش كند.

آیه شصت و پنجم، اشاره به توطئه اى است كه منافقان براى قتل پیامبر هنگام مراجعت از جنگ «تبوك» چیده بودند و مى خواستند كه در «عقبه"، شتر حضرت را رم دهند. از این رو، در آن جا كمین كرده بودند ولى پیامبر گرامى از نقشه آنها آگاه شد و دستور داد قبل از او كسى بالا نرود در حالى كه حذیفه شتر حضرت را مى راند و عمار مهار شتر را مى كشید، دیده حضرت به افرادى افتاد كه صورت ها را پوشیده بودند و بلافاصله بانگى بر آنها زد كه متفرق شدند. آنان با خود گفتگو كرده بودند كه هرگاه پیامبر از وضع و نقشه ما اطلاع یافت، به وى مى گوییم كه غرض ما، بازى بود، لذا قرآن در پاسخ آنها مى گوید:

("أَباللَّه وَ آیاته وَ رَسُوله كُنتُم تَستَهزؤن؛ )

خدا و رسول و آیات او را استهزا مى كردید؟! »

## پی نوشت ها :

1. نهج البلاغه، خ 16.

2. بنابراین باید گفت: لفظ «كراهة» وامثال آن درآیه 44: «لایستَأذنُكَ الَّذینَ یؤمنُونَ باللَّه وَالیوم الآخر [كراهة] أَن یجاهدُوا بأَموالهم [یا، لئلایجاهدوابأموالهم]» مقدراست ونظیراین مورددرقرآن فراوان است.

3. توبه (9) آیه 86.

4. توبه (9) آیه 111.

5. حدید (57) آیه 22.

6. تغابن (64) آیه 11.

7. طه (20) آیه 124.

8. منافقون (63) آیه 7.

9. منافقون (63) آیه 8.

10. مفسران مى گویند: علت این كه لفظ ایمان را در جمله اول با «باء» و در دومى با «لام» استعمال كرده است براى این است كه، ایمان او به خدا با ایمان او به گفته همه مؤمنان فرق دارد: ایمان او به خدا یك ایمان جدى و واقعى خلل ناپذیر است و ایمان او به مؤمنان، ایمان ظاهرى است كه به نفع مؤمنان است و تصدیق جدى به این كه گفته، مطابق واقع است، در صورتى انجام مى گیرد كه تحقیق كند و حقیقت روشن گردد.

11. انبیاء (21) آیه 107.

نشانه هاى منافقین

67. ("المُنافقُونَ وَالمُنافقاتُ بَعضُهُم من بَعض یأمُرُونَ بالمُنكَر وَینهَونَ عَن المَعرُوف وَیقبضُونَ أَیدیهُم نَسُوا اللَّهَ فَنَسیهُم إنَّ المُنافقینَ هُمُ الفاسقُونَ؛ )

مردان و زنان منافق؛ به هم پیوسته و دوست یكدیگرند. به كارهاى بد، دعوت مى كنند و از كارهاى نیك، باز مى دارند و دست هاى خود را (در انفاق) مى بندند. خدا را فراموش كرده اند و خدا نیز آنها را فراموش كرده است (كنایه از قطع عنایات خداست) . به راستى منافقان همان فاسقان و خارجان از اطاعت خدا هستند»

68. ("وَعَدَ اللَّهُ المُنافقینَ وَالمُنافقات وَالكُفّارَ نارَ جَهَنَّمَ خالدینَ فیها هىَ حَسبُهُم وَلَعَنَهُمُ اللَّهُ وَلَهُم عَذابٌ مُقیمٌ؛ )

خدا به مردان و زنان منافق و گروه كافر، آتش دوزخ را وعده داده است، پیوسته در آن هستند. از نظر كیفر، آتش براى آنان كافى است و آنان را از رحمت خود دور ساخته است و بر آنان است عذاب دایم»

تفسیر این دو آیه، در صورتى به روشنى انجام مى گیرد كه آیه هاى 70 و 71 به این دو آیه ضمیمه گردند؛ زیرا این دو آیه در مورد مردان و زنان منافق بحث و گفتگو مى كند وحالات افعال آنان را شرح مى دهد، هم چنان كه آیه هاى 70 و 72، مربوط به مردان و زنان با ایمان است، كه از نظر روحیه و اندیشه و كار و هدف در دو قطب مخالف قرار دارند؛ از این جهت بهتر است موقعى به تفسیر این دو آیه بپردازیم كه بحث ما به تفسیر آیه هاى 70 و 71 رسیده باشد و در آن بخش، مفاد آیات هر دو موضوع را به گونه اى روشن خواهیم نمود.

## آینه عبرت

69. ("كَالَّذینَ من قَبلكُم كانُوا أَشَدَّ منكُم قُوَّةً وَأَكثَرَ أَموالاً وَأَولاداً فَاستَمتَعُوا بخَلاقهم فَاستَمتَعتُم بخَلاقكُم كَما استَمتَعَ الَّذینَ من قَبلكُم بخَلاقهم وَخُضتُم كَالَّذى خاضُوا أُولئكَ حَبطَت أَعمالُهُم فى الدُّنیا وَالآخرَة وَأُولئكَ هُمُ الخاسرُونَ؛ )

(شما اى جمعیت منافقان،) مانند كسانى هستید كه در گذشته (در روى زمین) زندگى مى كردند و از شما نیرومندتر و اموال و اولاد آنها فزون تر بود، از نصیب خود برخوردار شدند، شما نیز از نصیب خویش به سان گذشتگان برخوردار گشتید و مانند پیشینیان (در مطالب باطل و بى اساس) غوطه ور شدید. اعمال آنها در دنیا و آخرت نابود شده و آنان زیان كارانند»

70. ("أَلَم یأتهم نَبَأُ الَّذینَ من قَبلهم قَوم نُوح وَعاد وَثَمُودَ وَقَوم إبراهیمَ وَأَصحاب مَدینَ وَالمُؤتَفكات أَتَتهُم رُسُلُهُم بالبَینات فَما كانَ اللَّهُ لیظلمَهُم وَلكن كانُوا أَنفُسَهُم یظلمُونَ؛ )

مگر خبر كسانى كه پیش از آنها زندگى مى كردند، مانند قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و اهل مدین و دهكده هاى واژگون شده به آنها نرسیده است؟ پیامبران، آنان را با ادله محكم تبلیغ نمودند (ولى سرپیچیدند) . چنین نبود كه خدا به آنها ستم كند، بلكه خود آنها، به خویشتن ستم مى كردند»

زندگى پر غوغاى فرزندان آدم در كره زمین نفیس ترین مجموعه اى است كه در اختیار بشر قرار گرفته است. زورمندان، صاحبان ثروت و مكنت، رؤساى ایل و قبیله، سران كشورها و ممالك، چند صباحى در این جهان زیسته و سر درنقاب خاك كشیده اند و آن قدرت و نیرو، زندگى را براى آنان در این دنیا جاویدان نساخت. با داشتن كاخ هاى سربه فلك كشیده و خانه هاى زیبا و آراسته، سرانجام در دل خاك منزل گرفتند و خود را در برابر چنگال هاى درنده مرگ زبون و ناتوان دیدند. ظواهر فریبنده طبیعت، آنها را به خود مشغول ساخت و مجال هرگونه فكر، جز فكر جمع نیرو و قدرت، و زینت و ثروت، را از آنان ستاند و از این رهگذر، جز لذاید آنى و زودگذر چیزى دستگیرشان نشد. قرآن نام این لذت هاى زودگذر را «استمتاع» گذارده، چنان كه مى فرماید: «استَمتَعَ الَّذینَ من قَبلكُم بخَلاقهم؛ از آن چه در اختیار داشتند، برخوردار شدند"، و در روز آخر، روز پایان زندگى دنیوى، با حسرت تمام، چشم از این جهان پوشیده و طبعاً فراق با این مظاهر لذت بخش براى كسانى كه آینده درخشانى براى خود نمى بینند، فوق العاده سخت و جان گداز است، چنان كه مى فرماید:

("إنَّما یریدُ اللَّهُ لیعَذّبَهُم بها فى الحَیوة الدُّنیا وَتَزهَقَ أَنفُسُهُم وَهُم كافرُونَ؛ (1) )

خدا مى خواهد آنها را با دادن اموال و اولاد در زندگانى دنیا معذب بسازد و با حال كفر، جانشان را بگیرد»

قرآن در پاره اى از موارد؛ آیندگان را به زندگى گذشتگان، توجه داده و مكررّاً دستور مى دهد از هلاك و نابودى اقوامى كه از هر نظر از شما بالاتر بودند، پند بگیرند و بدانند آنان با آن عظمت نتوانستند زندگى جاویدان داشته باشند و سرانجام در برابر قضا وتقدیرالهى تسلیم گردیدند. اكنون به عنوان نمونه، آیه اى را نقل مى كنیم:

("أَوَ لَم یسیرُوا فى الأَرض فَینظُرُوا كَیفَ كانَ عاقبَةُ الَّذینَ من قَبلهم وَكانُوا أَشَدَّ منهُم قُوَّةً وَما كانَ اللَّهُ لیعجزَهُ من شَى ء فى السَّموات وَلا فى الأَرض إنَّهُ كانَ عَلیماً قَدیراً؛ (2) )

آیا در روى زمین نگشته اند، تا بنگرند عاقبت كسانى كه پیش از آنان زندگى مى كردند. و در نیرو از آنها افزون تر بودند؟! هیچ موجود زمینى و آسمانى خدا را ناتوان نمى سازد. خدا دانا و تواناست»

مطالعه حالات گذشتگان به قدرى اهمیت دارد كه كتاب آسمانى ما، آن را در سوره هاى قصص، روم، غافر، فصّلت، ق و... به طور مكرر گوشزد مى كند و در این سوره نیز، كه روى سخن با منافقان است، این مطلب را یادآور مى شود چنان كه ملاحظه مى فرمایید.

## نكته قابل توجه یا حبط اعمال

نكته قابل توجه در آیه 69، مسأله حبط اعمال است. از آیات قرآن استفاده مى شود، برخى از گناهان، مانند ارتداد و خروج از دین اسلام سبب مى شود، كارهاى نیك انسان حبط و بى اثر گردد، چنان كه مى فرماید:

("وَمَن یرتَدد منكُم عَن دینه فَیمُت وَهُوَ كافرٌ فَأُولئكَ حَبطَت أَعمالُهُم فى الدُّنیا وَالآخرَة؛ (3) )

هر مسلمانى از دین برگردد و مرگ او در حال كفر فرارسد اعمال چنین افراد در دنیا و آخرت باطل گشته است»

مقصود این است كه تمام اعمال و عبادات و طاعات آنها از نظر نتیجه نابود مى گردد و نقطه مقابل «ارتداد» اسلام و توبه است، كه وسیله محو گناهان و بخشوده شدن تمام آنهاست چنان كه مى فرماید:

("یا عبادىَ الَّذینَ أَسرَفُوا عَلى أَنفُسهم لاتَقنَطُوا من رَحمَة اللَّه إنَّ اللَّهَ یغفرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً)؛ (4)

اى بندگان من، كه درباره خویش زیاد روى كرده اید (و پااز حریم محرمات فراتر نهاده اید) از رحمت خدا نومیدنباشید، به راستى خدابخشاینده تمام گناهان است»

از برخى از آیات استفاده مى شود كه، مخالفت با رسول خدا و یا دادزدن پیش پیامبر، سبب حبط اعمال و نابودى ثواب كردارهاى نیك انسان مى گردد.

چنان كه مى فرماید:

("إنَّ الَّذینَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَن سَبیل اللَّه وَشاقُّوا الرَّسُولَ من بَعد ما تَبَینَ لَهُمُ الهُدى لَن یضُرُّوا اللَّهَ شَیئاً وَسَیحبطُ أَعمالَهُم؛ ) (5)

كسانى كه پس از روشن شدن حق كفر ورزیده اند و از راه خدا منحرف شده اند و با پیامبرمخالفت كرده اند، به هیچ وجه خدا را زیانى نمى زنند و اعمال آنان محو خواهدگردید»

در سوره حجرات مى فرماید:

("لا تَرفَعُوا أَصواتَكُم فَوقَ صَوت النَّبىّ... أَن تَحبَطَ أَعمالُكُم؛ ) (6)

پیش رسول خدا داد نزنید... مبادا اعمالتان محو گردد»

دانشمندان اسلام درباره احكام معاصى در اسلام سخنان زیادى دارند كه فعلاً مجال نقل آنها نیست.

## نمونه هایى از اقوام گذشته

قرآن براى یادآورى، سرگذشت اقوامى را در آیه 70 به اجمال بیان مى نماید و در بسیارى از سوره ها، سرگذشت این اقوام را به طور مشروح بیان نموده است.

1. قوم «نوح» كه به وسیله طوفان جهان گیر غرق شدند؛

2. «عاد» كه باد مسمومى همه آنها را هلاك نمود؛

3. «ثمود» كه به وسیله صیحه آسمانى به دیار مرگ رهسپار شدند؛

4. قوم «ابراهیم» كه نعمت را از آنها سلب نمود و سلطان آنان «نمرود» را هلاك ساخت؛

5. قوم «لوط» كه با خسف، آبادى هایشان را زیر و رو نمود.

## نشانه هاى مؤمن

71. ("وَالمُؤمنُونَ وَالمُؤمناتُ بَعضُهُم أَولیاءُ بَعض یأمُرُونَ بالمَعرُوف وَینهَونَ عَن المُنكَر وَیقیمُونَ الصَّلوةَ وَیؤتُونَ الزَّكوةَ وَیطیعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولئكَ سَیرحَمُهُمُ اللَّهُ إنَّ اللَّهَ عَزیزٌ حَكیمٌ؛ )

مردان و زنان مؤمن، ولىّ یكدیگرند، مردم را به كارهاى نیك دعوت نموده و از كارهاى زشت باز مى دارند، نماز مى گزارند و زكات مى دهند و خدا و رسول او را اطاعت نموده و براثر آن مشغول رحمت الهى مى گردند. خدا عزیز و حكیم است»

72. ( «وَعَدَ اللَّهُ المُؤمنینَ وَالمُؤمنات جَنَّات تَجرى من تَحتها الأَنهارُ خالدینَ فیها وَمَساكنَ طَیبَةً فى جَنّات عَدن وَرضوانٌ منَ اللَّه أَكبَرُ ذلكَ هُوَ الفَوزُ العَظیمُ؛)

خداوند به مرد و زن با ایمان وعده بهشت داده است كه زیر درختان آن، آب ها جارى مى گردد، همراه با خانه هاى پاكیزه در بهشت دایم و رضایت الهى بالاتر از همه چیز است. این است پیروزى بزرگ»

## اهمیت نظارت عمومى

مطالعه آیات قرآن در مورد دو عامل سعادت آفرین (امر به معروف و نهى از منكر) ما را به اهمیت شایان هر دو، رهبرى مى كند. در بسیارى از آیات به مؤمنان دستور مى دهد كه مردم را به كارهاى نیك و سودمند دعوت كنند و از ارتكاب عمل هاى زشت و زیان آور بازدارند و جمعیتى را رستگار و نیك فرجام مى داند كه این دو عامل درمیان آنان حكمفرما باشد:

("وَلتَكُن منكُم أُمَّةٌ یدعُونَ إلى الخَیر وَیأمُرُونَ بالمَعرُوف وَینهَونَ عَن المُنكَر وَأُولئكَ هُمُ المُفلحُونَ؛ ) (7)

باید دسته اى از شما قیام كنند و مردم را به كارهاى نیك بخوانند و از منكر باز بدارند و چنین جمعیتى سعادتمند و دیگران نیز از سعادت آنها برخوردارند»

قرآن سعادت اجتماع را در پرتو حكومت چهار عامل مى داند و معتقد است پس از ایمان به خدا و اعمال صالح، سومین عامل، همان امر به معروف و نهى از منكر است و این مطلب را در سوره والعصر، با این جمله ادا فرموده است: ( «وَ تَواصَوا بالحَقّ؛ ) پیروى از حق را به یكدیگر سفارش مى كنند". همان گونه كه عامل چهارم را، توصیه به صبر و استقامت مى داند آن جا كه مى فرماید: (وَ تَواصَوا بالصَّبر)

اسلام معتقد است سعادت جامعه براساس مبارزه با فساد و جلوگیرى ازعمل هاى ناشایست استوار است. و در جامعه هاى اسلامى باید پند و اندرزو اعمال قدرت در برابر سیل بنیان كن فساد، در سرلوحه برنامه آنها قرار گیرد:

("كُنتُم خَیرَ أُمَّة أُخرجَت للنّاس تَأمُرُونَ بالمَعرُوف وَتَنهَونَ عَن المُنكَر؛ ) (8)

شما، در صورتى بهترین جمعیت هستید كه در مبارزه با فساد از پاى ننشینید و در هدایت مردم و تشویق آنهاكوشا باشید»

## تأثیر این دو عامل در سعادت جامعه

جمعیتى كه كنار یكدیگر زندگى مى كنند، در سعادت و شقاوت، سود و زیان، بدبختى و خوشبختى شریك یكدیگرند. هرگاه فردى و یا افراد معدودى از این جامعه آلوده شوند به طور مسلم اثر مستقیمى روى تمام افراد آن جامعه خواهد داشت و افراد پاك و غیر منحرف هرچه بخواهند، بساط زندگى خود را كنار بكشند و بگویند به ما چه، براى آنان سودى نخواهد داشت و ممكن نیست كه حساب خود را جدا نمایند و از شقاوت و تیره روزى آن عده منحرف صدمه اى نبینند.

اجتماعى كه در یكى از نقاط جهان به وجود مى آید، به سان شخصى است كه از مادر متولد مى گردد. افراد آن جامعه مانند اعضاى انسانى است، هرگاه یكى از اعضا صدمه اى ببیند به روشنى اعضاى دیگر را ناراحت خواهد كرد.

افراد جامعه، در محیط واحدى به سر مى برند، در یك گارگاه مشغول كار و فعالیت هستند، در یك دبیرستان و دانشگاه درس مى خوانند، با این ارتباط و به هم پیوستگى چطور مى توانند حساب یكدیگر را از هم جدا نگاه دارند؟

یك فرد آلوده یا یك جوان ناصالح، كه روحیات و افكار او دستخوش هوا و هوس باشد، مى تواند گروه انبوهى را به رنگ خود در آورد؛ زیرا جهان، جهان ارتباط و محیط، محیط تأثیر و تأثر و عكس العمل و واكنش است. بروز یك بیمارى خطرناك مانند آبله، در گوشه یك اجتماع به سان زنگ خطرى است كه به صدا در مى آید؛ بانگ هشدارى است كه افراد را تكان مى دهد. در چنین هنگام افرادى كه مسؤول بهداشت جامعه اند فوراً به تكاپو افتاده با فرستادن گروه هاى تلقیح، بقیه اجتماع را از بیمارى مسرى نجات مى بخشند.

خوب است در بیمارى هاى روحى و روانى و اخلاقى نیز این چنین فكر كنیم، شیوع یك عمل زشت و بروز یك كردار ناپسند، سقوط دختر و پسرجوانى را زنگ خطر بدانیم و قواى معنوى و اخلاقى و نیروهاى ایمانى خود را علیه آن بیمارى بسیج كنیم و منطق «عیسى به دین خود و موسى به دین خود» را كنار بگذاریم و از جان و دل، علیه فساد مبارزه كنیم.

## سلب آزادى

افراد فرو رفته در مادیات و شهوات، چنین تصور مى كنند كه تجهیز گروهى به نام امر به معروف و نهى از منكر، سبب مى شود كه از مردم آزادى عمل سلب گردد و حریت و آزادى، كه آخرین آرزوى انسان است، از بین برود؛ در صورتى كه ریشه تمام نهضت هاى امروز براى درهم شكستن قید و زنجیر محدودیت و تحمیل اراده هاست.

این منطق به قدرى سست و واهى است كه به پاسخ نیاز ندارد؛ زیرا نتیجه این فكر این است كه باید زنجیر قوانین را از پاى بشر باز نمود و محیطى مانند محیط حیوانات یا بدتر از آن، كه آزادى مطلق در آن حكمفرما باشد، به وجود آورد. بنابراین اصلاً نباید به قاتل و خونریز، به غارتگر و مفسد اعتراض نمود و باید دست روى دست گذارد تا هر كس هر چه خواست، انجام دهد.

## سخنى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله

عین این سخن را یكى از شاگردان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از حضرتش پرسید و گفت: دین اسلام دین حریت و آزادى است، بنابراین چه حق دارد كه گروهى از انسان سلب آزادى نمایند و جلو اراده شخص را در كارهاى خود بگیرند؟

حضرتش فرمود: آیا در كشتى نشسته اید؟ عرض كرد: بله، یا رسول اللَّه. فرمود: كسى كه در یكى از نقاط كشتى جایى بگیرد و با دادن مبلغى، نقطه اى را به خود اختصاص دهد، آیا حق دارد در نیمه راه، جاى پاى خود را سوراخ كند؟ عرض كرد: نه، فرمود: چرا؟ عرض كرد: در چنین صورت نه تنها ضرر به خود مى زند، بلكه سبب مى شود كشتى با تمام سرنشینانش در اعماق دریا فرو رود. پیامبر اكرم فرمود: مَثَل یك گنه كار و منحرف و یا یك جوان آلوده، در میان اجتماع، به سان فرد خرابكارى است كه در كشتى با جمعیتى بنشیند و موجبات تخریب آن را فراهم آورد و هرگاه به او بگویند: چه مى كنى؟ بگوید: به شما مربوط نیست، من زیر پاى خود را سوراخ مى كنم. (9)

## نشانه هاى مؤمن و منافق

هرگاه این دو آیه را، كنار آیه هایى كه در مورد افراد منافق (آیه هاى 68-67) وارد شده است، قرار دهیم، مفاد هر دو قسمت روشن مى شود.

از مجموع بیانات قرآن درباره منافق و مؤمن، استفاده مى شود كه، این دو گروه، در دو قطب مخالف هم قرار دارند و هیچ نوع وجه اشتراكى میان این دو گروه، جز این كه هر دو انسان هستند، وجود ندارد. براى روشن شدن این قسمت، كه چگونه این دو گروه در دو قطب مخالف هم قرار دارند، جملاتى از آیات سوره برائت را ذیلاً تجزیه كرده، هر جمله اى را كه درباره منافق وارد شده است در كنار جمله مخالف آن، كه درباره مؤمن وارد شده است قرار مى دهیم تا مطلب روشن شود اكنون توجه شما را به این قسمت جلب مى كنم:

قرآن، مؤمن و منافق را ضد یكدیگر مى خواند، زیرا گروه منافق به هیچ اصلى جز شهوت و لذت و نیل به مقاصد دنیوى معتقد نیستند و پیوسته مردم را به برداشتن مرزهاى اخلاقى و ایمانى دعوت نموده و از كارهاى نیك باز مى دارند، چنان كه مى فرماید: ( «یأمُرُونَ بالمُنكَر وَینهَونَ عَن المَعرُوف") ولى افراد مؤمن و پاسداران مرزهاى ایمان و تقوا در قطب مخالفند، آنان با فساد مبارزه مى كنند و به كارهاى نیك دعوت مى كنند: ("یأمُرُونَ بالمَعرُوف وَ ینهَونَ عَن المُنكَر وَ یقیمُونَ الصَّلوة"). و اگر نماز گزاردن مؤمنان را پس از ذكر این دو عامل تذكر مى دهد، براى این است كه خود نماز عملاً دعوت به حق و حق پرستى است و خود امر به معروف عملى است.

منافقان از رساندن خیر به مردم و شركت در كارهاى نیك عقب نشینى مى نمایند؛ زیرا جز خود و شهوات خود، كارى در زندگى ندارند، از این نظر در بیان احوال آنان مى فرماید: ("وَ یقبضُون أَیدیهُم")، ولى برعكس افراد با ایمان كه جان و مال و زبان و قلمشان پیوسته در تأسیس مؤسسات خیریه و بریدن ریشه هاى فساد و ارشاد افكار عموم مصرف مى شود و چون مصالح شخصى خود را در پرتو ترمیم مصالح نوع مى دانند دست به انفاق زده و زكات مال خود را مى دهند: ("وَ یؤتُونَ الزَّكوةَ. )

از آن جا كه منافقان، اعتقاد به مبدأ و معاد ندارند و یا به تعبیر صحیح تر، فطرت خداپرستى خود را به وسیله پرده هاى ضخیم مادیت و شهوت پوشانیده اند، قهراً خدا را فراموش كرده و از اطاعت او سرپیچى مى نمایند و از آن جا كه خدا هیچ گاه فراموش نمى كند، ناگزیر مقصود، همان طرد از حریم رحمت و قطع عنایات غیبى است و در قرآن از این نوع تعابیر فراوان است و لذا درباره آنان چنین مى فرماید: ( «نَسُوا اللَّهَ فَنَسیهُم؛ )خدا را فراموش كردند (پس به كیفر اعمال خود كه طرد از ساحت رحمت الهى است) خدا (نیز) آنان رافراموش كرد". ولى گروه مؤمن از اوامر خدا وپیامبر او پیروى مى كنند، چنان كه مى فرماید: ("وَ یطیعُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَه؛ ) خدا و رسول او را اطاعت مى كنند» و براثر اطاعت مى فرماید: ("أُولئكَ سَیرحَمُهُم اللَّهُ؛ ) به زودى مشمول عنایات الهى مى شوند.

## نكته قابل توجه

این دو آیه، مردان و زنان منافق را در یك صف و مردان و زنان با ایمان را در صف مقابل قرار داده است و آشكارا مى رساند كه اهل نفاق از یكدیگر پیروى نموده و پشتیبان هم دیگرند، و این مطلب را با جمله زیر ادا نموده است: ("المُنافقُونَ وَالمُنافقاتُ بَعضُهُم من بَعض؛ ) مردان و زنان منافق حامى و نگه دار یكدیگرند. و در برابر آنها پاكان و مؤمنان را، ولىّ و دوست هم شمرده و حافظ حیات یكدیگر دانسته و مى فرماید: ( «وَالمُؤمنُونَ وَالمُؤمناتُ بَعضُهُم أَولیاءُ بَعض. )

این مطلب را درباره یهود و نصارا تكرار نموده و مى فرماید:

("لا تَتَّخذُوا الیهُودَ وَالنَّصارى أَولیاءَ بَعضُهُم أَولیاءُ بَعض)؛ (10)

یهود و نصارا را به دوستى نگیرید كه آنان دوست و ولىّ یكدیگرند»

در سوره آل عمران، گروهى از انبیا را پیرو یكدیگر و از یك مبدأ مشتق دانسته است، چنان كه مى فرماید:

("إنَّ اللَّهَ اصطَفى آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إبراهیمَ وَآلَ عمرانَ عَلَى العالَمینَ ذُرّیةً بَعضُها من بَعض وَاللَّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ؛ ) (11)

خداوند آدم و نوح و فرزندان ابراهیم و عمران را از جهانیان برگزیده و برخى از نسل برخى هستند و خدا شنوا و داناست»

سپس قرآن دو وعده متخالفى را كه به دو جمعیت (مؤمن و منافق) داده است، در آیه هاى 68 و 72 بیان مى نماید.

## مظهر بارزى از عدالت اجتماعى اسلام

نمونه بارزى از عدالت اجتماعى اسلام این است كه زن و مرد را از نظر پاداش اخروى یك سان قرار داده و مى گوید: مرد و زن مؤمن و نیكوكار به پاداش اعمال خویشتن در دنیا و آخرت مى رسند و این مطلب را صریحاً در مواردى از قرآن، مثلاً در سوره نحل بیان نموده است:

«(مَن عَملَ صالحاً من ذَكَر أَو أُنثى وَهُوَ مُؤمنٌ فَلَنُحیینَّهُ حَیوةً طَیبَةً وَلَنَجزینَّهُم أَجرَهُم بأَحسَن ما كانُوا یعمَلُونَ)؛

هرگاه مرد و زن مؤمن عمل شایسته و صالحى انجام دهند به آنها زندگى پاكیزه اى مى بخشیم و به وجه شایسته ترى پاداش خواهیم داد»

اسلام با این پیام، جهانى را كه براى زن روح انسانى قائل نبودند تكان داد؛ جهانى كه مى گفتند: زن نه حیوان است و نه انسان، بلكه موجودى است بینابین؛ وى از دایره حیوان پا فراتر نهاده، ولى به حدّ انسانیت نرسیده است. و در این سوره در آیه 72 مردان و زنان مؤمن را به خطاب زیر مخاطب ساخته:

("وَعَدَ اللَّهُ المُؤمنینَ وَالمُؤمنات جَنَّات تَجرى من تَحتها الأَنهارُ خالدینَ فیها وَمَساكنَ طَیبَةً فى جَنّات عَدن؛ )

خدا به زنان و مردان مؤمن، بهشت ها وعده داده كه جوى ها در آن روان است و جاودانه در آن هستند»

چنان كه ملاحظه مى كنید در آیه 72 زن و مرد را از نظر پاداش و اعمال و افعال مثل هم شمرد. و هر كس، خواه مرد و خواه زن از روى ایمان، عملى را انجام دهد پاداش عمل خود را خواهد دید. در آخر این آیه به نكته اى اشاره فرموده كه برخى از مؤمنان غافل از درجات بالاتر بهشت (یعنى رضایت الهى) هستند لذا در دنباله آیه فرمود: ( «رضوانٌ منَ اللَّه أَكبَرُ ذلكَ هُوَ الفَوزُ العَظیمُ؛ ) رضایت الهى بزرگ ترین پاداش است»

بسیارى از مردم خدا را براى پاداش هایى كه در شرع در برابر آنها تعیین شده است مى پرستند. این نوع پرستش در عین این كه شایسته تقدیر است مخصوص گروهى است كه روح خدا پرستى در آنها به سر حدّ كمال نرسیده باشد و در روایات ما از این عبادت به «عبادة الأجراء» یادآورى شده است؛ ولى كسانى هستند كه روح خداشناسى آنها به سرحدّ كمال رسیده، كمال مطلق را دوست دارند، علاقه تامى به ذات اقدس او دارند، تحصیل رضایت او را بالاتر از همه لذایذ مى دانند، محركى دیگر جز شایستگى او به پرستش ندارند. آنان همانند افرادى هستند كه مى گویند: ("ما عبدناك خوفاً من نارك ولا طمعاً فی جنّتك بل وجدناك أهلاً للعبادة؛ ) پرستش ما براى ترس از دوزخ و طمع در بهشت تو نیست، بلكه اهلیت و شایستگى ذاتى تو، سبب شد كه ما تو را بپرستیم. البته این گروه كاملاً در اقلیتند.

## منافقین دشمنان خطرناك و نحوه مبارزه اسلام با آنها

73. «(یا أَیها النَّبىُّ جاهد الكُفّارَ وَالمُنافقینَ وَاغلُظ عَلَیهم وَمَأواهُم جَهَنَّمُ وَبئسَ المَصیرُ؛ )

اى پیامبر، با كفار و منافقان جهاد كن و بر آنها سخت بگیر. جایگاه آنها دوزخ است و چه سرانجام بدى است»

74. ("یحلفُونَ باللَّه ما قالُوا وَقَد قالُوا كَلمَةَ الكُفر وَكَفَرُوا بَعدَ إسلامهم وَهَمُّوا بما لَم ینالُوا وَما نَقَمُوا إلّا أَن أَغناهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ من فَضله فَإن یتُوبُوا یكُ خَیراً لَهُم وَإن یتَوَلَّوا یعَذّبهُمُ اللَّهُ عَذاباً أَلیماً فى الدُّنیا وَالآخرَة وَما لَهُم فى الأَرض من وَلىّ وَلا نَصیر؛ )

به خدا سوگند یاد مى كنند كه (سخن كفرآمیز) نگفته اند. محققاً كلمه كفر را بر زبان جارى ساخته و پس از اسلام، كفرورزیده اند. (به پیامبر) سوءقصدى داشتند ولى موفق نشدند. تنها ایراد آنها این است كه، خدا و رسول او از كرم خود، آنها (منافقان) را بى نیاز ساخته است. هرگاه توبه نمایند براى آنها خوب است و اگر سرپیچى كنند، در دنیا و آخرت گرفتار مى شوند و براى آنان در روى زمین یار و حامى نیست»

75. ("وَمنهُم مَن عاهَدَ اللَّهَ لَئن آتانا من فَضله لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ منَ الصّالحینَ؛ )

برخى از منافقین با خدا پیمان بسته اند كه اگر خدا از كرم خود به ما عطا كند صدقه مى دهیم و از نیكوكاران خواهیم بود»

76. ("فَلَمّا آتاهُم من فَضله بَخلُوا به وَتَوَلَّوا وَهُم مُعرضُونَ؛ )

(ولى آنان به پیمان خود عمل نكردند) . هنگامى كه خدا از روى كرم به آنها عطا كرد، بخل ورزیدند و (از عمل به پیمان) سرپیچى كردند»

77. ("فَأَعقَبَهُم نفاقاً فى قُلُوبهم إلى یوم یلقَونَهُ بما أَخلَفُوا اللَّهَ ما وَعَدُوهُ وَبما كانُوا یكذبُونَ؛ )

پیمان شكنى و دروغگویى؛ صفت نفاق را در دلشان پدید آورده و تا روز ملاقات با خدا، باقى است»

78. ("أَلَم یعلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یعلَمُ سرَّهُم وَنَجواهُم وَأَنَّ اللَّهَ عَلّامُ الغُیوب؛ )

مگر نمى دانند كه خدا نهان و آشكار آنها را مى داند و از اسرارشان با خبر است»

از روزى كه حكومت اسلامى در «مدینه» به دست پیامبر اسلام پى ریزى شد تا به امروز، دو دشمن نیرومند براى اسلام وجود داشته و دارد:

### 1. كافران:

مقصود از كافر كسى است كه به خدا و معاد و یا رسالت پیامبر گرامى ایمان نیاورده است و مادى و بت پرست و اهل كتاب نیز كافرند. این گروه از دشمنان از آن جا كه كاملاً شناخته شده اند، تكلیف حكومت اسلامى با آنها روشن است و به قرار زیر با آنان رفتار مى شود:

هرگاه كافر ملحد و یا بت پرست دست از الحاد و بت پرستى بردارد جزو جامعه اسلامى مى گردد و در غیر این صورت در كشور اسلامى براى چنین افراد جایى نیست؛ زیرا كفر بدین معنا بیمارى مهلك و مسرى است كه اگر معالجه نشود، چه بسا عموم مردم را مبتلا مى سازد و در نتیجه، اشرف مخلوقات (انسان) به پست ترین مرحله كشیده مى شود و در برابر هر چوب و فلزى، ذلیل و زبون و درهاى ترقى و تعالى بر روى وى بسته مى شود و اگر، خداشناس و پیرو یكى از آیین هاى آسمانى سابق باشد، او در كشور اسلامى آزاد است و با پرداخت جزیه و التزام به یك سلسله شرایط مى تواند تحت الحمایه حكومت اسلامى در آید.

### 2. منافقان:

این دسته خطرناك تر از گروه گذاشته اند. منافق كسى را گویند كه به اسلام تظاهر مى كند، ولى در باطن ایمان ندارد و اعمال ظاهرى او براى فریب دادن مسلمانان است. مسجدسازى آنها براى خدا نیست، به منظور تأسیس مركز سیاسى است. اگر در مجامع دینى شركت كنند، غرض این است كه جاسوسى كنند و اگر با مسلمانان به سوى جبهه جنگ بروند، منظور فراهم آوردن مقدمات شكست مسلمان هاست. این گروه نوعاً افراد حریص و پر توقع و پر مدعا هستند. اگر در غزوات اسلامى غنیمتى به دست ارتش اسلامى بیفتد، توقع دارند بزرگ ترین سهم به آنها داده شود، اگر رموز و اسرار حكومت اسلامى را بفهمند، فوراً در اختیار دشمنان مى گذارند.

مبارزه با اینها از این نظر مشكل است؛ یعنى به حكم ابراز اسلام، نمى شود آنها را از جامعه اسلامى طرد كرد و به حكم نفاق و دورویى نمى توان به آن اعتماد نمود. آنان اقلیتى هستند كه در برابر اكثریت مسلمانان واقعى، به فعالیت هاى سرى مشغولند؛ در فكر ایجاد تفرقه در میان مسلمانانند و به حكم این كه مسلمانند مى توانند در مجالس مسلمانان حاضر شوند و رئیس اسلام را ترور كنند، چنان كه منافقان در طریق مراجعت از «تبوك"، قصد جان او را كردند و خواستند در فرصت مخصوصى شتر رسول خدا را رم دهند و او را به قتل برسانند، ولى پیامبر آگاه شد و نقشه آنها را نقش برآب كرد، چنان كه خداوند در آیه 74، به این جریان با جمله ("وَهَمُّوا بمالَم ینالُوا") اشاره مى نماید.

## وظیفه مسلمانان در برابر منافقان

حكومت هاى امروز، پس از شناسایى مخالفان خود، آنان را به عناوین مختلف از میان مى برند و یا در سیاه چال ها شكنجه مى دهند، ولى دراسلام، قصاص قبل از جنایت صحیح نیست و حاكم عادل اسلامى، هرگاه از تصمیم كسى دایر بر قتل او آگاه گردد باید به حكم خرد از اواحتیاط كند، ولى هرگز او را نمى تواند اعدام نماید، یا به سیاه چال ها روانه سازد. خود قرآن فقط به پیامبر اكرم دستور پرهیز از منافقین را داده است:

("هُمُ العَدُوُّ فَاحذَرهُم قاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنّى یؤفَكُونَ؛ )

آنها دشمنانند. از آنها پرهیز كن خدا نابودشان سازد، به كجا مى روند! »

ولى اسلام در برابر این گروه كارشكن و مزدور، راه مبارزه منفى را پیش مى گیرد و مسلمانان را موظف كرده كه با منافقین با كمال خشونت و غلظت رفتار نمایند، روى خوش به آنها نشان ندهند و معاشرت خود را با ایشان قطع نمایند، این دستور از آیه ("جاهد الكُفّارَ وَالمُنافقینَ وَاغلُظ عَلَیهم؛ ) با كافران و منافقان نبرد كن و بر آنها سخت گیرى بنما"، استفاده مى شود.

## معناى مجاهدت در آیه چیست؟

خشونت و غلظت، راه مؤثرى است براى كوبیدن اقلیت مفسد در برابر اكثریت متّفق. چه بسا براثر فشار، روح توبه و اصلاح در آنها پدید آید و جز این راه دیگرى نیست، زیرا كشتن منافق متظاهر به اسلام، شرعاً صحیح و جایز نیست بنابراین، معناى مجاهدت در آیه «جاهد الكفار و المنافقین» همان كوشش در اصلاح و خنثى نمودن كارهاى منافقین است و در قرآن لفظ مزبور در همین معنا نیز به كار رفته است:

("وَالَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهدینَّهُم سُبُلَنا؛ ) (12)

كسانى كه در راه رسیدن به ما كوشش كنند آنها را به راه هاى خود راهنمایى مى كنیم»

و این نوع مبارزه از چهره درهم كشیدن تا آخرین مراحل تنفر و ابراز انزجار، در صدر اسلام، عكس العمل خوبى داشت و گاهى سبب مى شد كه دسته اى از آنها از فعالیت هاى ضد دینى خود دست كشیده و به مسلمانان بپیوندند.

## مظاهر محبّت و عطوفت در اسلام

هسته مركزى گروه منافق را مردم مدینه تشكیل مى دادند، با این كه آنان در پرتو حكومت اسلام شخصیت مادى پیدا كرده و ثروتى به دست آورده بودند، ولى از آن جا كه حق شناس نبودند و شخصیت معنوى نداشتند، به یاد این نعمت بزرگ نمى افتادند و خداوند در آیه هفتادوچهارم آنها را به این نكته متوجه نموده و مى فرماید: ("وَما نَقَمُوا إلّا أَن أَغناهُمُ اللَّهُ").

یكى از مظاهر علاقه مندى اسلام به بازگشت این افراد این است كه راه توبه را براى آنان باز گذارده است با این كه سخنان كفرآمیز گفته بودند، چنان كه جمله «وَلَقَد قالُوا كَلمَةَ الكُفر» بیانگر آن است با وجود این در آیه هفتادوچهارم به توبه دعوتشان نموده و پذیرفته شدن توبه آنها را اعلام مى دارد.

## دشمن بى شخصیت

كسى كه به قول و عهد و میثاق خود پاى بند نباشد، فاقد شخصیت اخلاقى است. ثبات و بقاى خود را در گرو دروغ پردازى، پیمان شكنى و كلاهبردارى مى داند و این خود نشانه زبونى و بیچارگى است كه از رقیب مقابل حساب برده و مى ترسد و براى حفظ موقعیت خود به هر وسیله ممكن متشبث مى شود؛ با جعل اكاذیب و تحریف حقایق، با زیر پا گذاردن هرگونه قول و پیمان، شخصیت موهومى براى خود ساخته و بدین وسیله از گزند و محاسبه رقیب، خود را محفوظ داشته است.

قسمت اخیر آیات فوق، حاكى از عدم شخصیت گروه منافق است. آنان در حضور پیامبر با خدا پیمان مى بندند كه هرگاه عطایى نصیب آنها شود؛ حقوق واجب را بدهند خداى مهربان از روى كرم به آنها تفضل مى فرماید، ولى به هنگام امتحان، طریق نفاق و دوریى را پیش مى گیرند.

مفسران مى گویند: این آیات در حق ثعلبه نازل گردیده است كه از پیامبر خواست دعا نماید تا خدا به او ثروت مرحمت فرماید. پیامبر فرمود: «قلیل تطیق شكره خیر من كثیر لا تطیق شكره؛ ثروت كمى كه بتوانى شكرانه آن را به جا آورى بهتر از آن ثروت زیادى است كه نتوانى حق آن را ادا نمایى". ولى او قول داد كه قیام به وظیفه كرده و حقوق فقرا را رعایت كند. سرانجام پیامبر دعا فرمود، مالى نصیب او گردید و در تجارت سود فراوانى برد، اداره امور بازرگانى او به قدرى زیاد شده كه كم كم مجامع دینى راترك گفت. بعد وقت آن رسید كه از طرف حكومت اسلامى، مأموران جمع آورى زكات به اطراف مدینه بروند، زكات اسلامى را جمع كنند. مأموران به سراغ عده اى از آن جمله ثعلبه رفتند. او به جهت داشتن احشام زیاد در بیرون مدینه به سر مى برد. او نامه رسول خدا را دید و از عمل به وظایف اسلامى خوددارى نمود و گفت: زكات اسلامى همان جزیه حكومت هاى ایران و روم است، در این هنگام این آیات: «وَ منهُم مَن عاهَداللَّهُ... (13) » نازل گردید.

پیامبر اكرم سه چیز را نشانه نفاق دانسته و مى فرماید:

آیة المنافق ثلاثة: إذا حدّث كذب، وإذا وعد أخلف، و إذا ائتُمن خان؛ (14)

سه چیز نشانه نفاق است: دروغگویى؛ عهد شكنى؛ خیانت»

اگر كمى بیشتر دقت كنیم خواهیم دید، كه صفت نفاق (دورویى) ، با مظاهر مختلفى بر بیشتر افراد جامعه ما حكومت مى كند. چه بسا افرادى دیده مى شوند، كه در گرفتارى ها متوجه خدا مى شوند؛ مثلاً هنگامى كه هواپیما یا ماشین و كشتى آنها با خطر مواجه مى گردد، مسافران با چهره هاى رنگ پریده خدا خدا مى گویند، ناله جان گدازشان سخت ترین دل ها را تكان مى دهد، انسان تصور مى كند كه این افراد، در آینده از رهروان حق و حقیقت خواهند بود، ولى پس از نجات یافتن بار دیگر رشته هوس رانى را از سر مى گیرند.

همواره این سنخ نفاق در قرآن تذكر داده شده است و یكى از اوصاف بد و زشت قوم فرعون هم همین بوده است. در سوره عنكبوت آشكارا این مطلب را یادآور مى شود و مى فرماید:

("فَإذا رَكبُوا فى الفُلك دَعَوُا اللَّهَ مُخلصینَ لَهُ الدّینَ فَلَمّا نَجّاهُم إلَى البَرّ إذا هُم یشركُون )؛ (15)

هنگامى كه در كشتى مى نشینند، خدا را به یاد مى آرند و چون به ساحل نجات مى رسند خدا را فراموش مى نمایند و شرك مى ورزند»

## یك بحث علمى و اخلاقى

دانشمندان مى گویند: تمام ملكات فاضله و رذیله با تكرار اعمال در انسان پدید مى آید. هیچ فردى این ملكات را از شكم مادر همراه خود نمى آورد؛ مثلاً ملكه عدالت با تكرار اعمالى كه براساس تقوا و پرهیزكارى باشد در انسان پدید مى آید.

یكى از ملكات رذیله صفت نفاق است و این صفت نكوهیده با دروغگویى و پیمان شكنى مكرر در انسان به صورت ملكه ایجاد مى شود و جمله ("فَأَعقَبَهُم نفاقاً فى قُلُوبهم إلى یوم یلقَونَهُ") اشاره به این مطلب است؛ زیرا فاعل فعل، همین پیمان شكنى و... است كه از آیات مفهوم مى گردد؛ یعنى این پیمان شكنى باعث شده كه ملكه نفاق در آنها تا روز مرگ یا روز قیامت باقى و ثابت بماند و جمله بعدى( «بما أَخلَفُوا اللَّهَ") این مطلب را تأیید مى كند.

## پی نوشت ها :

1. توبه (9) آیه 55.

2. فاطر (35) آیه 44.

3. بقره (2) آیه 217.

4. زمّر (39) آیه 55.

5. محمّد (47) آیه 32.

6. حجرات (49) آیه 2.

7. آل عمران (3) آیه 104.

8. آل عمران (3) آیه 110.

9. حدیث را با شرح و توضیح ذكر كرده ام.

10. مائده (5) آیه 51.

11. آل عمران (3) آیه 34.

12. عنكبوت (29) آیه 69.

13. تفسیر برهان، ج 2، ص 183.

14. وسائل الشیعه؛ ج 19، باب 31 از ابواب قصاص نفس، ح 1، ص 55.

15. عنكبوت (29) آیه 65.

كارشكنى منافقان

79. ("الَّذینَ یلمزُونَ المُطَّوّعینَ منَ المُؤمنینَ فى الصَّدَقات وَالَّذینَ لایجدُونَ إلّا جُهدَهُم فَیسخَرُونَ منهُم سَخرَ اللَّهُ منهُم وَلَهُم عَذابٌ أَلیمٌ؛ )

منافقینى كه به افراد متمكن كه با كمال رغبت و وسعت زكات مى دهند و هم چنین به افرادى كه با مشقت تا حدّ توانایى خود كمك مى كنند. عیب گرفته و مسخره مى كنند. خدا مسخره آنها را تلافى خواهد نمود و عذاب دردناكى در انتظار آنها هست»

80. ("استَغفر لَهُم أَو لا تَستَغفر لَهُم إن تَستَغفر لَهُم سَبعینَ مَرَّةً فَلَن یغفرَ اللَّهُ لَهُم ذلكَ بأَنَّهُم كَفَرُوا باللَّه وَرَسُوله وَاللَّهُ لا یهدى القَومَ الفاسقینَ؛ )

براى آنها طلب آمرزش بكنى یا نكنى (یك سان است) و اگر هفتاد مرتبه هم براى آنها طلب مغفرت كنى، خدا آنها را نخواهد بخشید؛ زیرا آنان به خدا و رسول او ایمان نیاوردند. خدا، افراد فاسق را هدایت نمى كند»

81. ("فَرحَ المُخَلَّفُونَ بمَقعَدهم خلافَ رَسُول اللَّه وَكَرهُوا أَن یجاهدُوا بأَموالهم وَأَنفُسهم فى سَبیل اللَّه وَقالُوا لاتَنفرُوا فى الحَرّ قُل نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّاً لَو كانُوا یفقَهُونَ؛ )

تخلف كنندگان از جهاد، از مخالفت و جدایى خود از پیامبر خوشحال شدند و از جهاد با مال و جان سرپیچى كردند و به یكدیگر مى گفتند: در هواى گرم كوچ نكنید. بگو: آتش دوزخ (كه در انتظار آنان است) اگر تعقل كنند، سخت تر است»

82. ("فَلیضحَكُوا قَلیلاً وَلیبكُوا كَثیراً جَزاءً بما كانُوا یكسبُونَ؛ )

(بگو:) كمتربخندند و بسیار گریه كنند. این جزاى كارهایى است كه انجام داده اند»

83. ("فَإن رَجَعَكَ اللَّهُ إلى طائفَة منهُم فَاستَأذَنُوكَ للخُرُوج فَقُل لَن تَخرُجُوا مَعىَ أَبَداً وَلَن تُقاتلُوا مَعىَ عَدُوّاً إنَّكُم رَضیتُم بالقُعُود أَوَّلَ مَرَّة فَاقعُدُوا مَعَ الخالفینَ؛ )

هرگاه خدا تو را به سوى گروهى از آنها باز گردانید و از تو خواستند (كه در جنگ هاى آینده) شركت كنند (و به سوى جبهه جنگ) بیرون آیند؛ بگو: هرگز (حق ندارید) با من بیرون آمده و با دشمنان من بجنگید؛ زیرا شما در مرتبه اول به تخلف تن دادید، باز هم با متخلفان بمانید»

مسلمانان مجاهد كه ارتش حكومت اسلامى را تشكیل مى دادند و حافظ حقوق و نوامیس و استقلال سیاسى و اقتصادى و فرهنگى كشورهاى اسلامى بودند، بى هیچ گونه تأمل، نیازمند بودجه اى بودند، كه زندگى آنان را تأمین كند. حكومت جاوید اسلام بودجه ارتش خود را از طریق تعیین حقوقى در اموال مسلمانان به نام زكات و صدقات و... تأمین نموده است. هرگاه با پرداخت حقوق مزبور، نیازمندى هاى ارتش تأمین نشود حاكم شرع و سیاستمدار مسلمانان مى تواند، براى رفع نیازمندى هاى مسلمانان، از اموال آنان مقدار دیگرى بگیرد و در جهت و مصالح خودشان مصرف كند.

روزى كه بسیج عمومى به منظور شركت در جنگ «تبوك» اعلام گردید تمام مسلمانان براثر تعالیم عالى پیامبر، خود را موظف دیدند براى تأمین نیازمندى هاى ارتش منظم سى هزار نفرى، كمك هایى نمایند و از هرگونه اقدام بازنایستند.

نقطه اى كه باید تمام اعانه ها در آن جا گرد آید، تعیین شد. كمك هاى شایان تقدیرى از طرف مردان غیور و زنان عفیف و پاكدل مسلمان به عمل آمد. انواع و اقسام لباس ها و غذاها و مركب ها به انبار ارتش تحویل داده شد، اعانه ها و كمك ها یك نواخت نبود؛ در میان آنها اگر چهار هزار دینار وجود داشت، یك صاع خرما، كه تقریباً یك من خرماست، نیز به چشم مى خورد. رقم نخستین از آن مرد ثروتمندى به نام عبدالرحمان بن عوف بود و رقم دوم از آن یك مرد آبكش به نام ابوعقیل. وى دستمزد فعالیت روزانه خود را داده بود. زنان غیرتمند، با فرستادن طلا و وجوه نقدى ارتش را یارى كرده و پیامبر را از خود راضى مى ساختند.

حكومت اسلامى، كه در رأس آن پیامبر اسلام قرار گرفته بود، آن چنان مورد اعتماد و اطمینان قاطبه مسلمانان بود كه با یك اعلان عمومى، آن چه براى سفرى طولانى، در آن هواى گرم لازم بود و توانایى مسلمانان ایجاب مى كرد، جمع آورى شد و این نقطه تاریخ براى ما درس عبرت است و مى رساند كه زیربناى اجتماع، همان اعتماد است و اگر حس بدبینى و بى اعتمادى در میان جامعه حكمفرما باشد، محیط بشرى به جهنم سوزانى تبدیل مى گردد.

## منافق كارشكن

منافق بى ایمان و بى هدف نه به خدا ایمان آورده و نه به رسول او؛ نه سجایاى حمیده دارد و نه از دارندگان فضایل خوشش مى آید. او از این ابراز احساسات سخت ناراحت شده و نیكوكاران را به جرم نیكوكارى، سخت مورد تعرض و مسخره قرار مى دهد، به جوانمردى مانند «ابوعقیل» كه نتیجه و دستمزد خود را در اختیار پیامبر گذارده بود، كنایه زده و مى گوید: «خدا هرگز به این كمك ناچیز تو نیازمند نیست» و به افرادى كه كمك هاى قابل ملاحظه اى كرده بودند طعن دیگرى نثار مى كند. این جمله ها از ضمیر ناآگاه منافق حكایت مى كند. سرچشمه تمام این گونه حرف ها، نداشتن ایمان و تقواست.

قرآن در آیه هفتادونهم همین سوره، به گروه لئیمى كه نیكوكاران را مورد تعرض قرار داده، وعده عذاب دردناك مى دهد. این عناصر ناپاك به صدر اسلام اختصاص نداشته و در اجتماع ما نیز پیدا مى شوند. در نیمه هاى جنگ جهانى دوم، مرد پاكدل و روشن ضمیرى پلى روى رودخانه قم ساخت، كه احتیاج مبرمى به وجود آن بود، ولى افراد بى فضیلت در اطراف آن جنجال كردند و غوغا به راه انداخته و از هر گونه تعرض و اشكال تراشى خوددارى نكردند. یا بازرگان نیكوسرشتى در تبریز، براى دانشجویان علوم دینى كتابخانه اى ساخت، افراد مغرض چیزى نماند كه درباره آن عمل خداپسندانه نگفته باشند و به قول خود بانى، كه اخیراً به رحمت ایزدى پیوست، اگر مركز فساد ساخته بودم، این اندازه فحش نثار من نمى كردند.

در ایام حج بندگان مسلمان خدا با دسترنج خود، براى اداى وظیفه خطیر اسلامى، پس از دادن حقوق فقرا، دولت و... عازم مكه معظمه مى شوند و به منظور تشكیل بزرگ ترین كنگره اسلامى، این همه رنج و زحمت را بر خود هموار مى سازند و در انتظار تقدیر و تشویق كسى نیستند ولى هرگز از تعرض مغرضان مصون نمى مانند.

## طلب مغفرت پیامبر به حال منافق سود ندارد

این افراد براثر كفر و فسقى كه دارند، به قدرى بى لیاقت شده و شایستگى هدایت را از دست داده اند، كه حتى استغفار پیامبر اكرم نیز درباره آنها مؤثر نمى افتد و در آیه 80 مى فرماید: اگر 70 بار درباره شان استغفار كنى، نیز مؤثر نخواهد بود. مقصود این نیست كه اگر بیش از 70 مرتبه طلب آمرزش نماید، مؤثر مى گردد، بلكه این تعبیر كنایه از این است كه هیچ گاه خدا آنها را نخواهد بخشید و دعا و طلب مغفرت تو درباره آنان، براثر بى شایستگى شان كوچك ترین اثرى نخواهد داشت و این حقیقت در قرآن در سوره منافقین به طور واضحى بیان شده است، چنان كه مى فرماید:

("سَواءٌ عَلَیهم أَستَغفَرتَ لَهُم أَم لَم تَستَغفر لَهُم لَن یغفرَ اللَّهُ لَهُم إنَّ اللَّهَ لایهدى القَومَ الفاسقینَ؛ ) (1)

طلب آمرزش و عدم آن درباره آنها یك سان است و خدا هیچ گاه آنان را نخواهد بخشید»

علت این همه دورى از رحمت حق، كه حتى دعاى رسول خدا درباره آنها مستجاب نمى شود، در هر دو آیه بیان شده است و آن كفر و بى ایمانى است كه موجب حرمان از شفاعت است.

## عذرهاى كودكانه

مرد مجاهد و فداكار كه هدف مقدسى دارد، هر سختى را در برابر آن آسان مى شمرد و همه گونه ناراحتى براى خود مى خرد و این شیوه رجال فداكار است كه گرما و سرما، رنج و محنت، گرسنگى و تشنگى، غربت و در به درى تأثیرى در اراده آهنین آنها نمى گذارد، ولى منافقى كه نه ایمان دارد و نه هدف، در مواقع حساس به عذرهاى كودكانه توسّل جسته و چنان كه در آیه هشتاد و یكم نقل كرده است، به یكدیگر مى گویند: ( «لا تَنفرُوا فى الحَرّ؛ ) در هواى گرم كوچ نكنید"، گرمى هوا بهانه است و گرنه مطلقاً این گروه تن پرور، روح جهاد و فداكارى ندارند.

معاویه یاغى، پس از تأسیس حكومت خود مختار در شام، براى تضعیف حكومت مركزى، دستجات غارتگرى به عراق مى فرستاد، تا بدین وسیله روحیه مردم عراق را تضعیف كرده و رخنه اى در حكومت على عليه‌السلام به وجود آورد:

سفیان بن عوف به شهر انبار حمله برد و فرماندار على، حسان بن حسان بكرى را كشت و اموال مردم را تاراج كرد، حتى زیور و خلخال زنان را به عنف از آنها گرفت. خبر به كوفه رسید. على عليه‌السلام در خطبه اى كه مردم را براى جهاد در راه حق دعوت كرده است، به عذرهاى كودكانه برخى از منافقان بى هدف اشاره كرده و مى فرماید:

("فإذا أمرتكم بالسیر إلیهم فی أیام الحرّ قلتم: هذه حَمارّة القیظ، أمهلنا یسَبّخ عنّا الحرّ؛ و إذا أمرتكم بالسیر إلیهم فی الشتاء، قلتم: هذه صَبارَّة القُرّ، أمهلنا ینسلخ عنّا البرد. كلّ هذا فراراً من الحرَّ و القُرّ... فأنتم واللَّه من السیف أفرّ. یا أشباه الرجال ولا رجال)؛ (2)

هرگاه در فصل تابستان به شما گفتم به جنگ آنها روید، گفتید: حالا موقع گرماى شدید است، بگذار تا گرما برطرف شود و چون در وقت زمستان به شما امر نمودم كه براى نبرد آنان بیرون روید، گفتید: اكنون هنگام سختى سرماست، صبر كن تا سرما بگذرد! شما كه این همه عذر و بهانه براى فرار از سرما و گرما مى آورید، پس به خدا سوگند (در میدان جنگ) از شمشیر زودتر فرار خواهید نمود. اى افرادى كه به ظاهر مرد هستید ولى مردانگى ندارید! »

روان شناسان توسل به این عذرهاى كودكانه را گواه بر تزلزل خاطر و بى ارادگى مى دانند و معتقدند كه چنین افرادى در هیچ زمانى گامى به پیش نمى گذارند و افرادى بى مصرف و عاطل و باطل مى گردند. شایسته این افراد همان است كه در آیه هشتادودوم فرموده است كه بر روزگار سیاه خود بگریند و كمتر بخندند.

## وظیفه فرمانده سپاه با این افراد

چنین افراد سست عنصر و بى اراده و بى علاقه به هدف، هرگز به درد جهاد نمى خورند؛ هر آنى فكر فرار و تخلیه سنگر، در مغز خود مى پرورانند. روى این اصل در آیه هشتادوسوم به پیامبر دستور مى دهد كه، افراد مزبور حق حضور در جنگ ندارند؛ زیرا آنان در گذشته آزمایش خوبى نداده اند، چنان كه مى فرماید: ( «فَاقعُدُوا مَعَ الخالفین؛ ) باید مانند بازنشستگان از حضور خوددارى كنند.

## منافق احترام ندارد

84. ("وَلا تُصَلّ عَلى أَحَد منهُم ماتَ أَبَداً وَلا تَقُم عَلى قَبره إنَّهُم كَفَرُوا باللَّه وَرَسُوله وَماتُوا وَهُم فاسقُونَ؛ )

هرگز به هیچ یك از آنها كه بمیرند نماز مگزار و كنار قبر آنها (براى طلب مغفرت و غیره) توقف مكن؛ زیرا آنها به خدا و رسولش كفرورزیده اند و در حالى كه از اطاعت خدا بیرون بودند جان سپردند»

85. ( «وَلا تُعجبكَ أَموالُهُم وَأَولادُهُم إنَّما یریدُ اللَّهُ أَن یعَذّبَهُم بها فى الدُّنیا وَتَزهَقَ أَنفُسُهُم وَهُم كافرُونَ؛ )

از ثروت و فرزندان آنها تعجب مكن، خدا مى خواهد بدین وسیله، آنها را در دنیا عذاب كند و در حال كفر جانشان را بگیرد»

86. ("وَإذا أُنزلَت سُورَةٌ أَن آمنُوا باللَّه وَجاهدُوا مَعَ رَسُوله استَأذَنَكَ أُولُوا الطَّول منهُم وَقالُوا ذَرنا نَكُن مَعَ القاعدینَ؛ )

هنگامى كه سوره اى نازل مى گردد كه به خدا ایمان بیاورید و همراه پیامبر او جهاد كنید، ثروتمدان آنها (منافقان) از تو اجازه مى خواهند و مى گویند: ما را به حال خود واگذار كه از كار افتادگان باشیم (و در جنگ شركت نكنیم) »

87. ("رَضُوا بأَن یكُونُوا مَعَ الخَوالف وَطُبعَ عَلى قُلُوبهم فَهُم لا یفقَهُونَ؛ )

خشنودند از این كه همراه بازماندگان (از جنگ) باشند و بر دل آن ها مهر (غفلت) زده شده و لذا چیزى نمى فهمند»

88. ("لكن الرَّسُولُ وَالَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ جاهَدُوا بأَموالهم وَأَنفُسهم وَأُولئكَ لَهُمُ الخَیراتُ وَأُولئكَ هُمُ المُفلحونَ؛ )

ولى پیامبر و افرادى كه به او ایمان آورده اند، با اموال و جان هاى خود جهاد مى كنند. براى آنها جزاى خیر است و آنان رستگارانند»

89(. «أَعَدَّ اللَّهُ لَهُم جَنّات تَجرى من تَحتها الأَنهارُ خالدینَ فیها ذلكَ الفَوزُ العَظیمُ؛ )

براى آنها بهشت هایى كه نهرها از زیر درختان آن جارى است فراهم شده كه جاوید و همیشه خواهند بود و این كامیابى بزرگ است»

90. ( «وَجاءَ المُعَذّرُونَ منَ الأَعراب لیؤذَنَ لَهُم وَقَعَدَ الَّذینَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَیصیبُ الَّذینَ كَفَرُوا منهُم عَذابٌ أَلیمٌ؛ )

جمعى از بادیه نشین ها براى عذرخواهى آمدند تا به آنها اذن داده شود (در جهاد شركت نكنند) ولى كسانى كه به خدا و رسول او دروغ گفته بودند در خانه هاى خود نشستند و به زودى عذاب دردناكى به افرادى از آنها كه كافر شده اند خواهد رسید»

91. ("لَیسَ عَلَى الضُّعَفاء وَلا عَلَى المَرضى وَلا عَلَى الَّذینَ لایجدُونَ ما ینفقُونَ حَرَجٌ إذا نَصَحُوا للَّه وَرَسُوله ما عَلَى المُحسنینَ من سَبیل وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحیمٌ؛ )

بر افراد ضعیف، مریض و بى بضاعت (در ترك جهاد) اشكالى نیست به شرط این كه به خدا و رسول او اخلاص ورزند (در این وضع آنها نیكوكارند) و بر نیكوكاران ایرادى نیست. خدا آمرزنده و رحیم است»

92. ("وَلا عَلَى الَّذینَ إذا ما أَتَوكَ لتَحملَهُم قُلتَ لا أَجدُ ماأَحملُكُم عَلَیه تَوَلَّوا وَأَعینُهُم تَفیضُ منَ الدَّمع حَزَناً أَلّا یجدُوا ما ینفقُونَ؛ )

و هم چنین (ایرادى نیست) بر افرادى كه پیش تو آمدند تا مركبى در اختیار آنها بگذارى، تو گفتى: مركبى كه شما را بر آن سوار كنم ندارم و آنها از غم این كه وسیله اى براى آنها نبود كه در راه خدا صرف كنند با چشم اشكبار از پیش تو برگشتند»

93. ("إنَّما السَّبیلُ عَلَى الَّذینَ یستَأذنُونَكَ وَهُم أَغنیاءُ رَضُوا بأَن یكُونُوا مَعَ الخَوالف وَطَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبهم فَهُم لایعلَمُونَ؛ )

اشكال بر آن ثروتمندانى است كه از تو اذن مى گیرند (كه در جهاد شركت نكنند) و راضى شدند كه در ردیف معذوران باشند؛ خدا بر قلوب آنها مهر (غفلت) زده لذا چیزى درك نمى كنند»

این ده آیه كه ترجمه آنها از نظر خوانندگان گرامى گذشت امتیازات مسلمان و منافق را با بهترین وجهى بیان مى كند. برخى از این امتیازات، حقوقى است كه افراد مسلمان باید در حق یكدیگر مراعات نمایند، چنان كه آیه 84 به برخى از این حقوق اشاره مى كند و بعضى از این امتیازات، جنبه روحى دارد و لازمه ایمان و نفاق است؛ مثلاً مؤمن به مقتضاى ایمان و اعتقاد به روز باز پسین خود، مرگ و جنگ، جهاد و مبارزه را، با چهره باز استقبال مى كند، ولى منافق براثر انكار مبدأ و معاد، كوچك ترین ارزشى براى جهاد قائل نیست، بلكه آن را نابودى حتمى خود تلقى مى كند و در این مواقع حساس، با تراشیدن بهانه هاى ناموجهى- و حتى بدون آن نیز- از جهاد اسلامى سرباز مى زند و حیات خود را در سایه خزیدن در گوشه خانه و در جرگه معذوران در آمدن، مى داند.

یك سلسله از این امتیازات جنبه اخروى دارد؛ مثلاً مؤمن براثر مجاهدات پى گیر در آخرت رستگار و با نعمت هاى بهشتى متنّعم است، ولى منافق در عذاب الهى معذب است.

اكنون به شرح مطالبى كه آیات یادشده متضمن آنهاست، مى پردازیم:

1. احترام مؤمن به حال حیات و زندگى او اختصاص ندارد. از آن جا كه رابطه مؤمن با جامعه اسلامى رابطه اى معنوى و روحى است این ارتباط پس از مرگ وى نیز برقرار و پایدار است. از این نظر، مرگ ظاهرى مؤمن فرقى در حال او باقى نخواهد گذارد؛ مراسم دفن و كفن و نماز او هر چند وظیفه اى دینى است، ولى در عین حال احترام و تقدیرى از اوست، حتى شایسته است پس از دفن و یا در مواقع دیگر، سرخاك مرده رفت و از او با طلب آمرزش یاد نمود.

این احترامات براى مؤمن است، ولى منافق چنین احترامى را ندارد؛ زیرا رابطه او از جامعه اسلامى بریده است و هرگز نباید بر جنازه او نماز گزارد و كنار قبر او براى طلب مغفرت توقف نمود، چنان كه در آیه هشتادوچهارم این چنین دستور مى دهد:

("وَلا تُصَلّ عَلى أَحَد منهُم ماتَ أَبَداً وَلا تَقُم عَلى قَبره؛ )

بر هیچ یك از آنها كه بمیرند هرگز نماز مگزار و كنار قبر آنها توقف مكن»

از این آیه استفاده مى شود كه رسم پیامبر این بوده است كنار قبر مسلمانان توقف مى كرد و در حقّ آنها دعا مى نمود. از آن جا كه منافقان شایسته چنین احترامى نبودند، قرآن پیامبر را از انجام دادن چنین احترامى در حقشان جلوگیرى نموده است.

## آیا زیارت قبور مسلمانان مستحب است؟!

پیش از همه، متن خود این آیه گواه محكم بر استحباب آن است؛ زیرا توقف پیامبر كنار قبر مسلمانان ناچار روى دستورى بوده كه از پروردگار جهان به او رسیده بود و به لحاظ اهمیت، در حقّ منافقان ممنوع گردید.

ممكن است تصور شود این آیه دلالت دارد كه پیامبر فقط پس از دفن از آنها یاد مى كرد ولى آیا در مواقع دیگر نیز از ایشان یاد مى نمود و مستقیماً به زیارتشان مى رفت از این آیه استفاده نمى شود.

ولى پاسخ این سخن روشن است؛ زیرا اگر به زعم گروهى كه زیارت قبور انبیا و امامان و مسلمین را بدعت و شرك مى شمرند، زیارت قبر مسلمانان یا بزرگان اسلام و توقف در كنار قبر آنها براى طلب مغفرت و غیره بدعت و شرك باشد، در این هنگام، حال دفن با غیرآن فرقى نخواهد داشت؛ زیرا شرك مطلقاً حرام است و حتى یك آن هم جایز نیست.

علاوه برآیه، روایات زیادى بر استحباب زیارت قبر پیامبر اكرم و سایر مسلمانان از طریق دانشمندان جهان تسنّن وارد شده است. قاضى عیاض در كتاب الشفا مى گوید: عموم مسلمانان در تمام قرون بر استحباب زیارت قبر پیامبر خود اتفاق دارند.

شیخ تقى الدین سبكى شافعى مى گوید: انبیا حیات و ممات آنها با هم فرقى ندارد.

نسائى، یكى از نویسندگان شش كتاب معتبر جهان تسنّن، نقل كرده: خداوند فرشته اى برانگیخته كه هر كس از امتانم، كنار قبرم به من سلام كند، آن را به من برساند.

نویسندگان شش كتاب معتبر جهان تسنّن (صحاح ستّه) از پیامبر اكرم نقل فرموده اند كه آن حضرت فرمود:

«من زار قبری وجبت له شفاعتی؛

هر كس قبر مرا زیارت كند، مورد شفاعت من واقع مى گردد»

در روایت دیگر فرموده است:

"من جاءنی زائراً لیس له حاجة إلا زیارتی، كان حقّاً علی أن أكون له شفیعاً یوم القیامة؛

هر كس براى زیارت من، كنار قبرم بیاید، بر من لازم است كه روز پسین شفیع او گردم»

در بسیارى از كتاب ها، از پیامبر اكرم نقل كرده اند كه آن حضرت به قبرستان مسلمانان تشریف مى برد و مى فرمود:

«السلام علیكم أهل الدیار من المؤمنین و المسلمین؛

سلام بر شما اى ساكنین این دیار، از مؤمنان و مسلمانان" (3) .

## ریشه عقاید وهابى ها

ریشه این عقاید از عبیداللَّه بن محمد عكبرى حنبلى (متوفا 387) است و پس از وى تقى الدین احمدبن تیمیه حرانى (728-661) و شاگرد وى ابن قیم جوزیه (751-691) این مكتب را ترویج نمود، ولى در تمام قرون، با مخالفت هاى علماى اسلام روبه رو بوده و كارى از پیش نمى بردند. در قرن یازدهم اسلامى محمد بن عبدالوهاب نجدى (1206-1115) با استفاده از كتب گذشتگان این فرقه، موفق شد گروهى از نجدى ها را تحت تأثیر افكار خود قرار دهد.

ممكن است كسى بگوید: فرقه وهابى ها از زیارت قبور به معناى طلب مغفرت مانع نیستند، بلكه آن چه در نظر آنها غیر مشروع است همان سلام كردن به جسدهاى بى روح و تعریف و تمجید آنهاست و آن چه مسلم است پیامبر در كنار قبر مسلمانان مى ایستاد و طلب آمرزش مى نمود و بس، ولى باقى امورى كه امروز در میان زایرین مرسوم است در كار نبوده است.

جواب این مطلب روشن است، چون ما ملاحظه مى كنیم كه خود قرآن بر انبیا پس از مرگشان سلام مى كند، چنان كه مى فرماید: «(سَلامٌ عَلى إبراهیمَ كَذلكَ نَجزى المُحسنینَ"؛ (4) «سَلامٌ عَلى مُوسى وَهرُونَ إنّا كَذلكَ نَجزى المُحسنینَ"؛ (5) «قُل الحَمدُ للَّه وَسَلامٌ عَلى عباده الَّذینَ اصطَفى ")؛ (6) و هرگز این سلام ها، با سلام هایى كه زایرین قبور پیامبر و امامان نثار آنها مى نمایند فرقى ندارد؛ هرگاه سلام بر مردگان بدعت و شرك باشد هرگز خدا در حق یك عده، انجام نمى داد. این كه گاهى در متون زیارات، از صاحب قبر تمجید و تعریف مى شود، عین مطلب را خدا در حق گروهى از انبیا انجام داده است چنان كه مى فرماید: ("إنَّهُم كانُوا یسارعُونَ فى الخَیرات وَیدعُونَنا رَغَباً وَرَهَباً وَكانُوا لَنا خاشعینَ (7) ) ؛ آنان به كارهاى نیك مى شتافتند، و ما را با حالت بیم و امید مى خواندند و در برابر ما (خدا) فروتن و خاضع بودند، و این جمله ها با آن چه مثلاً در زیارت وارث وارد گردیده است، ("أَشهَدُ أنَّكَ قَد أَقَمتَ الصَّلاةَ... ")، كوچك ترین فرقى ندارد.

این كه دشمنان و قاتلان انبیا و امامان را لعن مى نماییم از این نظر است كه آنها فاسق و كافر و ستمكارند و خود قرآن به تكرار بر فاسق و كافر و ستمگر لعن فرستاده است.

بحث در مورد عقاید این فرقه به مقاله مفصلى نیاز دارد كه امید است در فرصت دیگرى در این باره بحث نماییم.

2. گاهى افرادى چنین فكر مى كنند، كه چرا كافران و منافقان در این جهان از اولاد و اموال، بهره كافى دارند، با این كه مورد خشم خداوندى قرار گرفته اند؟

خداوند جهان پاسخ این پرسش را در ضمن آیه «(وَ لا یعجبكَ أموالُهُم... ") داده و ما مشروح این قسمت را در تفسیر آیه پنجاه وپنج آورده ایم.

## نشانه هاى مؤمن و منافق

از آن جا كه مؤمن براى خود پس از جهاد در راه خدا، زندگى جاویدانى معتقد است از این لحاظ، مرگ و جهاد را با چهره باز استقبال مى كند. قرآن در آیه هشتادوهشتم شدت علاقه مؤمنان را به جهاد با بیان درجات اخروى آنان یادآور مى گردد. ولى منافق به جز زندگى مادى به چیز دیگرى اعتقاد ندارد، از این جهت فرمان جهاد، لرزه سختى بر اندام او مى اندازد و مانند افراد غش كرده با چشم هاى از حدقه در آمده به فرمانده لشكر مى نگرد، چنان كه در سوره محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرماید:

«(فَإذا أُنزلَت سُورَةٌ مُحكَمَةٌ وَذُكرَ فیها القتالُ رَأَیتَ الَّذینَ فى قُلُوبهم مَرَضٌ ینظُرُونَ إلَیكَ نَظَرَ المَغشىّ عَلَیه منَ المَوت فَأَولى لَهُم؛ ) (8)

هنگامى كه سوره محكمى نازل مى گردد و فرمان جهاد در آن گفته مى شود، كسانى كه در دل آنها مرض (نفاق) است مشاهده مى كنى كه مانند كسى كه از هول مرگ غش مى كند، به تو مى نگرند»

ترس و لرز، آنها را وادار مى كرد كه با داشتن همه گونه امكانات، از پیامبر اذن بگیرند تا مانند از كار افتادگان در جهاد شركت نكنند، چنان كه در آیه هشتادوششم بیان مى كند، ولى تقاعُد از جهاد و سرباز زدن از دفاع از حریم كشور اسلام، نشانه بى ایمانى و بیمارى روحى است كه قرآن از آن در سوره محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله به «مرض» تعبیر فرموده و در آیه هشتاد و نهم، این مطلب را با جمله ("وَ طُبعَ عَلى قُلُوبهم؛ ) مهر غفلت بر قلوب آنها زده شده"، یادآور شده است و مقصود این است كه صفات زشت و ملكات ناستوده چنان روح و روان آنها را احاطه كرده كه دیگر روزنه اى براى نفوذ نور اسلام و هدایت باقى نگذاشته است.

گاهى ترس و لرز آنها به مرحله اى مى رسد كه حتى از این كه از پیامبر اجازه اى ظاهرى و صورى كسب نمایند مى ترسند و با كمال پررویى، حتى بدون تراشیدن عذرى، گوشه خانه نشسته در انتظار سرنگون گشتن حكومت اسلامى اند.

این مطلب كاملاً از آیه 90 استفاده مى گردد؛ زیرا عرب هاى بادیه نشین با تراشیدن عذر صحیح و یا غیر صحیح موفق به كسب اجازه در ترك جهاد گردیدند، ولى گروهى از منافقان كه به خدا و رسول او دروغ گفته بودند، حتى به این مطلب نیز دست نزدند.

## كسانى كه از شركت در جهاد معافند

در كتاب هاى فقهى و روایات، كسانى كه براى آنها شركت درجهاد مشروع و یا واجب نیست كاملاً بیان شده است. در این سوره نیز در آیه هاى 91 و 92 نام چند گروهى به میان آمده است: افراد ضعیف كه توانایى مزاجى ندارند؛ بیماران؛ بى بضاعتان به شرط این كه در غیاب پیامبر، اخلاص ورزند و فساد ایجاد نكنند چنان كه جمله «إذا نَصَحُوا للَّه وَ رَسُوله"، كاملاً بر این مطلب دلالت مى كند. اینان از جهاد استثنا شده اند ولى تعداد كسانى كه جهاد بر آنها مشروع یا لازم نیست بیش از اینهاست. از آن جا كه بیان تمام این دسته ها مورد لزوم نبوده فقط به ذكر گروه هاى یاد شده اكتفا نموده است.

## طرز مبارزه با منافقان

94. ("یعتَذرُونَ إلَیكُم إذا رَجَعتُم إلَیهم قُل لاتَعتَذرُوا لَن نُؤمنَ لَكُم قَد نَبَّأَنا اللَّهُ من أَخباركُم وَسَیرَى اللَّهُ عَمَلَكُم وَرَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إلى عالم الغَیب وَالشَّهادَة فَینَبّئُكُم بما كُنتُم تَعمَلُونَ؛ )

هنگامى كه به سوى آنها برمى گردید (براى عدم شركت در جهاد) معذرت مى خواهند. بگو: عذر نخواهید. ما هرگز به شما ایمان نخواهیم آورد. خدا از كارهاى شما، ما را مطلع نموده است و خدا و پیامبر او به زودى اعمال شما را خواهند دید آن گاه به سوى خدایى كه از آشكار و نهان آگاه است برمى گردید و از آن چه انجام داده اید آگاهتان مى سازد»

95. ("سَیحلفُونَ باللَّه لَكُم إذا انقَلَبتُم إلَیهم لتُعرضُوا عَنهُم فَأَعرضُوا عَنهُم إنَّهُم رجسٌ وَمَأواهُم جَهَنَّمُ جَزاءً بما كانُوا یكسبُونَ؛ )

هنگامى كه به سوى آنها برمى گردید سوگند یاد مى كنند تا از آنها صرف نظر كنید؛ شما نیز صرف نظر كنید (ارزشى براى آنها قائل نشوید) . آنان پلیدند و جایگاهشان دوزخ است و آن سزاى كارهایى است كه انجام مى دادند»

96. ("یحلفُونَ لَكُم لتَرضَوا عَنهُم فَإن تَرضَوا عَنهُم فَإنَّ اللَّهَ لایرضى عَن القَوم الفاسقینَ؛ )

براى شما سوگند یاد مى كنند كه از آنها راضى شوید، اگر شما از آنان راضى شوید خدا از جمعیت فاسق راضى نمى شود»

هر انقلاب و تحولى خواه ناخواه، یك مشت ناراضى و گاهى كارشكن و اخلالگر به دنبال دارد كه نتیجه قهرى تحولات و تبدلات است، خواه به نفع ملت باشد یا به ضرر آنها. زیرا لازمه هر انقلاب، عقب رفتن گروهى و سركار آمدن گروه دیگر است و بالطبع جمعیت عقب رفته براثر از دست دادن مقامات مادى و منافع شخصى، ناراضى و كارشكن از آب در مى آیند.

هرگاه رهبران انقلاب بخواهند تحولات خود را براساس رضایت عموم طبقات بنا كنند، اساساً نباید دست به كارى بزنند و به همان وضع موجود باید بسازند.

تحولى كه پیامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله در مهاجرت خود به مدینه به وجود آورد، از این اصل كلى مستثنا نبوده. او با این كه براى نشر اصول آزادى و اصلاح اخلاق عمومى و بالا بردن سطح زندگى و مبارزه با بیدادگرى و... مبعوث شده بود با وجود این از آغاز تمركز قواى اسلامى در مدینه، ناراضى هایى سر راه خود پیدا كرد كه بعدها به نام «منافق» معروف گردیدند. یكى از سرجنبانان این حزب عبداللَّه بن ابى بود. پیش از تشریف فرمایى پیامبر اسلام طرحى در دست تصویب بود كه وى رئیس و فرمانرواى كل اوسیان و خزرجیان گردد، ولى با اسلام آوردن گروهى از آنها، اساس آن طرح متزلزل گردید و با تشریف فرمایى پیامبر اصل موضوع از بین رفت.

این مرد اگر چه به ظاهر اسلام آورده بود، ولى در باطن با تمام قوا مى كوشید كه اساس حكومت نوبنیاد اسلام را متزلزل سازد.

## طرز مبارزه با دشمنان دوست نما

مبارزه با این دشمنان دوست نما، دو حالت مختلف دارد تا آن جا كه قیافه واقعى و واقعیت افراد این دسته شناخته نشده است، باید پیوسته براى معرفى و رسوا كردن آنها مبارزه نمود و آنى ساكت ننشست و هرگز شایسته نیست جمله «الباطل یموت بترك ذكره؛ اهل باطل با فراموش كردن و بى اعتنایى از میان مى روند» سند خاموشى و بى عنایتى گردد. دشمنى به این گونه، به سان بیمارى ناشناخته اى است كه اگر پیش گیرى به عمل نیاید مانند سرطان در تمام بدن ریشه مى دواند.

در این لحظه هرگز خون سردى و مسامحه جایز نیست؛ زیرا نتیجه مسامحه، توسعه و سرایت است و گاهى گسترش به حدّى مى رسد كه دیگر قابل جلوگیرى نمى شود.

رسول خدا با حزب منافق در آغاز كار از همین طریق وارد شد. از طرف خدا فرمان آمد كه ("یا أَیها النَّبىُّ جاهد الكُفّارَ وَالمُنافقینَ وَاغلُظ عَلَیهم؛ ) با كافران و منافقان به شدت مبارزه كن و با آنها از طریق خشونت رفتار نما"، مسجدى را كه منافقان در چند كیلومترى «مدینه» به منظور مركز حزب ساخته بودند، ویران و با خاك یك سان نمود - چنان كه شرح این قسمت در تفسیر آیه هاى 108-107، مى آید. دستور داد با عده اى از منافقان مهم و مؤثر، كه از جهاد سرباز زده بودند، قطع ارتباط شود، چنان كه در تفسیر آیه (118) مشروح این قسمت بیان خواهد شد.

جنایاتى كه به دست عمال این گروه بر اسلام و مسلمانان وارد شده بود، با سوره توبه و سوره منافقون آشكار گردید. سرانجام همه مسلمانان فهمیدند كه آنان یك مشت مردم بلهوس و اخلالگرند كه جز افساد و به هم زدن اوضاع هدف دیگرى ندارند. تا این لحظه، برنامه، برنامه شدت و غلظت بود، ولى وقتى كه دشمن معرفى و رسوا شد برنامه و طریق دیگرى پیش مى آید و آن همان بى اعتنایى و بى ارزش شمردن طرف، در محافل بزرگ و رسمى و سخن به میان نیاوردن از او و موجودیتى براى او قائل نشدن است.

در آیه 95 همین دستور را به پیامبر مى دهد و مى فرماید: اى رسول خدا، از آنها صرف نظر كنید ("إنّهُم رجسٌ؛ ) آنها پلید و بى ارزشند، دیگر بیش از این، درباره آنها وقت گرانبهاى خود را صرف مكن و در آیه 98 مى فرماید: این بى اعتنایى و محل نگذاردن نباید توأم با حالت رضایت و عفو و بخشودن باشد؛ زیرا هرگاه بار دیگر در قلوب مؤمنان جاى باز كنند و افراد با ایمان اگر با چهره باز و خندان، كه حاكى از رضایت قلبى باشد، از آنها استقبال نمایند دو مرتبه از این طریق سوءاستفاده مى كنند، بلكه مسلمانان باید به آنان بى اعتنا باشند و در عین حال هرگز روى خوشى به آنها نشان ندهند، چنان كه مى فرماید: ("فَإن تَرضَوا عَنهُم فَإنَّ اللَّهَ لایرضى عَن القَوم الفاسقینَ". )

## مقصود از جمله «فَسَیرى اللَّهُ عَمَلَكُم وَ رَسُولُهُ» تا آخر چیست؟

عین همین جمله در همین سوره نیز تكرار شده چنان كه در آیه 105 مى فرماید: (وَقُل اعمَلُوا فَسَیرَى اللَّهُ عَمَلَكُم وَرَسُولُهُ وَالمُؤمنُونَ... ). در این آیه «مؤمنون» را نیز بر «رسول» عطف نموده است ولى در آیه مورد بحث فقط «خدا و رسول» او ذكر شده است و ما نكته این مطلب را در تفسیر آیه 105 خواهیم گفت.

مقصود از این جمله این است كه ما هرگز از منافقان این عذرهاى لفظى و پوزش هاى زبانى را نخواهیم پذیرفت و ایمانى به شما پیدا نخواهیم نمود. اعمال آینده شما براى خدا و رسول او بهترین گواه است. اگر بعدها نیز از در نفاق و دورویى وارد گردیدید، معلوم مى شود كه تمام این پوزش ها نیز بى اساس بوده و باز بر عقیده نفاق خود باقى هستید و اگر كردار نیك و مقاصد خوب از شما مشاهده شد، این گواه خواهد بود كه در این اظهار ندامت و پشیمانى و پوزش راستگویید و اخلاص دارید. خلاصه، میزان، كردارهاى آینده شماست كه خدا و رسول او، آن را مشاهده خواهند فرمود.

## پی نوشت ها :

1. منافقون (63) آیه 6.

2. نهج البلاغه، خ 27.

3. براى توضیح بیشتر درباره مدارك این روایات، ر. ك: الرد على فتاوى الوهّابیین نوشته دانشمند بزرگ اسلام، مرحوم آیت اللَّه سیدحسن صدر كاظمى.

4. صافات (37) آیات 109 و 110.

5. صافات (38) آیات 120 و 121.

6. نمل (27) آیه 59.

7. انبیاء (21) آیه 90.

8. محمد (47) آیه 20.

مسلمانان صدر اسلام در قیافه هاى گوناگون

97. «(الأَعرابُ أَشَدُّ كُفراً وَنفاقاً وَأَجدَرُ أَن لا یعلَمُوا حُدُودَ ماأَنزَلَ اللَّهُ عَلى رَسُوله وَاللَّهُ عَلیمٌ حَكیمٌ؛ )

عرب هاى بادیه نشین، در كفر و نفاق سرسخت ترند و به حدود و قوانینى كه خداوند بر پیامبر خود نازل كرده است كمتر توجه دارند. خداوند دانا و حكیم است»

98. «(وَمنَ الأَعراب مَن یتَّخذُ ما ینفقُ مَغرَماً وَیتَربَّصُ بكُمُ الدَّوائرَ عَلَیهم دائرَةُ السَّوء وَاللَّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ؛ )

برخى از بادیه نشینان، آن چه را در راه خدا خرج مى كنند، غرامت و خسارت مى پندارند و در انتظار حوادث سوء بر شما هستند. حوادث بد، متوجّه آنها باد. خداوند شنوا و داناست»

99. ("وَمنَ الأَعراب مَن یؤمنُ باللَّه وَالیوم الآخر وَیتَّخذُ ما ینفقُ قُرُبات عندَ اللَّه وَصَلَوات الرَّسُول أَلا إنَّها قُربَةٌ لَهُم سَیدخلُهُم اللَّهُ فى رَحمَته إنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ؛)

ولى برخى از بادیه نشینان (برخلاف گروه گذشته) به خدا و روز دیگر (رستاخیز) ایمان دارند و آن چه را در راه خدا خرج مى كنند و دعایى را كه پیامبر در حقّ آنان مى نماید، مایه تقرب به خدا مى دانند. آگاه باشید كه این كارها مایه تقرب به خداست. خداوند به زودى آنان را در رحمت خود وارد مى كند. خداوند آمرزنده و رحیم است»

100. «(وَالسّابقُونَ الأَوَّلُونَ منَ المُهاجرینَ وَالأَنصار وَالَّذینَ اتَّبَعُوهُم بإحسان رَضىَ اللَّهُ عَنهُم وَرَضُوا عَنهُ وَأَعَدَّ لَهُم جَنّات تَجرى تَحتَها الأَنهارُ خالدینَ فیها أَبَداً ذلكَ الفَوزُ العَظیمُ؛ )

افرادى از مهاجر و انصار كه در ایمان پیشى گرفته اند و كسانى كه از آنان به خوبى پیروى نموده اند، خداوند از آنها خشنود و راضى شده است و براى آنها بهشت هایى است كه زیر درختان آنها جوى هایى جارى است، آماده كرده است و تا ابد در آن جا هستند. این است كامیابى بزرگ»

101. ( «وَممَّن حَولَكُم منَ الأَعراب مُنافقُونَ وَمن أَهل المَدینَة مَرَدُوا عَلَى النّفاق لاتَعلَمُهُم نَحنُ نَعلَمُهُم سَنُعَذّبُهُم مَرَّتَین ثُمَّ یرَدُّونَ إلى عَذاب عَظیم؛ )

برخى از بادیه نشینان كه در اطراف مدینه زندگى مى كنند و هم چنین بعضى از اهل مدینه كه در نفاق غوطه ورند، تو (اى پیامبر،) آنها را نمى شناسى. ما مى شناسیم و دوبار آنها را عذاب مى كنیم، آن گاه به عذابى بزرگ تر برده مى شوند»

102. ( «وَآخَرُونَ اعتَرَفُوا بذُنُوبهم خَلَطُوا عَمَلاً صالحاً وَآخَرَ سَیئاً عَسَى اللَّهُ أَن یتُوبَ عَلَیهم إنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ؛ )

گروهى از آنها به گناه خود اعتراف كرده اند، عمل نیك و بد را به هم آمیخته اند. شاید خداوند توبه آنها را بپذیرد. خداوند آمرزنده و رحیم است»

«اعراب» اسم جمع است كه مفرد ندارد و یا جمع «اعرابى» است و در لغت، به گروه بادیه نشین از عرب و عجم، «اعراب» مى گویند و گاهى افراد بى اطلاع از معناى این لفظ، با آیه «(الأَعرابُ أَشَدُّ كُفراً وَنفاقاً"، ) بر دورى نژاد عرب از ایمان استدلال مى كنند، در صورتى كه این لفظ به معناى عرب در مقابل عجم نیست، بلكه مقصود، هر بادیه نشین است كه از تمدن و «سواد اعظم» دور باشد، هر چند از نظر نژاد و زبان عرب نباشد.

آیات مورد بحث - برخلاف اصل مسلم نزد اهل تسنن، كه همه صحابه پیامبر را عادل و پاكدامن و رهرو حقیقت مى دانند، هر چند یكدیگر را سب كنند و خون هم دیگر را بریزند و هزاران نفر را سربه نیست نمایند - اصحاب و یاران پیامبر را به دسته هاى مختلفى تقسیم مى كند و آب پاكى روى دست كسانى كه همه صحابه را عادل و متقى مى دانند، مى ریزد. اكنون تشریح این گروه:

## 1. بادیه نشینان دور از ایمان و تقوا

مردم بادیه نشین، براثر نداشتن معلومات صحیح و تربیت هاى سازنده، نفوذ در آن ها به سختى و كندى انجام مى گیرد. آنان گرچه از فطرت و سرشت دست نخورده بهره دارند، ولى دست كشیدن از عقاید موروثى كه با آن رشد و نمو كرده اند، بسیار كار مشكلى است. قرآن به این حقیقت با جمله ( «أشَدَّ كُفراً وَ نفاقاً؛ ) در كفر و نفاق سرسخت هستند، اشاره مى كند و آن گاه آنان را افراد ناآگاه از قوانین و حدود الهى معرفى مى نماید، چنان كه مى فرماید: ("وَأَجدَرُ أَن لایعلَمُوا حُدُودَ ماأَنزَلَ اللَّهُ"). این گروه آگاهى از قوانین الهى ندارند، این گروه به خاطر داشتن كفر و نفاق و عدم آگاهى از واجبات و محرمات، زكات الهى را نوعى جریمه مى پندارند و پیوسته در انتظار حوادث بد علیه اسلام و مسلمانانند تا با سقوط و نابودى دولت اسلامى از پرداخت این جریمه راحت گردند، چنان كه مى فرماید: «(وَمنَ الأَعراب مَن یتَّخذُ ما ینفقُ مَغرَماً وَیتَربَّصُ بكُمُ الدَّوائرَ... ").

ولى در عین حال افراد بادیه نشین آن چنان نیستند كه نفوذ در آنها ممكن نباشد، بلكه در پرتو عوامل صحیح و روش هاى مؤثر مى توان در ایشان نفوذ كرد و غبار جهل و زنگ شرك را از قلوب آنان زدود، چنان كه در آیه 99 به این مطلب اشاره شده است.

اسلام با زندگى بادیه نشینى و بیابانگردى، كه مایه محرومیت از مزایاى دین و اجتماع انسان است، مخالفت و آن را نوعى رهبانیت تلقى نموده است.

امیر مؤمنان به گروه خوارج كه از اجتماع مسلمانان دورى جسته و به سان بادیه نشینان عزلت و انزوا انتخاب كرده بودند، این چنین خطاب مى كند:

«(و الزموا السواد الأعظم؛ فإنّ یداللَّه مع الجماعة، و إیاكم و الفرقة؛ فإنّ الشاذّ من الناس للشیطان كما أنّ الشاذّ من الغنم للذئب؛ )

به اجتماعات بزرگ بپیوندید؛ چون دست خدا با اجتماعات است و از عزلت و تك روى بپرهیزید تك روان اجتماع، به دام شیطان مى افتند، چنان كه گوسفند بازمانده از گله، طعمه گرگ مى گردد»

## 2. بادیه نشینان مؤمن

گروه دیگر از بادیه نشینان، روى عوامل خاص به خدا و سراى دیگر ایمان آورده و زكات را براى تقرب به خدا، نه خسارت و غرامت مى دانند. خداوند آنها را در پوشش رحمت خود قرار مى دهد، چنان كه درباره آنان مى فرماید: «(وَمنَ الأَعراب مَن یؤمنُ باللَّه وَالیوم الآخر وَیتَّخذُ ما ینفقُ قُرُبات... )»

## 3. پیشگامان در ایمان از مهاجر و انصار

گروه سوم، پیشگامان در ایمان از مهاجر و انصارند و مقصود كسانى هستند كه پیش از جنگ «بدر» به پیامبر گرویده و او را در موقع تنهایى یارى كرده اند. به طور مسلم این گروه، براثر سبقت در اسلام و ایمان، رضایت خدا را جلب كرده و در پوشش رحمت او قرار گرفته اند، چنان كه مى فرماید: ( «والسَّابقُونَ الأَوَّلُونَ منَ المُهاجرینَ وَ الأَنصار").

## 4. پیروان گروه پیشین

قرآن این گروه را با جمله «(وَالَّذینَ اتَّبَعُوهُم بإحسان)» معرفى مى كند. «تابعین» در اصطلاح محدثان به گروهى گفته مى شود كه پیامبر را درك نكرده، اما صحابه او را درك نموده اند، در حالى كه این اصطلاح مخصوص محدثان و علماى رجال است و مقصود قرآن از جمله ("اتّبعوهم") عموم كسانى است كه از پیشگامان در اسلام به خوبى پیروى نمایند، خواه پیامبر را دیده باشند و یا ندیده باشند و لفظ «باحسان» قید «اتّبعوهم» است؛ یعنى گروهى كه از پیشگامان در اسلام به خوبى تبعیت و پیروى كرده اند.

## 5. گروه غوطه ور در نفاق از بادیه نشین و شهرنشین

گروهى از اعراب و گروهى از مردم مدینه، به اسلام تظاهر مى كردند، در حالى كه در دل ایمان و اعتقادى نداشتند. این گروه همگى از صحابه پیامبر بودند و نفاق آنان آن چنان بود كه گاهى پیامبر نیز آنان را نمى شناخت، آن جا كه مى گوید: «... وَمن أَهل المَدینَة مَرَدُوا عَلَى النّفاق لاتَعلَمُهُم...؛ گروهى از اهل مدینه آن چنان در نفاق غوطه ور شدند كه آنان را نمى شناسى... و ما مى شناسیم»

اگر پیامبر اسلام آنان را با نام و نشان نمى شناسد؛ مانع از آن نیست كه آنان رااز طریق دیگر بشناسد، چنان كه مى فرماید: ("وَلَتَعرفَنَّهُم فى لَحن القَول"). (1)

همان طور كه گروهى از بادیه نشینان، فرو رفته در كفر و نفاقند و گروهى، سربه زیر و پویاى حقیقت مى باشند، هم چنین گروهى از شهرنشینان، مورد رضایت و خشنودى خدا قرار گرفته و گروه دیگر غوطه ور در نفاقند و از این مطلب مى توان نتیجه گرفت كه مایه برترى، ایمان و تقوا و پویایى حق است؛ نه بادیه نشینى، پیوسته كفر آفرین و نفاق زاست و نه شهرنشینى، ملازم با ایمان و صفا، بلكه تربیت صحیح و روش هاى منطقى مى تواند از هر دو گروه انسان سالم و صالح بسازد و دورى از تربیت است كه مایه كفر و نفاق مى گردد، هر چند وسایل تربیت و موجبات اصلاح و پویایى حق در «سواد اعظم» آماده تر و فراهم تر است.

## 6. گروهى كه نیك و بد را به هم آمیخته اند

گروه دیگر كسانى هستند كه گاهى نیكوكار و پویاى حقیقت و گاهى بدكار و گنه كار هستند و قرآن این گروه را در آیه 102، چنین معرفى مى كند: ("خَلَطُوا عَمَلاً صالحاً وَآخَرَ سَیئاً. )

نقطه خوب این گروه این است كه خویشتن و مسیر خود را شناخته و به گناهان خود اعتراف نموده اند، چنان كه مى فرماید: ("اعتَرَفُوا بذُنُوبهم") و اگر این حالت در آنان نبود چندان فاصله اى با دیگر گروه هاى باطل نداشتند.

به جهت اهمیتى كه این گروه دارند و غالب افراد اجتماع ما را، این گروه تشكیل مى دهند، قرآن در آیات بعدى درباره این گروه نیز سخن مى گوید، چنان كه مى فرماید: «وَآخَرُونَ مُرجَونَ لأَمر اللَّه؛ گروهى هستند كه امید به رحمت خدا دارند". مشروح این قسمت را در تفسیر آیه 106 همین سوره خواهید خواند.

آیات مورد بحث، یاران پیامبر و صحابه او را به قیافه هاى گوناگون معرفى مى كند و همگى حاكى از آن است كه در میان آنان، صالح و طالح، مسلمان و كافر، مؤمن و منافق، نیكوكار و بدكار و... وجود داشته است، با وجود این چگونه مى توان، همه صحابه پیامبر را عادل و دادگر و پاك دانست؟

برخى با آیه( «السّابقُونَ الأَوَّلُونَ منَ المُهاجرینَ وَالأَنصار")، بر عدالت صحابه پیامبر و خوبى و پاكى آنان استدلال مى كنند، در صورتى كه این آیه، یك دسته از آنان را مى ستاید و خدا را از آنان خشنود معرفى مى كند، نه همه دسته ها و گروه هاى آنان را و آیات دیگر، از قیافه هاى خشن و نفاق زاى گروه هاى دیگر گزارش مى دهند.

حتى آیه ("السَّابقُونَ... ) نیز، گواه بر آن نیست كه همه این گروه تا لحظه مرگ مورد رضایت خدا بوده اند؛ زیرا افرادى از این گروه، بعداً راه ارتداد و یا معصیت را پیش گرفته اند، كه به تعدادى از آنها ذیلاً اشاره مى كنیم:

1. عبداللَّه بن سعد بن ابى سرج. وى برادر رضاعى عثمان و از مهاجران مكه بود و از نویسندگان وحى به شمار مى رفت. بعد مرتد شد و از مدینه به مكه گریخت و مدعى شد كه من نیز مى توانم قرآنى نظیر قرآن محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله بیاورم. قرآن درباره او چنین یادآور مى شود: ("وَمَن قالَ سَأُنزلُ مثلَ ما أَنزَلَ اللَّهُ؛ ) گفت: به زودى قرآنى مانند قرآن محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله نازل خواهم كرد"، و پیامبراكرم در روز فتح مكه خون چند نفر را مباح كرد. یكى از آنها همان شخص بود. آن گاه به خاطر شفاعت عثمان، توبه او را پذیرفت و بار دیگر در عداد مسلمانان قرار گرفت.

2. حاطب بن ابى بلتعه. او در ردیف مبارزان جنگ بدر بود، ولى براى مشركان جاسوسى مى كرده و نامه اى از مدینه به مكیان نوشت و آمادگى پیامبر را براى فتح مكه گزارش داد و آن را به وسیله زنى فرستاد و پیامبر على عليه‌السلام را مأمور ساخت كه این زن را از نیمه راه برگرداند و نامه را از او بگیرد. آیا این عمل با عدالت و پاكى مى سازد و قرآن درباره او مى فرماید:

«(یا أَیها الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخذُوا عَدُوّى وَعَدُوَّكُم أَولیاءَ؛ ) (2)

اى افراد با ایمان، دشمنان من و خودتان را دوست خود قرار ندهید»

3. عبیداللَّه بن جحش. از مسلمانان مكه است و پس از مهاجرت به حبشه از دین اسلام دست كشید و نصرانى شد.

4. حكم بن عاص. از تابعین «بإحسان» است كه به خاطر كارهاى زشتى كه انجام مى داد رسول خدا او را به مكه تبعید نمود.

5. ولید بن عقبه. از تابعین مزبور است و قرآن صریحاً او را در سوره حجرات «فاسق» نامید و در زمان استاندارى خود در كوفه، از جانب عثمان نماز صبح را در حالت مستى چهار ركعت خواند و سپس از آن جا به مدینه فرا خوانده شد و حدّ شراب بر او جارى گردید.

6. حرقوص بن زهیر. رئیس خوارج كه در تقسیم غنایم به پیامبر اعتراض كرد و پیامبر از آینده خطرناك این مرد خبر داد.

خلاصه با وجود این افراد ناصالح در میان منافقین و تابعین از مهاجر و انصار، چگونه مى توان گفت كه خداوند از همه آنها تا لحظه مرگ راضى بوده است؟

ایمان و اخلاص مهاجر و انصار، مانند دیگر مقتضیات است كه بهره بردارى از آنها مشروط بر این است كه بعدها اعمالى انجام ندهند كه این مقتضى را از تأثیر بیندازد و به قول دانشمندان، رضایتى كه در این آیه وارد شده است پاداشى نسبى است و هیچ منافات ندارد كه همین اشخاص بعداً كارهایى انجام دهند كه پاداش آنها، خشم خداوند و دوزخ باشد.

هرگز این آیه نیامده است به اصحاب سابق رسول خدا مصونیت قطعى ببخشد كه چون خداوند از آنها خوشنود شده است هر كارى كه دلشان خواست انجام بدهند و یا ما هر كار نامشروعى از یكى آنها دیدیم به حكم آیه مجبور به تأویل گردیم، به گمان این كه آیه در حقّ آنان حكم قطعى صادر كرده است و اعمال زشت و بد آنان را توجیه كنیم. نه، هرگز چنین مصونیتى به احدى از انبیا و اولیا - حتى رسول اكرم - داده نشده است. خداوند به گرامى ترین افراد بشر چنین مى فرماید: ("لَئن أَشرَكتَ لَیحبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ منَ الخاسرینَ؛ (3) ) هرگاه شرك و بت پرستى را پیشه گیرى، تمام خدمات و كارها و عبادات توحبط و بى ارزش مى شود. هرگز ایمان و اخلاص یاران پیامبران بیش از ایمان و فداكارى هاى پیامبران خدا نبود.

قرآن درباره ابراهیم و فرزندان وى مانند اسحاق و یعقوب و موسى و هارون چنین مى فرماید:

«(وَلَو أَشرَكُوا لَحَبطَ عَنهُم ماكانُوا یعمَلُونَ؛ )

اگر شرك ورزیده بودند، تمام اعمال آنها بى ارزش مى شود»

## راه هاى درآمد دولت اسلامى

103. ("خُذ من أَموالهم صَدَقَةً تُطَهّرُهُم وَتُزَكّیهم بها وَصَلّ عَلَیهم إنَّ صَلوتَكَ سَكَنٌ لَهُم وَاللَّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ؛ )

از اموال آنها زكات بگیر و بدین وسیله پاك و پاكیزه شان گردان و درباره آنان دعا كن كه دعاى تو مایه آرامش آنهاست و خداوند شنوا و داناست»

104. ("أَلَم یعلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ یقبَلُ التَّوبَةَ عَن عباده وَیأخُذُ الصَّدَقات وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ؛ )

آیا نمى دانند كه خداوند توبه را از بندگان خود مى پذیرد و زكات ها مى گیرد وبه راستى خداوند توبه پذیر و رحیم است»

105. «(وَقُل اعمَلُوا فَسَیرَى اللَّهُ عَمَلَكُم وَرَسُولُهُ وَالمُؤمنُونَ وَسَتُرَدُّونَ إلى عالم الغَیب وَالشَّهادَة فَینَبّئُكُم بما كُنتُم تَعمَلُونَ؛ )

بگو: عمل كنید كه خداوند و رسول او و مؤمنان كردار شما را به زودى خواهند دید و به سوى خداوندى كه پنهان و آشكار را مى داند، برده مى شوید آن گاه از آن چه انجام مى دادید شما را خبر مى دهد»

106. ("وَآخَرُونَ مُرجَونَ لأَمر اللَّه إمّا یعَذّبُهُم وَإمّا یتُوبُ عَلَیهم وَاللَّهُ عَلیمٌ حَكیمٌ؛ )

دسته دیگر عاقبت كار آنها محول به فرمان خداوند است یا آنها را عذاب مى كند و یا مى بخشد. خداوند دانا و حكیم است»

بررسى نظام مالى و تشریح نظام اقتصادى اسلام، به بحث هاى مبسوط و مفصلى نیاز دارد كه فعلاً از هدف ما بیرون است و گوشه اى از این نظام مالى را، مالیاتى به نام «زكات» تشكیل مى دهد. ما در تفسیر آیه 60، به اجمال در این باره بحث نمودیم و اكنون براى تكمیل بحث گفتار گذشته را مجدداً دنبال مى كنیم. دركشورهاى سرمایه دارى دو نوع مالیات وجود دارد:

اوّل، مالیات مستقیم كه به سود خالص سهام شركت هاو در آمد بنگاه هاى اقتصادى و غیره تعلق مى گیرد.

دوم، مالیات هاى غیر مستقیم كه به صورت تعرفه هاى گمركى یا انواع انحصارات، بر مردم تحمیل مى شود.

مالیات هاى مستقیم، در بسیارى از كشورها روى اشكالاتى كه میان مأمورین دولت و مؤدیان مالیات، پیش مى آید، نوعاً به طور كامل دست یافتنى نیست. رجال ثروتمند گاهى به وسیله رشوه، عقل و هوش و ایمان مأموران را مى خرند و اگر از این راه نتوانستند، از شخصیت و نفوذ خود استفاده مى نمایند و سرانجام از پرداخت مالیات شانه خالى مى كنند و اگر حكومت وقت، دولت ناتوانى باشد شاخص درآمدهاى مالیاتى به حداكثر تنزل مى كند و اگر حكومت مقتدرى روى كار باشد و همه گونه تشبثات صاحبان زور و زر را خنثى كند، سرمایه داران داخلى سرمایه هاى خود را پنهان نموده و یا به خارج كشور منتقل مى سازند و سرانجام سطح تولید داخلى، كاهش یافته و موازنه اقتصادى به هم مى خورد.

اكنون صاحب نظران اقتصادى، براى حل این گونه اشكال و تسهیل و تسریع در وصول مالیات، فشار روى مالیات غیر مستقیم آورده و از این راه از مردم مالیات هایى مى گیرند و بدین وسیله درآمد دولت ها را از راه تعرفه هاى گمركى و انحصارات دولتى به حد قابل ملاحظه اى افزایش مى دهند.

ولى آیا گرفتن چنین مالیاتى براساس صحیح و مستقیمى استوار است یا این كه این نوع مالیات، تحمیلى است بر طبقه مصرف كننده؛ ظلم و ستمى است بر محروم و مستمند نه بر كارفرما و نه بر افراد ثروتمند؟ زیرا آن چه بنگاه هاى تولیدى و بازرگانى وارد كننده، به عنوان مالیات غیر مستقیم مى پردازند به حساب هزینه تولید و یا خرج خرید و وارد كردن در آورده و هنگام عرضه كالا، تمام آنها را به عنوان هزینه روى آن مى كشند و به مصرف كننده تحمیل مى نمایند.

## طرز تعلق مالیات در اسلام

اسلام مانند سایر ملل به اصول اقتصادى اهمیت خاصى مى دهد. اساس مالیات گیرى و طرز تعلق آن در اسلام براساس مالیات مستقیم است؛ یعنى پیوسته از سود خالص افراد، براى تأمین نیازمندى هاى اجتماعى و بالا بردن سطح زندگى طبقه محروم و تأسیس سازمان هاى بهداشتى و فرهنگى، تشكیل قدرت هاى نظامى و دفاع ملى و... مالیات مى گیرد:

از منافع كسب، صدى بیست (خمس) و از طلا و نقره و جو و گندم و خرما و كشمش و شتر و گاو و گوسفند صدى ده (زكات) - در صورتى كه هر كدام به حد نصاب خود برسند - به صورت هاى مختلفى مالیات تعلق مى گیرد كه شرح آن در نوشته هاى فقهى به دقت بیان شده است. علاوه بر اینها از منافع زیرزمینى و كلیه معادن و آن چه غواصان براثر فرو رفتن در آب به دست مى آورند و گنج هایى كه در نقاط مختلف پیدا مى شود و... نیز صدى بیست به عنوان مالیات اسلامى به منظورهاى مختلف گرفته مى شود.

این نوع مالیات گیرى از جهاتى بر مالیات غیر مستقیم ترجیح دارد؛ زیرا در این صورت طبقه فقیر و مستمند، از پرداخت مالیات معاف خواهند بود. بنابراین مالیات به سود خالص موجود پس از كسر هزینه زندگى در منافع كسب و یا كسر هزینه هاى لازم در زكات تعلق مى گیرد و كسانى كه قادر به تأمین زندگى یك ساله خود نیستند معمولاً سرو كارى با اداره دارایى اسلام ندارند، بلكه بیشتر طرف حساب، بنگاه هاى تولیدى، بازرگانان وارد كننده، صاحبان صنایع خواهند بود و از این راه علاوه بر این كه نیازمندى هاى ضرورى مسلمانان برطرف خواهد شد، ثروت متراكم، عادلانه تقسیم مى شود.

اسلام با تقویت ایمان مأموران دارایى، مؤدیان مالیات و با ایجاد پلیس باطنى و با اعتقاد به این كه پرداخت مالیات به فرمان خداوند جهان است كه علاوه بر منافع دنیوى مزایاى بى شمار فردى دارد، كشمكش هاى فعلى را، كه در كشورهاى سرمایه دارى موجود است، از بین برده و بهترین عامل وصول را، كه همان ایمان دهندگان زكات و خمس است، در پیروان خود به وجود آورده است.

## نكاتى چند در آیه هاى مذكور

1. اسلام معتقد است دادن زكات نفوس افراد را از نظر اخلاق رذیله، مانند بخل و طمع و پستى و قساوت تطهیر مى كند و مردم زكات دهنده براثر پرداخت واجب مالى، این سلسله از اوصاف بد را از وجود خویش ریشه كن مى سازند و در نتیجه صفات برجسته اى مانند رأفت و محبت و نوع دوستى جاى گزین آنها مى گردد، علاوه برآن نفوس اجتماع را از آفت ها و انفجارها، كه غالباً از طرف بیچارگان صورت مى گیرد، مصون مى دارد.

تطهیر به معناى پاك كردن و تزكیه به معناى نمو و رشد گیاهان است، از این رو گویا صفات برجسته كه خمیره ذات انسانى است، با دادن زكات رشد و نمو مى كند.

2. دعاى پیامبر وسیله آرامش مؤدیان زكات است، ("وَصَلّ عَلَیهم إنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُم؛ ) براى آنها دعا كن كه دعاى تو وسیله آرامش آنهاست"، همان طور كه دعاى او وسیله آمرزش گناهان است:

("وَلَو أَنَّهُم إذ ظَلَمُوا أَنفُسَهُم جاؤُكَ فَاستَغفَرُوا اللَّهَ وَاستَغفَرَ لَهُمُ الرَّسُول لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحیماً؛ ) (4)

اگر مردم زمانى كه بر نفس هاى خود ستم كرده اند، پیش تو (پیامبر) مى آمدند و از خداوند طلب آمرزش مى كردند و پیامبر نیز در حقّ آنها استغفار مى نمود، خداوند توبه شان را مى پذیرفت»

## خانه نفاق

107. ("وَالَّذینَ اتَّخَذُوا مَسجداً ضراراً وَكُفراً وَتَفریقاً بَینَ المُؤمنینَ وَإرصاداً لمَن حارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ من قَبلُ وَلَیحلفُنَّ إن أَرَدنا إلّا الحُسنى وَاللَّهُ یشهَدُ إنَّهُم لَكاذبُونَ؛)

دسته اى از منافقان كسانى هستند كه به منظور ضرر زدن به مسلمانان و تقویت كفر و ایجاد دو دستگى میان مؤمنان، كمین گاهى براى كسى كه قبلاً با خداوند و پیامبر وى به محاربه برخاسته بود، ساخته اند. و سوگند مؤكد یاد مى كنند كه، ما جز كار خیر، هدفى نداشتیم و خداوند گواهى مى دهد كه آنان دروغ مى گویند»

108. ("لا تَقُم فیه أَبَداً لَمَسجدٌ اُسّسَ عَلَى التَّقوى من أَوَّل یوم أَحَقُّ أَن تَقُومَ فیه فیه رجالٌ یحبُّونَ اَن یتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ یحبُّ المُطَّهّرینَ؛ )

هرگز در آن جا نماز مگزار. مسجدى كه از روز نخست بر پایه تقوا بنا شده است، شایسته است در آن نماز بگزارى. در آن مسجد مردانى نماز مى گزارند كه مى خواهند پاك شوند و خداوند افراد پاك را دوست مى دارد»

109. ("أَفَمَن أَسَّسَ بُنیانَهُ عَلَى تَقوى منَ اللَّه وَرضوان خَیرٌ أَم مَن أَسَّسَ بُنیانَهُ عَلى شَفا جُرُف هار فَانهارَ به فى نار جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لا یهدى القَومَ الظّالمینَ؛ )

آیا آن كس كه شالوده كار خود را براساس پرهیزكارى و خوشنودى خداوند گذارده است بهتر است یا آن كه آن را برلب سیلگاهى كه در حال ریختن است گذارده و با آن در آتش جهنم سقوط مى كند؟ خداوند ستمكار را هدایت نمى كند»

110. ("لا یزالُ بُنیانُهُمُ الَّذى بَنَوا ریبَةً فى قُلُوبهم إلّا أَن تَقَطَّعَ قُلُوبُهُم وَاللَّهُ عَلیمٌ حَكیمٌ؛ )

بنایى كه به وجود آورده اند مایه اضطراب و شك و تردید قلوبشان است، مگر این كه دل هاى آنها (به وسیله مرگ) پاره پاره شود. خداوند دانا و حكیم است»

## سرگذشت مسجد ضرار

در شبه جزیره عربستان دو منطقه وسیع، مركز اهل كتاب بود: نخست مدینه و اطراف آن، كه یهودیان عربستان در آن جا تمركز داشتند؛ دیگرى نجران، كه مركز نصارا بود. مردى در مدینه به نام ابوعامر اطلاعات جامع و وسیعى درباره كتب عهدین (تورات و انجیل و...) داشت و به تمام معنا پیشواى روحانى و معنوى متنفذى بود و جلسات دینى اهل كتاب را اداره مى نمود و مطالبى از تورات و انجیل براى آنها نقل مى كرد و پیش از بعثت و هجرت پیامبر اسلام، نوید ظهور مى داد و علایم و نشانه هاى پیامبر اسلام را كه در این دو كتاب آسمانى ذكر شده است براى مردم بازگو مى كرد.

دست تقدیر، پیامبر را به مدینه كشانید و جان بازى هاى بى دریغ اوس و خزرج باعث شد پیامبر در مدینه اقامت گزیند. در این هنگام نفوذ و قدرت اسلام روز به روز در حال گسترش بود و در این گیرودار، ابوعامر نیز ایمان آورد و به آیین اسلام گروید، ولى دیگر آن عزت و عظمت و نفوذ كلمه قبلى را نداشت، به سان یك مرد مسلمان دانشمند از او احترام مى كردند. چیزى نگذشت كه جنگ بدر پیش آمد، سران قریش در این نبرد سركوب شدند، پیروزى عجیبى نصیب مسلمانان گردید، قدرت نظامى و سیاسى اسلام سراسر عربستان را فراگرفت.

ابوعامر از این كه قدرت فردى خود را از دست داده و فروغى در برابر مشعل فروزان اسلام ندارد، سخت ناراحت شد. آتش كینه توزى و حسد، كانون وجود او را فرا گرفت و با منافقان اوس و خزرج همكارى صمیمانه اى را آغاز كرد و شالوده حزب منافقان را در مدینه ریخت و تحریكات و جنب و جوش هاى مرموز این مرد براى پیامبر اسلام روشن گردید. وى پیش از آن كه دستگیر شود به مكه فرار نمود و با سران قریش همدست شد و جنگ احد را به راه انداخت و در این نبرد شخصاً شركت كرد، ولى سودى نبرد و با قافله قریش راه مكه را پیش گرفت و شبكه جاسوسى ضد اسلامى مدینه، طبق نقشه هاى وى كار مى كرد. سرانجام براى درهم ریختن صفوف فشرده مسلمانان، ناچار شد امپراتور روم را بر ضد اسلام تحریك كند. سفرى به شام كرد و تمایلات بزرگ رومیان را براى نبرد با مسلمانان جلب نمود.

تا سال نهم هجرت حزب منافق در مدینه مركزى نداشت. وى دید كه نخستین گام براى پیشرفت كار خود این است كه مركزى براى حزب نفاق به وجود آورد، كه همه گونه تعلیمات و تصمیمات در آن جا اتخاذ شود. ابوعامر درك كرد كه ساختن چنین مركزى در محیط مدینه دچار اشكال خواهد شد؛ زیرا پیامبر اجازه نخواهد داد كه چنین مركزى ساخته شود، در نتیجه نقشه اى ریخت كه به آن اشاره مى شود:

## مسجد ضرار در كجا و چگونه به وجود آمد؟

یكى از دانشمندان معاصر مى گوید: در كشورى كه دین رواج كامل دارد، بهترین وسیله براى برانداختن آن سوء استفاده از خود دین است و از خود دین بیش از هر عاملى مى توان علیه آن استفاده نمود. ابوعامر نیز از همین راه وارد شد. به دوازده نفر از سران منافق ساكن دهكده قبا - كه در بیرون مدینه قرار داشت - نامه اى نوشت و دستور داد در آن نقطه مسجدى در برابر مسجد قبا - كه پیامبر پیش از ورود خود به مدینه شالوده آن را در مدت اقامت چند روزه خود ریخته بود - بسازند و این ساختمان در ظاهر به نام مسجد باشد و در واقع محفلى براى حزب و مجمعى براى منافقان به شمار رود و در مواقع نماز، به بهانه نماز گزاردن در آن جا گرد آیند و تعلیمات تخریبى ببینند و در طریق اجراى دستورهاى ابوعامر به بحث و مذاكره بپردازند.

نمایندگان حزب منافق خدمت پیامبر آمدند و به بهانه این كه پیران و بیماران در شب هاى تار و بارانى موفق نمى شوند مسافت میان خانه ها و مسجد قبا را طى كنند، اجازه خواستند مسجدى ساخته شود. پیامبر اكرم اجازه صریحى نداد و بلافاصله عازم تبوك گردید. چند ماه مسافرت پیامبر طول كشید و منافقان از این فرصت استفاده كرده ساختمان مسجد را به پایان رساندند. هنگام مراجعت پیامبر از تبوك، منافقان اصرار داشتند كه پیامبر آن جا را با اقامه جماعت افتتاح فرماید تا به تمام معنا رنگ مسجد به خود بگیرد و دیگر، رهبر مسلمانان نتواند آن را ویران كند. فرشته وحى نازل گردید و از منویات سوء منافقان، پیامبر را آگاه ساخت و با آوردن آیات یاد شده اهداف منافقان را از ساختن این معبد، در چهار كلمه خلاصه كرد و اكنون به شرح این چهار هدف مى پردازیم:

1. «ضراراً»: این مسجد به عنوان ضرر وارد كردن به مسلمانان ساخته شده و هیچ غرض خدایى در آن نیست.

2. «وَ كُفراً»: براى تقویت كفر بنا شده است.

3. «وَتَفریقاً»: براى ایجاد دو دستگى و ایجاد اختلاف میان مردم «قبا» ساخته شده تا نتوانند آنان اجتماع صحیحى به وجود آورند.

4. «وَ إرصاداً»: كمین گاهى براى ابوعامر است كه محارب خدا و پیامبر اوست. اگر چه منافقان ادعا دارند كه غرض دینى در این كار دارند، لكن آنها دروغ مى گویند.

آن گاه خداوند پیامبر را از این كه در آن جا نماز بر پا دارد، نهى مى نماید و مى فرماید: مسجد قبا از روز اول براساس تقوا بنا شده و غرضى دینى آن را به وجود آورده است و هدف نمازگزاران آن جا، تقوا و پرهیزكارى است و هدف منافقان از این مسجد، ضد هدف هاى دینى است و در تشبیه مسجد منافقان به «شفا جرف هار» یعنى لب سیلگاهى كه در حال ریختن است، منتهاى بلاغت و شاهكار ادبى به كار رفته است.

در سرزمین شن زارى كه سیلاب جارى مى شود شن هاى كنار رودخانه همراه آب سیل شسته مى شود و قشرنازكى از شن، كه زیر آن خالى است، در سطح بالا قرار مى گیرد و با فشار مختصرى و با تندبادى فرو مى ریزد؛ یعنى قدرت منافقان و پایدارى این مسجد در برابر قدرت هاى مادى و معنوى مسلمانان و عنایت پیوسته خداوند، مانند ساختمانى است كه بر لب چنین پرتگاهى ساخته شود كه ناگهان ساكنان آن و خود خانه در آتش دوزخ فرو مى ریزند، چنان كه مى فرماید: ("فَانهارَ به فى نار جَهَنَّمَ. )

آن گاه، براى مأیوس كردن پیامبر از ایمان منافقان در آیه 110 تذكر مى دهد كه وجود این بنا، تا روز مرگ مایه تردید قلوب آنان است و مقصود از بریده شدن قلوب در این آیه، همان مرگ و جان دادن است.

## تفرقه بینداز و حكومت كن

جمله فوق مَثَل مشهورى است و در زبان عربى جمله اى به همین مضمون نیز هست كه مى گوید: «فَرّق تَسُد". نتیجه هر دو جمله یكى است و آن این كه حكومت بیگانه و تحمیل اراده بریك ملت، براثر ایجاد دو دستگى است و تا دودستگى در میان ملت رخ ندهد محال است چنگال استعمار، بند شود. شكى نیست در اثر تفرقه، نیروهاى معنوى و مادى در یك نقطه متمركز نمى شوند. و كلیه نیروها و نقشه ها براثر نبودن هماهنگى و افزایش كارشكنى به هدر مى روند.

امیر مقتدرى دوازده فرزند داشت و از تفرقه و اختلاف آنها پس از مرگ خود سخت ترسان بود. روزى از طریق پند به آنها گفت: بقاى ملك و قدرت در گرو یگانگى است و كوچك ترین اختلاف كافى است كه هستى شما را به دست فنا بسپارد. آن گاه دستور داد دوازده چوب را، كه یك شخص متعارف مى تواند هر كدام از آنها را روى زانوى خود بگذارد و بشكند، بیاورند. او چوب ها را دسته كرد و روى زانو گذارد، هر چه فشار داد، شكسته نشد. آن گاه آنها را از هم جدا كرد، هر یك را جداگانه دو نیم كرد و گفت: فرزندان من، به واسطه اتحاد بود كه، این چوب ها در برابر فشار خارجى مقاومت كردند، ولى در اثر تفرقه از پاى درآمدند؛ یعنى حال شما نیز مانند همین چوب هاست.

قرآن پیوسته مردم را به اتحاد و یگانگى دعوت كرده و با صداى هر چه رساتر فرموده است: ( «وَاعتَصمُوا بحَبل اللَّه جَمیعاً وَلاتَفَرَّقُوا؛ ) (5) به ریسمان الهى چنگ زنید و از هم جدا نشوید". امروز دشمنان اسلام به اختلاف داخلى دامن مى زنند و كار به جایى رسیده است كه در برخى كشورهاى اسلامى اختلاف میان سنى و شیعه بیش از اختلاف میان مسلمانان و مسیحیان و هندوهاست. ما باید به این سیاست شوم خانمان برانداز توجه كنیم و از داستان مسجد ضرار درس عبرت بگیریم. از این رو پیامبر گروهى را اعزام كرد كه مسجد ضرار را ویران كنند و براى محو آثار نفاق، زباله ها را در آن جا بریزند.

## پاداش مجاهدان

111. ("إنَّ اللَّهَ اشتَرى منَ المُؤمنینَ أَنفُسَهُم وَأَموالَهُم بأَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ یقاتلُونَ فى سَبیل اللَّه فَیقتُلُونَ وَیقتَلُونَ وَعداً عَلَیه حَقّاً فى التَّوراة وَالإنجیل وَالقُرآن وَمَن أَوفى بعَهده منَ اللَّه فَاستَبشرُوا ببَیعكُمُ الَّذى بایعتُم به وَذلكَ هُوَ الفَوزُ العَظیمُ؛ )

خداوند جان و مال مؤمنان را در برابر بهشتى كه براى آنان است، خریده است. آنان در راه خدا نبرد مى كنند و مى كشند و كشته مى شوند؛ وعده حقى است بر خدا كه آن را در تورات و انجیل و فرقان اعلام داشته است. كیست كه از خدا با وفاتر به عهد خود باشد. از این جهت خوشحال باشید به معامله اى كه انجام داده اید. این است فیض بزرگ»

112. ("التّائبُونَ العابدُونَ الحامدُونَ السائحُونَ الرّاكعُونَ السّاجدُونَ الآمرُونَ بالمَعرُوف وَالنّاهُونَ عَن المُنكَر وَالحافظُونَ لحُدُود اللَّه وَبَشّر المُؤمنینَ؛ )

آنان توبه گران، عابدان و ستایشگران، روزه داران، ركوع و سجود كنندگان هستند، به نیكى ها دستور مى دهند و از بدى ها باز مى دارند و حدود الهى را حفظ مى كنند. به گروه با ایمان نوید ده»

## هدف دو آیه نخست

آیه نخست، جامعه با ایمان را به جهاد و فداكارى در راه خدا دعوت مى كند. آنان كسانى هستند كه جان و مال به كف مى گیرند و در راه خدا گام مى نهند و خداوند براى تشویق این گروه معامله اى با آنان انجام مى دهدوآن چه را خود به آنان از جان و مال بخشیده، به گران ترین وجه مى خرد.

این گونه تعبیرهاى عاطفى از خصایص قرآن است و نظیر آن در قرآن موضوع قرض خواهى خدا از افراد متمكن است (6) و خداوند آن چه را مالك آن است، از بندگان خود، استقراض مى كند و غنىّ مطلق، براى تحریك عواطف بندگان از بندگان سراسر فقر خود قرض مى گیرد.

در آیه دوم مورد بحث، صفات گروه مجاهد را یادآور مى گردد و براى آنان صفات نه گانه اى بیان مى كند. هدف از توصیف این گروه با این صفات نه گانه، این است كه فرد مجاهد بداند مقام و موقعیت او در نزد خدا، تنها با شمشیر زدن نیست، اگر با دیگر صفات انسانى و ارزش هاى اخلاقى متصف نگردد، بلكه باید همراه جهاد و كوشش در راه دین، به تصفیه و پالایش خویش و جامعه بپردازد و با صفات زیر، كه شخصیت آفرین و انسان ساز است، متخلق گردد:

1. از كارهاى زشت گذشته نادم گردد: «التائبون»؛

2. خدا را بپرستد: «العابدُون»؛

3. او را ستایش كند: «الحامدُون»؛

4. روزه دار باشد: «السَّائحُون»؛

5 و 6. ركوع و سجود كند: «الرَّاكعُونَ وَ السَّاجدُون»؛

7 و 8. بالاتر از همه، با امر به معروف و نهى از منكر، با فساد مبارزه كند و علاوه بر تصفیه و پالایش خویش، به اصلاح جامعه نیز بپردازد: ("الآمرُونَ بالمَعرُوف وَالنّاهُونَ عَن المُنكَر"؛ )

9. به طور كلى تمام حدود الهى و مرزهاى دینى را به روشنى بشناسد و حلال و حرام او را رعایت كند.

در این صورت قیام مجاهد و فداكارى او، در نزد خدا قیمت و ارزش پیدا مى كند وگرنه پیكرى بى روح خواهد بود.

از آن جا كه در گذشته خصوصاً در تفسیر آیه 52 درباره جهاد بحث نموده ایم، دیگر بدان نمى پردازیم و از آیه هاى بعدى بحث مى كنیم.

## تعصب ناروا

113. ("ما كانَ للنَّبىّ وَالَّذینَ آمَنُوا أَن یستَغفرُوا للمُشركینَ وَلَو كانُوا أُولى قُربى من بَعد ما تَبَینَ لَهُم أَنَّهُم أَصحابُ الجَحیم؛ )

پیامبر و كسانى كه ایمان آورده اند نباید براى مشركین، اگر چه خویشاوندان آنها باشند، طلب آمرزش كنند در صورتى كه برایشان روشن شده است كه مشركان اهل دوزخند»

114. ( «وَما كانَ استغفارُ إبراهیمَ لأَبیه إلّا عَن مَوعدَة وَعَدَها إیاهُ فَلَمّا تَبَینَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ للَّه تَبَرَّأَ منهُ إنَّ إبراهیمَ لَأَوّاهٌ حَلیمٌ؛ )

استغفار ابراهیم براى پدر خود به جهت وعده اى بود كه ابراهیم به وى داده بود. وقتى روشن شد كه او دشمن خداوند است از او دورى جست. به راستى ابراهیم خاشع و بردبار بود»

115. ( «وَما كانَ اللَّهُ لیضلَّ قَوماً بَعدَ إذ هَداهُم حَتّى یبَینَ لَهُم ما یتَّقُونَ إنَّ اللَّهَ بكُلّ شَى ء عَلیمٌ؛ )

شأن خداوند نیست كه قومى را پس از هدایت گمراه كند مگر این كه چیزهایى كه باید از آنها بپرهیزند، بیان كند. خداوند به همه چیزداناست»

116. ( «إنَّ اللَّهَ لَهُ مُلكُ السَّموات وَالأَرض یحیى وَیمیتُ وَما لَكُم من دُون اللَّه من وَلىّ وَلا نَصیر؛ )

به راستى ملك و سلطنت آسمان ها و زمین براى خداست. اوست كه زنده مى كند و مى میراند و براى شما جز خداوند ولىّ و یاورى نیست»

اقلیت هاى مذهبى كه كتاب و پیامبر آسمانى دارند در دین اسلام از رسمیت كامل برخوردارند، مال و جان آنها محترم است و در مراسم دینى خود از آزادى كامل برخوردارند و با پرداخت مالیات مختصرى، كه آن هم در رفاه و صلاح آنها مصرف مى شود، از همه مزایاى اجتماعى و اقتصادى بهره مند مى شوند. ولى در اسلام، مشرك و بت پرست، هیچ رسمیتى ندارند جان و مالشان محترم نیست، حاكم اسلام، باید قبلاً آنان را دعوت به اسلام كند و مزایاى آیین یكتاپرستى و حقایق ادیان آسمانى را براى آنها كاملاً تشریح نماید و هرگاه باز در شرك ایستادگى ورزند، قرآن تكلیف آنها را در همین سوره در آیه 5 معین كرده است و ما در تفسیر آیه مزبور گسترده سخن گفتیم و فلسفه این جهت را، كه چرا با مشرك چنین معامله شده است، بیان نمودیم.

اسلام براى پیش گیرى از این بیمارى خطرناك، كه انسانیت انسان را تباه مى كند، دستور داده است، همه گونه روابط ظاهرى و معنوى و عاطفى با آنها بریده شود و اگر پدر و مادر و خویشاوند شخص مسلمانى مشرك باشند، دوستى و طرح رفاقت با آنها، لطمه هاى جبران ناپذیرى به ایمان و اخلاص آن شخص وارد مى سازد.

از این نظر در سال نهم هجرت این آیه نازل گردید و خداوند مكرر از دوستى و ایجاد روابط معنوى و طلب مغفرت در حق آنها، منع فرموده است. اكنون آیاتى را به عنوان نمونه یاد آور مى شویم:

1. ("لا تَجدُ قَوماً یؤمنُونَ باللَّه وَالیوم الآخر یوادُّونَ مَن حادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَو كانُوا آباءَهُم أَو أَبناءَهُم أَو إخوانَهُم أَو عَشیرَتَهُم أُولئكَ كَتَبَ فى قُلُوبهمُ الإیمانَ وَأَیدَهُم برُوح منهُ؛ (7) )

گروهى كه به خدا و سراى دیگر ایمان دارند، هرگز با مخالفان خدا و رسول او، اگر چه پدران یا پسران یا برادران و یا خویشاوندان آنها باشند، طرح دوستى نمى ریزند. آنان كسانى هستند كه ایمان در دل آنها نقش بسته و به وسیله روحى از جانب خود مؤید كرده است»

این آیه - كه در سال دوم و یا سوم هجرت نازل گردیده - روشن مى سازد برقرارى روابط ظاهرى و معنوى با مشرك در آغاز اسلام تا چه رسد به سال نهم - كه سال نزول سوره توبه است - ممنوع بوده است و آیات 144-133 سوره نساء به همین مضمون هستند و بیشتر مفسران مى گویند سوره نساء در آغاز هجرت نازل شده است.

2. در سوره منافقون كه به عقیده بیشتر مفسران در سال ششم هجرت نازل گردیده، استغفار و طلب آمرزش در حقّ مشركان را امر لغو و بى اثر معرفى كرده و وجود و عدم آن را یك سان دانسته و به پیامبر گرامى خود چنین خطاب كرده است:

("سَواءٌ عَلَیهم أَستَغفَرتَ لَهُم أَم لَم تَستَغفر لَهُم لَن یغفرَ اللَّهُ لَهُم؛ (8) )

در حق مشركان طلب آمرزش بكنى یا نكنى، یك سان است. خداوند هرگز آنها را نخواهد آمرزید»

نتیجه مطالعه این آیه ها این مى شود كه مودّت و دوستى با مشرك و دعا در حقّ آنها از آغاز هجرت ممنوع بوده و روشن مى شود كه طلب مغفرت درباره آنها، كوچك ترین سودى به حالشان نخواهد داشت.

## تحریف حقایق

محدثان معروف جهان تسنّن، بخارى و مسلم، در صحیح هاى خود به سندى كه منتهى به سعیدبن مسیب مى شود روایتى در شأن نزول آیه، نقل و بیشتر مفسران از آنها پیروى نموده اند و براى آیندگان، سند تاریخى محكمى بر كفر ابوطالب به شمار آمده است. اكنون ترجمه متن روایت:

مرگ ابوطالب فرارسید. ابوجهل و عبداللَّه بن ابى امیه در كنار بستر وى حاضر بودند، پیامبر رو به عموى خود كرد و فرمود: عموجان! بگو لااله الااللَّه تا من پیش خداوند براى تو احتجاج كنم. ابوجهل و دیگران رو به ابوطالب كردند و گفتند: ابوطالب، از آیین عبدالمطلب روى مى گردانید؟! پیامبر از این طرف، آنها از آن طرف اصرار مى كردند تا این كه ابوطالب گفت: من برآیین عبدالمطلب مى میرم و از گفتن كلمه توحید خوددارى كرد. پیامبر فرمود: من در حق عموى خود طلب آمرزش خواهم كرد تا آن جا كه نهى صریح از خداوند برسد. خداوند این آیه را كه متضمن نهى از استغفار در حق مشركان است نازل فرمود، از آن پس از طلب آمرزش خوددارى فرمود.

به راستى این روایت مصداق واضح تحریف حقایق است؛ زیرا در تاریخ اسلام دلایل قطعى به ایمان ابوطالب وجود دارد، سخنان و اشعار و فداكارى هاى او گواه روشن بر ایمان اوست. بنابراین، این روایت كوچك ترین ارزشى در برابر آن همه دلایل روشن نخواهد داشت، ولى با وجود این، در روایت اشكالاتى هست كه از نظرشما مى گذرانیم:

الف) راوى حدیث سعیدبن مسیب، از دشمنان سرسخت امیرمؤمنان است. او روایت كرده پیامبر در حقّ پدر خود طلب مغفرت مى نمود؛ در حالى كه به همین روایت، اشكال گذشته نیز متوجه است و هرگز پدر پیامبر اسلام حساب جداگانه اى نداشته است، تا پیامبر پس از نهى الهى در حقّ او استغفار كند.

بسیارى از محدثان بزرگ عامه، مانند ترمذى و نسائى روایت دیگرى نیز دارند. مى گویند: على مردى را مشاهده كرد كه براى پدر مشرك خود طلب آمرزش مى كند، وى اعتراض كرد كه چرا براى پدر مشرك خود استغفار مى نمایى؟ او در پاسخ گفت كه: ابراهیم براى آزر مشرك، آمرزش مى طلبید. وقتى على جریان را به پیامبر رساند آیه هاى مورد بحث نازل گردید.

زینى دحلان در اسنى المطالب (ص 18) مى نویسد: روایت اخیر شاهد دیگرى دارد. مى گوید: مسلمانان براى مشركان استغفار مى كردند تا این كه آیه «(و ما كانَ للنَّبىّ وَالَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ)» نازل گردید. نتیجه آیه این شد كه از استغفار برمشركان مرده، خوددارى كردند؛ ولى بر مشركان زنده آمرزش مى طلبیدند و مدرك آنها این بود كه، ابراهیم در حال حیات پدر مشرك خود در حقّ او دعا مى نمود. در این وقت این آیه نازل گردید. «وَما كانَ استغفارُ إبراهیم... ". با بودن این روایات مختلف چگونه مفسران تنها به روایت نخستین اعتماد كرده اند و كوشیده اند كه كفر ابوطالب را ثابت كنند.

ب) از دو روایت اخیر استفاده مى شود كه استغفار كنندگان براى تصحیح عمل خود، استغفار ابراهیم را شاهد مى آوردند و قرآن نیز استدلال آنها را ابطال مى كند به این كه، وضع پدر ابراهیم، درست براى ابراهیم روشن نبود، هنوز پرده از روى عناد و لجاجت او برداشته نشده بود از این رو ابراهیم پس از روشن شدن مطلب، كه آزر دشمن خداوند است، از دعا در حقّ او خوددارى نمود. اكنون این پرسش پیش مى آید كه چرا استغفار كنندگان استغفار پیامبر را در حق ابوطالب دستاویز قرار ندادند، در صورتى كه این مطلب، شاهد زنده ترى بود. در این هنگام باید این حقیقت را پذیرفت كه اصلاً طلب آمرزش پیامبر در حقّ ابوطالب، طلب مغفرت براى مؤمن بوده و هرگز از مقوله طلب آمرزش بر مشرك نبوده است و گرنه همین عمل براى مسلمانان مدرك مى شد و لازم بود قرآن به پاسخ آن بپردازد. در پایان یادآور مى شویم كه مقصود از آیه ("وَما كانَ اللَّهُ لیضلَّ قَوماً بَعدَ إذ هَداهُم؛ ) شأن خداوند نیست كه قومى را پس از هدایت گمراه كند» این است كه بفهماند طرح دوستى با مشركان نوعى گمراهى است، هم اكنون بیدار باشید كه از این عمل خوددارى كنید و بدین وسیله براى شما اتمام حجت مى شود چنان كه مى فرماید: «(حَتّى یبَینَ لَهُم ما یتَّقُونَ)؛ تا آن چه را باید بپرهیزند براى آنها بیان كند»

در آیه ("أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلكُ السَّموات)» سلطنت و فرمانروایى مطلق را از آن خداوند مى داند و به جز او براى مؤمنان ولى و یاورى نمى داند و نتیجه این مى شود كه باید مؤمنان از دشمنان او (مشركان) بپرهیزند و جز او كسى دیگر را یار و ولىّ خود نگیرند و بدانند دوستى با رسول خدا و هواداران او از شُعَب ایمان به خدا و دوستى با خداست.

## اعتصاب علیه كارشكنان

117. ("لَقَد تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبىّ وَالمُهاجرینَ وَالأَنصار الَّذینَ اتَّبَعُوهُ فى ساعَة العُسرَة من بَعد ما كادَ یزیغُ قُلُوبُ فَریق منهُم ثُمَّ تابَ عَلَیهم إنَّهُ بهم رَؤُفٌ رَحیمٌ؛ )

خداوند رحمت خود را بر پیامبر و مهاجران و انصار نازل كرد؛ مهاجران و انصارى كه در لحظه هاى سخت كه نزدیك شد دل هاى برخى از حق منحرف شود، از وى پیروى كردند، باز رحمت خود را بر آنان نازل فرمود؛ زیرا خداوند به ایشان مهربان است»

118. ("وَعَلَى الثَّلاثَة الَّذینَ خُلّفُوا حَتّى إذا ضاقَت عَلَیهمُ الأَرضُ بما رَحُبَت وَضاقَت عَلَیهم أَنفُسُهُم وَظَنُّوا أَن لامَلجَأَ منَ اللَّه إلّا إلَیه ثُمَّ تابَ عَلَیهم لیتُوبُوا إنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ؛ )

هم چنین رحمت خود را بر آن سه نفرى نازل نمود كه از لشكر اسلام باز ماندند (و در جهاد شركت نكردند) تا این كه (براثر قطع رابطه مردم با آنها) زمین با آن وسعت برایشان تنگ شد و جانشان در فشار قرار گرفت، دانستند جز خداوند پناهگاهى نیست، خداوند آنها را مشمول رحمت خود قرار داد، تا توبه كنند. خداوند توبه پذیر و رحیم است»

119. ( «یا أَیها الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصّادقینَ؛ )

اى ایمان آورندگان، از خداوند بپرهیزید و با راستگویان باشید»

یكى از جنگ هاى اسلام غزوه تبوك است. یك كاروان بازرگانى، آمادگى امپراتور روم را براى حمله به مركز اسلام به پیامبر گزارش داد. خبر هنگامى به پیامبر رسید كه مردم زراعت پیشه مدینه، آماده جمع آورى زراعت و محصول سال بودند. فصل رسیدن خرماها بود، ولى با این همه سربازان دلاور اسلام به همه چیز پشت پا زدند. پیامبر با ارتشى منظم و در حدود سى هزار نفر، عازم تبوك شد گروهى به علت نفاق و نداشتن ایمان و اعتقاد، از شركت در جهاد امتناع كردند و شرح حال این گروه در تفسیر آیات پیش گذشت. پیامبر گرامى درباره آنان تصمیم خطرناكى نگرفت، بلكه آنان را معرفى كرد.

ولى روزى كه پیامبر بسیج عمومى اعلام كرد، سه نفر از مسلمانان حقیقى به نام هاى هلال، كعب و مراره از شركت در این جهاد مقدس، امتناع كردند و اگر مسلمانان به موقع براى دفع قیام نمى كردند؛ چه بسا با حمله اى ناگهانى تمام زحمات پیامبر و مسلمانان در طول 22 سال از بین مى رفت. این سه نفر از رسول خدا معذرت طلبیدند كه اكنون موقع رسیدن خرما و فصل جمع آورى محصول است و نیز افزودند كه ما در ظرف چند روزى كارهاى خود را روبه راه مى كنیم و بلافاصله خود را به ارتش اسلام مى رسانیم.

ناگفته پیداست، پوزش آنها منطقى نبود و هرگز این گونه عذرها در لحظه اى كه اساس مذهب در خطر افتاده است پذیرفته نیست. مال دنیا و ثروت دنیا در صورتى لذت بخش است كه استقلال ملتى محفوظ بماند و اسارت در دست دشمن سایه شوم خود را بر سر آنها نیفكند. ملتى كه به موقع دست به جهاد نزند و براى چند خروار گندم و جو و خرما دست روى دست بگذارد و جاده را براى ورود دشمن و حمله ناگهانى او باز گذارند، هرگز در آینده از استقلال مالى و اقتصادى برخوردار نخواهد شد.

عقل و خرد مى گوید باید از محصول و خرما و تمام درآمد یك سال گذشت و در سایه استقلال سیاسى به استقلال اقتصادى نیز رسید. ولى متأسفانه خرد آنان این حقیقت را درك نكرد، سود موقت را بر سود دایم مقدم داشتند.

حبّ دنیا چنان دامنگیر اینها شد كه براى حركت خود به جبهه، امروز و فردا كردند كه ناگهان خبر مراجعت موفقیت آمیز پیامبر در مدینه پیچید. این سه نفر از كرده خود آن چنان پشیمان بودند كه حدّ نداشت. براى جبران به استقبال رسول خدا رفتند و سلام عرض كردند و تبریك گفتند، ولى پیامبر اعتنایى نكرد و پس از ورود به مدینه، تصمیم مهمى درباره آنها گرفت و دستور داد مسلمانان همه گونه روابط خود را با آنان قطع كنند، زنان آنها حضور پیامبر آمدند و عرض كردند: اى پیامبر خدا، آیا ما نیز در این باره تكلیف و وظیفه اى داریم؟ فرمود: بله، لازم است در خانه هاى آنها بمانید، اما با آنان همبستر نشوید.

اعتصاب عمومى در حق سه نفر اعلام گردید. نخستین مبارزه منفى در اسلام به مرحله اجرا گذارده شد. سیاست خردمندانه پیامبر كه جزء لاینفك آیین او بود، نقش عجیبى داشت. تجارت و بازار متخلفان از جهاد راكد ماند، اجناسشان به فروش نرسید نزدیك ترین افراد آنها از سخن گفتن با آنها امتناع كردند و به تعبیر قرآن: ("ضاقَت عَلَیهمُ الأَرضُ بما رَحُبَت"). سرزمین پهناور مدینه برایشان مانند قفس گردید، روح و روان آنان در فشار سختى قرار گرفت چنان كه مى فرماید: ("وَضاقَت عَلَیهم أَنفُسُهُم. )

این سه نفر به حكم خرد با كمال فراست فهمیدند در محیط اسلامى، زندگى جز با پیوستن به صفوف مسلمانان امكان ندارد، در میان اكثریت تعداد اقلیت ناچیز نمى تواند زندگى كند، شاید منظور از جمله «وَظَنُّوا أَن لامَلجَأَ منَ اللَّه إلّا إلَیه؛ دانستند كه پناهگاهى جز خدا نیست» معناى وسیعى دارد كه این مطلب را نیز شامل است؛ یعنى براى ایمان آنها دو انگیزه بود: یكى فطرت و وجدان كه آنان را به سوى ایمان و توبه مى كشانید و دیگر حساب هاى اجتماعى، منهاى حساب ایمان. زیرا آنان دیدند كه با این وضع زندگى براى آنها محال خواهد بود و به ناچار تسلیم حق و حقیقت گردیدند.

## اعتصاب چگونه شكسته شد؟

مدت اعتصاب پنجاه روز تمام بود: چهل روز در مدینه بودند و ده روز در اطراف مدینه در بیابان ها. سه روز آخر را روزه گرفتند. هر كدام در گوشه بیابان مشغول عبادت بودند. ناگهان جبرئیل آمد و آیه 118 را آورد و پیامبر اكرم كسى را فرستاد و به آنها بشارت داد كه خداوند توبه شما را پذیرفته است.

## مبارزه منفى بى دردسرترین مبارزه

جاى گفتگو نیست، ملتى كه بخواهد بر دشمن پیروز گردد و مبارزه مثبت انجام دهد، ناچار است مقدمات و عوامل پیروزى را فراهم آورد، ارتش منظمى كه مى خواهد با آخرین سلاح ها مجهز گردد دستگاه هاى اطلاعاتى و سازمان هاى جاسوسى و ده ها ابزار جنگى لازم دارد، ولى ملتى كه هنوز در چنگ استعمار است، قدرت چنین مبارزه هایى را ندارد. براى این طبقه، مبارزه منفى از بى دردسرترین مبارزه هاست. اعتصاب اكثریت برضدّ اقلیت ناچیز - كه ستون پنجم را در كشور تشكیل مى دهند و از پشتیبانى دولت هاى بیگانه برخوردارند - بسیار مؤثر و مفید است و كوچك ترین زحمتى ندارد.

سیاستى كه جزء دین اسلام است، همین سیاست معقولانه رسول اكرم است. اداره یك خانواده، با بى تدبیرى رئیس خانه امكان پذیر نیست، یك شركت تجارتى بدون تدبیر مدیرعامل و هیأت مدیره، با شكست روبه رو مى گردد، آیا اداره یك كشور پهناور كه تحت نظر صاحب رسالت و جانشینان او اداره خواهد شد، ممكن است نقشه سیاسى نداشته باشد؟

این آیه علاوه بر این كه درس هاى آموزنده اى به زمامداران مسلمان مى دهد، هر فردى از افراد ملت نیز مى تواند از این آیه یك سلسله نتایج جزئى بگیرد.

ما دایره اجراى این سیاست اسلامى را كوچك تر مى گیریم، روى سخن با یك مشت مسلمان است كه سراسر اجتماع ما را فرا گرفته است. در فامیل همه ما افرادى پیدا مى شوند كه عملاً به احكام دین ما، از خود بى اعتنایى نشان مى دهند تكلیف ما با چنین افراد چیست؟ آیا لازم نیست پس از تذكرات مفید و سودمند و پس از اعتراضات زبانى، روابط خود را با آنها محدودتر كنیم؟! و روى خوش به كسانى كه از نصایح مشفقانه ما پند نمى گیرند نشان ندهیم، تا لااقل از این راه آنها را به سوى ترك گناه و پیروى از تعالیم عالى اسلام بكشانیم؟

البته این قسم امر به معروف و یا مبارزه با فساد، پس از طى مراحلى است كه اگر آن مراحل درباره شخص آلوده مؤثر واقع نشد، در این هنگام باید دست به مبارزه منفى به صورت اعتصاب زد. در این جا براى تكمیل مطلب به نقل یك حدیث از امیرمؤمنان عليه‌السلام اكتفا مى كنیم:

«أدنى الإنكار أن یلاقی أهل المعاصی بوجوه مكفهرة؛

كمترین مرتبه امر به معروف و نهى از منكر این است كه مردم مسلمان با مردم مسلمان گنه كار، با چهره هاى درهم كشیده روبه رو شوند»

## منظور از جمله «لَقَد تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبىّ» چیست؟

پیامبر اكرم به حكم خرد و نصوص قرآن معصوم از گناه است. مهاجر و انصار با این كه عصمت ندارند بلكه همه آنها هم، مرتبه عدالت را دارا نیستند با وجود این در جریان «جنگ تبوك» گناهى از آنها كه موجب فسق باشد سرنزده بود، به گواه این كه مى گوید: «من بَعد ما كادَ یزیغُ قُلوبُ فَریق منهُم؛ نزدیك بود دل هاى برخى از آنها از حق منحرف شود (ولى منحرف نشدند تا موجب فسق گردد) ... » و منظور همان تنبلى و سستى بود كه اثر مستقیم گرمى هوا و رسیدن میوه ها بود و این مطلب امرى طبیعى است كه در طبقات مختلف به وجود مى آید.

بنابراین مقصود از جمله «تابَ اللَّهُ» چنان كه لغت گواهى مى دهد مشمول رحمت قرار دادن است. در لغت آمده است: «تاب علیه؛ رجع إلیه بالرحمة». هرگز چنین تعبیرى دلالت بر صدور گناه نمى شود.

تخلف آن سه نفر اگر چه جنبه مخالفت داشت و جمله «وَ عَلَى الثَّلاثَة» نیز عطف بر «عَلَى النَّبىّ وَ المُهاجرینَ» است، ولى با این همه دلیل بر صدور معصیت از نبى و یاران با وفاى او، كه در لحظه هاى سخت از او پیروى كرده اند، نمى شود؛ زیرا در خود آیه 117، كه متعرض حال پیامبر و اصحاب اوست، گواه محكمى بر عدم صدور معصیت موجود است و اتحاد سیاق و عطف كردن جمله «وَ عَلَى الثَّلاثَة» بر جمله «وَ عَلَى النَّبىّ» گواه بر اتحاد از نظر مضمون نیست.

## پی نوشت ها :

1. محمّد (47) آیه 30.

2. ممتحنه (60) آیه 1.

3. زمر (39) آیه 65.

4. نساء (4) آیه 64.

5. آل عمران (3) آیه 103.

6. ر. ك: حدید (57) آیات 11 و 18؛ تغابن (64) آیه 17 و مزمل (73) آیه 20.

7. مجادله (58) آیه 22.

8. براى آگاهى از آیاتى كه در این قسمت نازل شده براى نمونه ر. ك: آل عمران (3) آیه 28؛ توبه (9) آیات 80-23.

پاداش مجاهدان راه خدا

120. ("ما كانَ لأَهل المَدینَة وَمَن حَولَهُم منَ الأَعراب أَن یتَخَلَّفُوا عَن رَسُول اللَّه وَلا یرغَبُوا بأَنفُسهم عَن نَفسه ذلكَ بأَنَّهُم لایصیبُهُم ظَمَأٌ وَلا نَصَبٌ وَلامَخمَصَةٌ فى سَبیل اللَّه وَلایطَُونَ مَوطئَاً یغیظُ الكُفّارَ وَلا ینالُونَ من عَدُوّ نَیلاً إلّا كُتبَ لَهُم به عَمَلٌ صالحٌ إنَّ اللَّهَ لا یضیعُ أَجرَ المُحسنینَ؛ )

شایسته اهل مدینه و كسانى كه در اطراف آن زندگى مى كنند، این نیست كه از پیامبر خدا تخلف كنند (و در سفرهاى جهادى شركت نكنند. بدانند) كه هیچ تشنگى و خستگى و گرسنگى در راه خدا به آنان دست نمى دهد و هیچ گامى كه موجب خشم كافران باشد، برنمى دارند و ضربه اى به دشمن نمى زنند مگر این كه همگى به عنوان عمل صالح در دفتر اعمال آنان نوشته مى شود و خدا پاداش نیكوكاران را ضایع نمى كند»

121. ("وَلا ینفقُونَ نَفَقَةً صَغیرَةً وَلا كَبیرَةً وَلایقطَعُونَ وادیاً إلّا كُتبَ لَهُم لیجزیهُمُ اللَّهُ أَحسَنَ ما كانُوا یعمَلُونَ؛ )

هیچ مال كوچك و بزرگى را (در راه خدا) انفاق نمى كنند و هیچ سرزمینى را نمى پیمایند، مگر این كه براى آنها نوشته مى شود و سرانجام، خداوند اعمال نیكشان را پاداش مى دهد»

در جنگ تبوك - همان طورى كه در گذشته به صورت گسترده یادآور شدیم - گروهى در مدینه توقف كردند و رسول خدا را همراهى ننمودند و در حقیقت جان و اموال خود را بر حفظ جان رسول خدا مقدم داشتند و سرانجام رسول گرامى آنان را توبیخ كرد و با محاصره اقتصادى آنان را كیفر داد و بعداً توبه شان را پذیرفت.

اكنون وقت آن رسیده است كه قرآن به همه مسلمانان پیام بدهد و ضررهاى این نوع كناره گیرى را یادآور شود. در این مورد از دو راه استفاده كرده است: یكى بیان عاطفى و به یك معنا بیان عقلى و منطقى و دیگرى راه تشویق و تقدیر.

بیان نخست را چنین آغاز مى كند: ("ما كانَ لأَهل المَدینَة وَمَن حَولَهُم منَ الأَعراب أَن یتَخَلَّفُوا عَن رَسُول اللَّه وَلا یرغَبُوا بأَنفُسهم عَن نَفسه... ")؛ یعنى شأن جامعه با ایمان نیست كه رهبر خود را ترك كند و او را در لحظات حساس همراهى ننماید و جان خود را بر جان او مقدم دارد. جمله «ما كانَ... » در مواردى به كار مى رود كه كار، دون شأن فرد و جامعه باشد؛ یعنى مقام رفیع مؤمن ایجاب مى كند كه به یك چنین كار ذلت بارى تن ندهد؛ پس چگونه گروه با ایمان، جان خود را بر جان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مقدم مى دارد؟ در حالى كه تعالیم دین آنان مى گوید: «(النَّبىُّ أَولى بالمُؤمنینَ من أَنفُسهم... (1) )؛ پیامبر براى مؤمنان، از جانشان برتر است»

راه دیگر، راه تشویق و تقدیر است:

در برابر هر نوع تشنگى (لایصیبُهُم ظَمَأٌ... ؛ ) رنج و خستگى (وَلا نَصَبٌ)؛ گرسنگى (وَلامَخمَصَةٌ فى سَبیل اللَّه)؛ و پیمودن راه هاى خطرناك كه مایه خشم آمدن كافران مى شود (وَلایطَُونَ مَوطئَاً یغیظُ الكُفّارَ) و در برابر هر نوع ضربه اى كه بر دشمن وارد مى كنند (وَلا ینالُونَ من عَدُوّ نَیلاً) ، در برابر همه اینها خدا پاداشى مرحمت فرموده و كارهاى آنان را به عنوان عمل صالح در دفتر اعمالشان ضبط مى كند. (إلّا كُتبَ لَهُم به عَمَلٌ صالحٌ )و این وعده اى قطعى است؛ زیرا تخلف از وعده، بر خدا قبیح است و ساحت خدا از هر قبیحى پیراسته است. (إنَّ اللَّهَ لا یضیعُ أَجرَ المُحسنینَ)

این تشویق ها و تقدیرها به ضمیمه بیان عاطفى و منطقى، در آیه نخست، مطرح شده است (آیه 120) در حالى كه در آیه بعد (آیه 121) به صورت ضابطه اى كلى دو مطلب را یادآور مى شود:

الف) مجاهدان راه خدا بدانند هر نوع خدمت مالى كه از آنان سربزند، در دفتر اعمالشان نوشته مى شود: (وَلا ینفقُونَ نَفَقَةً صَغیرَةً وَلا كَبیرَةً. )

ب) مجاهدان راه خدا بدانند هر نوع خدمت جانى كه از آنان سربزند، بى پاداش نخواهد بود: ("وَلایقطَعُونَ وادیاً إلّا كُتبَ لَهُم. )

سرانجام، در آیه دوم با جمع بندى خاصى یادآور مى شود این نوع اعمال به عنوان بهترین عمل در دفتر اعمال آنان ضبط خواهد شد. مسلماً مجاهدان در راه خدا اعمال دیگرى نیز دارند كه مایه خشنودى خداست، ولى هیچ عملى از نظر زیبایى به پایه این اعمال نمى رسد و این اعمال گل سرسبد كارهاى آنان خواهد بود چنان كه مى فرماید: (لیجزیهُمُ اللَّهُ أَحسَنَ ماكانُوا یعمَلُونَ. )

بنابراین تفسیر «أَحسَنَ» صفت كار آنهاست. تو گویى خدا چنین مى گوید: ("لیجزیهُمُ اللَّهُ أَحسَنَ أَعمالهم) یعنى خداوند به اعمال شایسته و زیباى آنان پاداش مى دهد.

برخى احتمال مى دهند كه «أحسن» قید فعل متقدم (لیجزیهُم)باشد در این صورت معناى آیه، این مى شود كه اعمال آنان را به بهترین وجه پاداش مى دهد.

## تعلیمات اجبارى در اسلام

122. ("وَما كانَ المُؤمنُونَ لینفرُوا كافَّةً فَلَولا نَفَرَ من كُلّ فرقَة منهُم طائفَةٌ لیتَفَقَّهُوا فى الدّین وَلینذرُوا قَومَهُم إذا رَجَعُوا إلَیهم لَعَلَّهُم یحذَرُونَ؛ )

همه كسانى كه ایمان آورده اند، نمى توانند (براى تحصیل علم یا جهاد در راه خدا) سفر كنند. چرا از هر قبیله اى گروهى سفر نكنند، تا حقیقت دین را بفهمند و پس از مراجعت، قوم خود را راهنمایى كنند و بترسانند، امید است آنها نیز هدایت شوند و بترسند»

تعلیمات اجبارى یكى از برنامه هاى مفید و سودمند اجتماع است كه، مى تواند چراغ دانش را در تمام دل ها روشن سازد، بلكه نشانه فرهنگ قوى و حیات بخشى است كه مى تواند در سراسر نقاط كشور با عفریت جهل و نادانى مبارزه كرده و دشمن شماره یك تمدن و انسانیت را از اجتماع براند.

بسیارى از جوانان و درس خوانده هاى ما تصور مى كنند تعلیمات اجبارى یكى از ارمغان هاى مغرب زمین است كه به وسیله مستشاران خارجى وارد مشرق زمین گردیده و مسلمانان در تصویب و اجراى این برنامه، رهین تفكر دانشمندان غربى هستند؛ در صورتى كه بى اطلاعى ما از تعالیم عالى اسلام ما را به این اشتباه افكنده است. بزرگ پیشواى اسلام به وسیله همین آیه مورد بحث، تعلیمات اجبارى را در سر لوحه برنامه هاى خود قرارداده است و در همین آیه (2) به فرمان پروردگار جهان، مأمور شده است به مسلمانان ابلاغ كند كه در هر زمان و هر مكان، باید از هر جمعیتى، عده اى كوچ و در مراكز علمى تحصیل كنند و آن گاه بعد از بازگشت، به ارشاد و هدایت و تعلیم و تربیت ملّت خود بپردازند و در این مطلب به قدرى پافشارى فرموده كه سخن خود را با لفظ «لولا» كه دلالت بر ترغیب و تحریص و ارعاب دارد، آغاز فرموده است.

از بدبختى هایى كه دامنگیر بعضى از جوانان ما گردیده، این است كه در طرز تفكر خود، دنباله رو دیگرانند و استقلال فكرى ندارند و به سان مجسمه هاى بى اراده و بى فكر، به مغرب زمین چشم دوخته اند و معتقدند: هرچه از آن سو بیاید باید دربست قبول كرد و به مرحله اجرا گذارد، اگر چه كامل تر از آن، در قوانین و برنامه هاى ما باشد و دیگر، به خود این زحمت را نمى دهند كه تحقیق كنند كه آیا این برنامه تا چه اندازه به صلاح ماست و در صورت صلاح، آیا در قوانین و برنامه هاى مذهبى ما بهتر از آن و كامل تر از آن هست یا نه؟

امروز در كشورهاى متمدن «مؤسسات حمایت از حیوانات» در حال رشد است و این طرز تفكر كم و بیش در میان ما پدید آمده است. جوانان فریب خورده پیدایش این فكر را از دانشمندان غرب مى دانند در صورتى كه اسلام قوانین زیادى را براى حفظ حیوانات و تربیت و مراقبت و حدود انتفاع مالك از حیوان و... بیان نموده است، (3) ولى متأسفانه با داشتن چنین میراث گرانبهایى، گروهى دست گدایى به سوى بیگانگان دراز مى نمایند و در واقع مى خواهند برسانند كه اجتماع ما اجتماعى دنباله رو و چشم و گوش بسته است، و ما از همه چیز، حتى از میراثى كه نیاكان ما به رایگان در اختیار ما قرار داده اند، بى اطلاعیم. اكنون براى تكمیل مطلب چند جمله كوتاه درباره تعلیمات اجبارى از پیشوایان دین نقل مى كنیم:

1. «طلبُ العلم فریضةٌ على كل مُسلم و مُسلمة؛

دانش اندوزى وظیفه هر مرد و زن مسلمانى است»

2. «اُطلبوا العلمَ منَ المَهد إلى اللحد؛ ز گهواره تا گور دانش بجوى»

3. "اُطلبوا العلمَ وَلو بالصین؛ هرگاه دانش در نقاط دور دست، مانند چین باشد لازم است سفر كنید و علم آموزید»

4. «الحمكةُ ضالّةُ المؤمن یأخُذُها أَینَ وَجَدها؛ دانش گمشده مسلمان است هر كجا پیدا كند آن را فرا مى گیرد (از هر كس و در هر كشور) »

5. «لَو عَلمَ الناسُ ما فی طلب العلم لَطلبُوه وَلَو بسفك المُهَج و خَوض اللُجج؛ اگر مردم مى دانستند كه در تحصیل دانش چه نتایجى هست، به دنبال آن مى رفتند ولو به قیمت از دست دادن جان و یا فرو رفتن در دریاها باشد»

مردى محضر امام سجاد عليه‌السلام شرفیاب گردید، در حالى كه دست مردى را در دست داشت و عرض كرد: این مرد پدرم را كشته است، تكلیف من چیست؟ حضرت در پاسخ وى فرمود: اسلام دو راه در پیش پاى تو گذارده است: یا خونبهابگیر و از او درگذر و یا او را براى قصاص و دادن درس عبرت به دیگران اعدام كن. سپس افزود: بهتر است كه از تقصیر او درگذرى و از او خونبهابگیرى.

آن مرد عرض كرد: چگونه بگذرم در صورتى كه دلم، ملتهب و وجودم، كانون خشم گردیده است. امام فرمود: آیا قاتل حقى برگردن تو دارد؟ در پاسخ گفت: بله، ولى جزئى است. قاتل حق تعلیم دارد. مدت ها معلم من بوده و من در مكتب او درس آموخته ام. امام سجاد عليه‌السلام در حالى كه از گفتار آن مرد ناراحت شده بود، فرمود: حقى كه این قاتل بر گردن تو دارد، بالاتر از حقى است كه تو بر او دارى. امام پس ازگفتگوهایى حاضر شد كه آن حق را از قاتل بخرد و آن مرد را با دادن خونبها راضى سازد.

## رازى كه هنوز علت آن روشن نیست

جاى تعجب و تأسف است با این كه قرن ها مسلمانان، پى افكنان علوم و پایه گذاران دانش هاى بشرى بودند و در بسیارى از رشته هاى علوم، دانشكده ها تأسیس و استادان و متخصصینى تربیت كردند و اروپاییان را رهین علوم خود ساختند و در پیدایش تمدن كنونى سهم به سزایى داشتند و با این كه اسلام، سفارش هاى مؤكدى در بسط علوم و باسواد كردن افراد كرده، امروزه هنوز در كشورهاى اسلامى، بیمارى جهل و بیسوادى ریشه كن نشده و درصد بالایى از مردم از نعمت خواندن و نوشتن محرومند و در حقیقت این معمایى است كه چه شد با آن سوابق درخشان، با آن همه سفارشات و تأكیدات، مسلمانان این اندازه عقب مانده اند؟! و این ركود و سستى براثر چه عاملى است؟ كار به جایى رسیده است كه مؤسسه یونسكو، از ماوراى بحار بلند شده و آمده است تا براى رضاى خدا - ان شاء اللَّه براى رضاى خدا! - مسلمانان، جوانان و اطفال كشورهاى اسلامى را باسواد كند.

سابقاً در عراق مجله اى به نام مجلة العلم منتشر مى گردید؛ روى جلد مجله به مناسبت نام آن و مقالات ارزنده علمى اش چهار حدیث اول را، كه از نظر خوانندگان گذشت، با وضع جالبى قرار داده بود. یك نفر از خارجیان با كنجكاوى غریبى، احادیث چهارگانه روى جلد را بررسى مى كرد و با لحن تعجب آمیزى از گردانندگان مجله سؤال كرد: اگر پیامبر شما چنین دستورهایى در دانش اندوزى داده است، چرا علم و دانش در میان شما توسعه نیافته است؟

## پاسخ این سؤال

جاى گفتگو نیست كه كشمكش هاى سیاسى و اختلافات داخلى بر اثر هوس رانى خلفاى اموى و عباسى، فاصله طبقاتى عجیبى در میان مسلمانان به وجود آورد و نتایج شوم آن پس از قرونى ظاهر گردید. از این نظر برنامه هاى نجات بخش اسلام درباره بسط علم و دانش، درست و به طور دقیق به مرحله اجرا در نیامد و توانایى درس خواندن براثر انحراف از مقررات اسلام از گروهى سلب گردید. گروهى به هوس رانى و عیاشى مشغول و عده اى به نان شب محتاج بودند. به دلیل عدم لیاقت دستگاه ها و هیأت هاى حاكمه در قرن هاى گذشته با آن همه ترقیات و پیشرفت هایى كه نصیب مسلمانان گردیده بود، برنامه تعلیمات اجبارى به طور كامل اجرا نگردید و اكنون كه بساط خلافت از كشورهاى اسلامى برچیده شده هنوز فقر و بدبختى دامنگیر عده زیادى است. به همین دلیل ودلایل دیگر كه این جا جاى گفتن آنها نیست، بسیارى از مردم مشرق زمین با داشتن برنامه هاى صحیح و قوانین تابناك اصلاحى، از موهبت بزرگ خواندن و نوشتن محروم هستند.

علاوه براین، بسیارى از مسلمانان تصور كردند كه منظور پیشوایان اسلام از این سفارشات، تجلیل از مقام عالم و دانشمنداست، از این جهت به تكریم عالم و دانشمند پرداختند، ولى دیگر غفلت از این كردند كه هدف نهایى گویندگان آنها سوق دادن اجتماع به تحصیل دانش است و منظور، تحریك به علم آموزى و مبارزه همگانى با بیمارى جهل و نادانى است.

بارى، علت در گذشته هر چه بود فعلاً كارى با آن نداریم اكنون برماست با تأسیس دبستان و دبیرستان و دارالعلوم و دانشگاه، چراغ دانش را در قلوب توده مردم روشن سازیم و با جنبشى علمى، چراغ علم و دانش را فرا راه هم میهنان و هم كیشان خود قرار دهیم و عزت و عظمت را در سایه علم و دانش بطلبیم. (4)

## تفسیر آیه

اكنون كه با این بحث مقدماتى آشنا شدید، یادآور مى شویم آیه مورد بحث به صورت هاى مختلف تفسیر شده است كه اجمالاً یادآور مى شویم:

1. مقصود این است كه همه مؤمنان نمى توانند به جهاد بروند، پس لازم است از هر قبیله اى گروهى به میدان جهاد بروند و در آن جا آیات الهى را با چشم خود مشاهده كنند كه چگونه افراد با ایمان بر مشركان پیروز مى شوند و چگونه خدا دین خود را كمك مى كند، آن گاه به سوى قوم خود برگردند و آنچه را دیده اند، به قوم خود گزارش كنند و از این طریق آنان را بیم دهند تا از همراهى با پیامبرشان دست برندارند.

این تفسیر با ظاهر آیه، كمال مطابقت را دارد؛ زیرا ظاهر آیه این است كه كوچ كنندگان همان متفقهان در دین و نیز همان ها هستند كه قوم خود را بیم مى دهند. در این تفسیر ضمایر سه گانه در جمله هاى «لیتَفقَّهُوا» و «لینذرُوا"و «إذا رَجَعُوا» مرجع واحدى پیدا كرده و همگى به یك گروه باز مى گردند.

اما این كه در میدان نبرد، چگونه انسان به حقیقت دین آگاه مى شود كه قرآن از آن به تفقه یاد مى كند، همان است كه در بیان سابق اجمالاً گذشت و آن این كه انسان مجاهد لمس مى كند ایمان به خدا و سراى دیگر و پاداش هاى اخروى به مجاهد آن چنان قدرت و توان مى بخشد كه او را به صورت دژى تسخیرناپذیر در مى آورد؛ در حالى كه شرك و اعتماد به غیر خدا، لانه عنكبوتى بیش نیست كه با نسیمى فرو مى ریزد.

این تفسیر، هر چند با ظاهر آیه كاملاً موافق است، بالأخص كه آیه در ردیف آیات جهاد واقع شده است و طبعاً باید مقصود از مهاجرت، همان مهاجرت به سوى میدان نبرد باشد و تفقه نیز در آن جا انجام گیرد، ولى مانع از آن نیست كه آیه، بعد دیگرى نیز داشته باشد كه با قطع نظر از سیاق بتوان آن را تفسیر كرد.

2. مقصود این است كه همه مؤمنان نمى توانند در جهاد شركت كنند؛ زیرا شركت همه مردم در جهاد هر چند از یك نظر مایه پشت گرمى مجاهدان راه خداست، ولى از نظر دیگر، ضررهایى در بردارد و نتیجه آن این مى شود كه پیامبر خدا در مدینه تنها بماند و از فراغت رسول خدا استفاده نشود پس چه بهتر كه گروهى به سوى جهاد روند و گروهى دیگر در مدینه بمانند تا گروه دوم از فراغت پیامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بهره بگیرند و احكام و تعالیم الهى را بیاموزند، آن گاه كه مجاهدان به سوى مدینه برگشتند، آنان را در امور دینى یارى دهند و واجبات و محرمات را براى آنان بیان كنند.

صحت این تفسیر بستگى به آن دارد كه جمله اى در آیه تقدیر بگیریم و بگوییم مقصود این است: «فَلَولا نَفَرَ من كُلّ فرقَة منهُم طائفَةٌ [و تبقى مع النبی جماعة] لیتَفَقَّهُوا فى الدّین وَلینذرُوا قَومَهُم إذا رَجَعُوا إلَیهم».

در این تفسیر، گروه كوچ كننده باید غیر گروهى باشند كه آموزش مى بینند و در نتیجه در مرجع هاى ضمیر، باید تفكیكى پدید آید و آن این كه ضمایر «لیتفقّهوا» و «ولینذروا" از آن گروهى خواهد بود كه در محضر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى مانند، ولى ضمیر «رجعوا» از آن كسانى خواهد بود كه به میدان جهاد رفته و از جهاد برمى گردند.

یك چنین تفكیك، هر چند برخلاف سیاق آیه است، ولى اگر قرینه اى گواهى دهد كه مقصود، رفتن گروهى به میدان نبرد و باقى ماندن گروهى نزد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است، در این صورت تفكیك، چندان مشكلى نخواهد داشت. در روایتى امام صادق عليه‌السلام چنین مى فرماید: «این آیه موقعى فرود آمد كه آمار مسلمانان فزونى پیدا كرد و خدا فرمان داد كه گروهى به سوى جهاد روند و گروهى دیگر براى تفقه در مدینه بمانند و این وظایف به صورت متناوب در میان مسلمانان انجام گیرد»

3. گاهى گفته مى شود: مقصود این است كه مسلمانان اطراف مدینه نمى توانند همگى به حضور پیامبر برسند و چرا گروهى از آنان به مدینه نمى آیند تا معارف و احكام الهى را از طریق قرآن و سنّت بیاموزند و به هنگام بازگشت به میان قوم خود، آنان را تعلیم دهند؟

در این تفسیر، باید از ارتباط آیه با آیات پیشین، صرف نظر كرد و برخى از روایات این تفسیر را تأیید مى كند.

كلینى از امام صادق عليه‌السلام نقل فرموده است كه، یعقوب بن شبیب، از آن حضرت پرسید: هرگاه امام فوت كند، تكلیف كسانى كه دور از مركز امامت زندگى مى كنند براى شناخت امام بعدى چیست؟

آن حضرت در پاسخ وى، آیه مورد بحث را تلاوت فرمود و آن گاه افزود: «افراد دور از مركز امامت، گروهى را اعزام مى كنند تا حقیقت امر را به دست آورده و به آنها پس از مراجعت ابلاغ كنند و تا مراجعتشان این چنین افراد در نشناختن امام جدید معذورند»

چیزى كه مى تواند این احتمال را تصحیح كند، این است كه، آیه دو بار نازل شده باشد: یك بار به صورت متصل به آیات پیشین و در این صورت، طبعاً مربوط به جهاد خواهد بود كه با این ترتیب بیش از دو احتمال نخست را نخواهد داشت، ولى اگر احتمال بدهیم كه آیه، بار دیگر به صورت مستقل فرود آمده است، در آن موقع، احتمال سوم متعین است بالأخص كه در طول قرون اسلامى، فقهاى اسلام، با این آیه بر لزوم آموزش تعالیم دینى استدلال كرده اند و گفته اند باید گروهى از لانه و كاشانه خود به سوى مراكز علمى حركت كنند و علم دین را بیاموزند و در بازگشت، اقوام خود را آموزش دهند.

## نبرد با دشمنان نزدیك

123. ( «یا أَیها الَّذینَ آمَنُوا قاتلُوا الَّذینَ یلُونَكُم منَ الكُفّار وَلیجدُوا فیكُم غلظَةً وَاعلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ المُتَّقینَ؛ )

اى افراد با ایمان، با كافرانى كه به شما نزدیك هستند، نبرد كنید و از شما شدت احساس كنند. بدانید كه خدا با پرهیزگاران است»

دشمن یك نظام، خواه نزدیك باشد، خواه دوردست، در هر دو حالت دشمن است كه نباید از او غفلت كرد و باید درباره هر دو اندیشید، ولى اگر از نظر خطر، هر دو یك سان باشند باید حل مشكل دشمن نزدیك را، بر دور دست مقدم شمرد؛ زیرا او به خاطر قرب مكان، با حركت و خیزش كوتاهى مى تواند ضربه بزند و نادیده گرفتن این و پرداختن به آن، سبب مى شود كه وى از پشت خنجر بزند و فاجعه بیافریند. از این جهت در آیه مورد بحث، فرمان مى دهد: ("قاتلُوا الَّذینَ یلُونَكُم منَ الكُفّار؛ ) با كافرانى كه به شما نزدیك هستند نبرد كنید، آن هم نه نبرد ملایم، بلكه نبرد سخت و سنگین، به گونه اى كه قدرت و كوبندگى خود را به نمایش بگذارید، تا رعب بر او مستولى گردد و از عداوت و كارشكنى و اندیشه تهاجم دست بردارد، چنان كه مى فرماید: «وَلیجدُوا فیكُم غلظَةً؛ شدت و شجاعت شما را لمس كنند

چنین اصلى (پرداختن به دشمن نزدیك) اصلى كلى است، ولى در عین حال، مانند دیگر اصول، خالى از استثنا نیست؛ یعنى حاكم اسلامى، احیاناً باید نبرد با دشمن دور دست را مقدم بدارد و آن در صورتى است كه دشمن دور دست، خطرناك تر از دشمن مجاور باشد.

بنابراین، اصل كلى در برنامه هاى دفاعى و یا تهاجمى، پرداختن به دشمن مجاور است مگر این كه دشمن دور دست حالت استثنایى به خود بگیرد. این نه تنها قرآن است كه به نبرد با دشمن نزدیك، اولویت خاصى قائل است، بلكه سیره پیامبر نیز همین مطلب را تأیید مى كند: او نخست، با قبایل یهود ساكن مدینه به نبرد پرداخت و پس از پاك سازى سرزمین مدینه از لوث طوایف بنى قینقاع و بنى النضیر و بنى قریظه، به دشمنان دور دست مانند روم و غیره پرداخت و اگر در سرزمین بدر با قریش قبل از قبایل یهود، نبرد كرد به خاطر این بود كه قریش از جایگاه خود حركت كرده و به سوى مدینه آمده بودند.

سیره پیامبر، نه تنها در زمینه دفاع و تهاجم براساس «اولویت تهاجم به دشمن نزدیك» استوار بود، بلكه در هدایت مردم نیز از این روش استفاده كرده و تا نزدیكان خود را دعوت نكرد، به دعوت دیگران نپرداخت و این وحى الهى بود كه او را براین روش فرمان داد و فرمود: «(وَأَنذر عَشیرَتَكَ الأَقرَبینَ؛ ) بستگان خود را از عذاب خدابترسان»

در پایان، آیه یادآور مى شود: باید كافران نزدیك، قدرت و شدت شما را احساس كنند، ولى این اصل نباید سبب شود كه تقوا و پرهیزگارى را در حال جنگ از دست بدهید، بلكه باید با حفظ این اصل، شدت عمل به خرج دهید، چنان كه مى فرماید: ("وَاعلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ المُتَّقینَ. )

در این جا مى توان از آیه، مطلب دیگرى را نیز استفاده كرد و آن این كه، نه تنها در نبرد نظامى، باید نخست به سركوبى دشمن نزدیك پرداخت و آن گاه سراغ دشمن دور دست رفت، بلكه در نبرد فرهنگى نیز باید از این اصل بهره گرفت. مسلمانان باید با اندیشه هاى باطل و زیانبخش نبرد كنند و در عین حال اولویت ها را نباید نادیده بگیرند؛ اندیشه هایى كه كیان و نظام اسلامى را امروزه تهدید مى كند، در مقام دفاع، از اولویت خاصى برخوردارند تا اندیشه باطل دیگرى كه حایز این ویژگى نیست؛ مثلاً دیروز در این كشور، مسأله ماركسیسم، مكتب خطرناكى بود كه خشك وتر را مى سوزانید و مستقیماً با هویت الهى و اسلامى ما در نبرد و معارضه بود، در حالى كه دیگر مكتب هاى باطل تا این حد خطرناك نبودند، از این جهت، فشار دفاع در گذشته متوجه این ماجراجویان بود كه در لباس دفاع از محروم و كارگر به استثمار او مى پرداختند، ولى اكنون كه عمر ماركسیسم به پایان رسیده و این مكتب پس از 80 سال آزمون، در قلمروهاى فلسفى و اقتصادى و اجتماعى، با شكست فاحشى روبه رو شده به گونه اى كه گریز از ماركسیسم، شعار نجات از اسارت معرفى شده است، باید در فكر نبرد با دیگر انحرافات فكرى بود كه پس از ماركسیسم كانون خطر و عداوت هستند.

## نشانه هاى نفاق

124. ("وَإذا ما اُنزلَت سُورَةٌ فَمنهُم مَن یقُولُ أَیكُم زادَتهُ هذه إیماناً فَأمّا الَّذینَ آمَنُوا فَزادَتهُم إیماناً وَهُم یستَبشرُونَ؛ )

هر موقع سوره اى فرود آید، برخى از منافقان (به عنوان استهزا) به یكدیگر مى گویند: این سوره، ایمان كدام یك از شماها را افزود (ولى) آنان كه ایمان آورده اند، بر ایمان آنها افزوده، در حالى كه خوشحالند»

125(. "وَأَمّا الَّذینَ فى قُلُوبهم مَرَضٌ فَزادَتهُم رجساً إلى رجسهم وَماتُوا وَهُم كافرُونَ؛ )

آنان كه در قلوبشان بیمارى (نفاق) است، بر پلیدى آنان افزوده و در حالى كه كافر بودند، در گذشتند»

126. ("أَوَلا یرَونَ أَنَّهُم یفتَنُونَ فى كُلّ عام مَرَّةً أَو مَرَّتَین ثُمَّ لایتُوبُونَ وَلاهُم یذَّكَّرُونَ؛ )

آیا نمى بیند كه در هر سال، یك بار یا دو بار آزمایش مى شوند، باز توبه نمى كنند و متذكر نمى شوند»

127. ( «وَإذا ما أُنزلَت سُورَةٌ نَظَرَ بَعضُهُم إلى بَعض هَل یراكُم من أَحَد ثُمَّ انصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُم بأَنَّهُم قَومٌ لا یفقَهُونَ؛ )

هر موقع سوره اى فرود آید به یكدیگر نگاه مى كنند و مى گویند: آیا كسى، شما را مى بیند (و از وضع ما آگاه است) ؟! آن گاه مجلس پیامبر را ترك مى كنند و خدا نیز قلوب آنان را از گرایش به حق منصرف ساخته است؛ زیرا آنان گروهى هستند كه نمى فهمند»

در این آیات، دو نشانه براى منافقان بیان شده است كه به ترتیب تفسیر مى كنیم:

### 1. افزایش بیمارى به هنگام شنیدن آیات قرآنى

آیات قرآنى، به سان دانه هاى حیات بخش باران رحمت است كه با ریزش خود، رستاخیز در سطح زمین بر پا مى كند و در پرتو آن روى زمین را گل و گیاه و سبزه و میوه مى پوشاند، ولى این ویژگى در صورتى است كه زمین مستعد و شایسته بوده و مرده و شوره زار نباشد و گرنه، جز خار و خس، چیزى در آن نمى روید و به قول سعدى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| باران كه در لطافت طبعش خلاف نیست |  | در باغ لاله روید و در شوره زار خس |

اگر در پرورش یك پدیده، علت فاعلى لازم است، قابلیت محل نیز، شرط لازم به شمار مى رود. قرآن یكى از نشانه هاى افراد با ایمان را این مى داند كه استماع آیات الهى، مایه فزونى ایمان آنان مى گردد، چنان كه مى فرماید:

«(إنَّما المُؤمنُونَ الَّذینَ إذا ذُكرَ اللَّهُ وَجلَت قُلُوبُهُم وَإذا تُلیت عَلَیهم آیاتُهُ زادَتهُم إیماناً وَعلى رَبّهم یتَوَكَّلُونَ؛ (5) )

افراد با ایمان كسانى هستند كه هر موقع خدا یادآورى شود، قلوبشان ترسان مى شود. وقتى كه آیاتش بر آنان تلاوت گردد، بر ایمانشان افزوده مى شود و بر پروردگارشان توكل مى كنند»

این آیه براى افراد با ایمان، سه نشانه متذكر مى شود و هر سه، به ترتیب در روح انسان پدید مى آیند:

الف) یاد خدا، مایه خشیت و خوف مى شود؛ زیرا به عظمت وجود او پى برده و خود را در برابر او بسیار كوچك مى بیند. از این جهت یك نوع ترس و لرز بر اندام او حاكم مى گردد، هم چنان كه این حالت، براى نوع افراد، به هنگام روبه رو شدن با بزرگان رخ مى دهد، تا آن جا كه در حرف زدن، لكنت زبان پیدا مى كنند.

ب) افزایش ایمان به هنگام شنیدن آیات الهى؛ زیرا خوف و خشیت تفكر مى آفریند و در سایه تفكر، كیفیت ایمان بالا مى رود و درجه یقین افزایش مى یابد.

ج) در پرتو افزایش یقین و بالا رفتن درجه ایمان، سرچشمه هستى را به خوبى مى شناسند و مطمئن مى گردند اسباب و علل ظاهرى، نمایى بیش نیستند و كارها در دست اوست و او خداى سبب ساز و خداى سبب سوز است از این جهت به او توكل مى كنند و امور خود را به او مى سپارند.

در آیه دیگر یادآور مى شود كه بندگان حقیقى خدا از كنار آیات الهى به سادگى نمى گذرند آن جا كه مى فرماید:

«(وَالَّذینَ إذا ذُكّرُوا بآیات رَبّهم لَم یخرُّوا عَلَیها صُمّاً وَعُمیاناً؛ (6) )

كسانى كه وقتى، آیات الهى به آنان گوشزد شود، كور و كر بر آن نمى افتند»

آن چه بیان گردید همگى از آثار ایمان است كه به انسان حیات معنوى مى بخشد، آن گاه او را به تكامل مى كشد و سرانجام در برابر هستى بخش، پیشانى عبودیت مى ساید؛ ولى قلب فاقد ایمان، فاقد روح است و طبعاً استماع آیات قرآن به حكم این كه مرده است در او اثر نمى گذارد. از این جهت به هنگام نزول آیات قرآنى منافقان از باب تمسخر به یكدیگر مى گفتند، این سوره، ایمان كدام یك از شماها را بالا برد: «أَیكُم زادَتهُ هذه إیماناً»

قرآن در پاسخ این گفتار یادآور مى شود افزایش، از آن انسان هاى زنده دل است و ایمان این گروه خواه ناخواه بالا مى رود و در روح و روان، حتى اعضاى آنان مانند چهره اثر مى گذارد، به گواه این كه یك نوع انبساط و نشاط بر آنها حكومت مى كند، چنان كه مى فرماید: ("فَأمّا الَّذینَ آمَنُوا فَزادَتهُم إیماناً وَهُم یستَبشرُونَ. )

ولى افراد منافق كه دلى بیمار و چشمى كور و گوشى ناشنوا دارند، از این آیات بهره نمى گیرند؛ زیرا بیمارى نفاق، منافذ فهم و درك آنان را بسته و نمى خواهند چیزى را بفهمند و از آیه بهره ببرند و به سایقه نفاق، تمام آیات الهى را مسخره كرده و بر جرایم اعمال خود مى افزایند و بیمارى خود را دو چندان مى سازند و براى تكرار این عمل به پایه اى مى رسند كه اصلاح آنان امكان پذیر نمى گردد و به حال كفر مى میرند، چنان كه مى فرماید: ("وَأَمّا الَّذینَ فى قُلُوبهم مَرَضٌ فَزادَتهُم رجساً إلى رجسهم وَماتُوا وَهُم كافرُونَ". )

### 2. ترس از كشف راز

آیه مورد بحث، نخست یادآور مى شود كه چرا منافقان بیدار نمى شوند، در حالى كه در سال یكى دوبار آزمایش مى شوند و به تدریج پرده نفاق كنار رفته و چهره واقعى شان نمایان مى گردد؟ آیا وقت آن نرسیده است، كه این ماسك را كنار بگذارند و بدانند دیگر «حناى آنان رنگ ندارد» و جامعه اسلامى آنان را به خوبى شناخته است؟ پس چه بهتر خود را اصلاح كنند، در غیر این صورت، گرفتار عذاب دردناك الهى خواهند بود: «(أَوَلا یرَونَ أَنَّهُم یفتَنُونَ فى كُلّ عام مَرَّةً أَو مَرَّتَین ثُمَّ لایتُوبُونَ وَلاهُم یذَّكَّرُونَ. )

حالا این امتحان چه بود كه سالى یكى دوبار دامنگیر منافقان مى شد؟ ظاهراً براثر فرار از جبهه جنگ و فتنه انگیزى، پرده از راز آنان مى افتاد و كاملاً رسوا مى شدند.

تنها سرمایه منافقان براى زندگى در جامعه اسلامى، ماسك نفاقشان است و اگر ماسك كنار رود و چهره كریه آنان نمایان گردد، زندگى براى چنین دشمنانى، كار مشكلى خواهد بود. از این رو هر موقع آیاتى فرود مى آمد و پیامبر آن را بر مردم تلاوت مى كرد، آنان به یكدیگر مى نگریستند؛ زیرا پیوسته فكر مى كردند كه آیه در حق آنها نازل گشته و آنان را رسوا خواهد ساخت. قرآن به این نكته چنین اشاره مى كند: ("وَإذا ما أُنزلَت سُورَةٌ نَظَرَ بَعضُهُم إلى بَعض. )

در هر حال آنان در مجلس نزول و تلاوت قرآن، سخت ناراحت بودند و براى كتمان چنین حالتى و ترك مجلس و نجات از عذاب روحى از یكدیگر مى پرسیدند: آیا كسى ما را نمى بیند؟! سرانجام مجلس را ترك مى گفتند، ولى در حقیقت از سعادت روى گردان مى شدند، چنان كه مى فرماید: ("نَظَرَ بَعضُهُم إلى بَعض هَل یراكُم من أَحَد ثُمَّ انصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُم". )

## پیامبر علاقه مند و رؤوف و مهربان

128. «(لَقَد جاءَكُم رَسُولٌ من أَنفُسكُم عَزیزٌ عَلَیه ما عَنتُّم حَریصٌ عَلَیكُم بالمُؤمنینَ رَؤُفٌ رَحیمٌ؛ )

پیامبرى از خودتان به سوى شما آمد. رنج هاى شما براى او سخت است، به هدایت شما حریص و به مؤمنان رؤوف و رحیم است»

129. ( «فَإن تَوَلَّوا فَقُل حَسبىَ اللَّهُ لا إلهَ إلّا هُوَ عَلَیه تَوَكَّلتُ وَهُوَ رَبُّ العَرش العَظیم؛ )

اگر روى گردانیدند، بگو: خدا براى من كافى است، جز او خدایى نیست، براو توكل كردم و اوست صاحب عرش بزرگ»

این دو آیه از نظر برخى از مفسران، آخرین آیاتى است كه بر پیامبر گرامى نازل شده و به فرمان او در پایان سوره برائت قرار گرفته است. آیه نخست، براى پیامبر چهار ویژگى یادآور مى شود:

1. ("رَسُولٌ من أَنفُسكُم؛ ) پیامبرى از خودتان

2. ("عَزیزٌ عَلَیه ما عَنتُّم؛ ) رنج هاى شما بر او گران است

3. ( «حَریصٌ عَلَیكُم؛ ) به شما علاقه مند است

4. ( «بالمُؤمنینَ رَؤُفٌ رَحیمٌ؛ ) به افراد با ایمان رؤوف و مهربان است

اكنون بیان ویژگى هاى چهارگانه:

### 1. مقصود از «من أَنفُسكُم» چیست؟

نخستین ویژگى پیامبر این است كه از خود شماست. آیا مقصود این است كه از جنس بشر است و لازمه الگو بودن پیامبر این است كه با كسانى براى هدایت آنان مبعوث شده است، هم نوع باشد. یا این كه مقصود این است فردى را از گروه خود مؤمنان برانگیخت؟ چنان كه مى فرماید: «(لَقَد مَنَّ اللَّهُ عَلى المُومنینَ إذ بَعَثَ فیهم رَسُولاً؛ ) خدا بر مؤمنان منت نهاد آن گاه كه در میان آنان از خودشان پیامبرى را برانگیخت» در این جا وجه مشابهت همان مؤمن بودن هر دو طرف معرفى شده است.

در برخى از آیات، وجه مشابهت «اُمّى بودن» هر دو معرفى شده است، چنان كه مى فرماید: «(هُوَ الَّذى بَعَثَ فى الأُمّیینَ رَسُولاً منهُم؛ ) اوست كه در میان درس نخوانده ها پیامبرى از خودشان برانگیخت»

در هر حال، وجه مشابهت، چنین امورى است كه یادآورى شد نه عربیت؛ زیرا قرآن هیچ گاه، روى نژاد تكیه نكرده و پیوسته پیام هاى خود را با الفاظ ("یا أَیهَا النّاسُ"، "یا أَیهَا المُؤمنُونَ") آغازمى نماید.

### 2. رنج هاى شما بر او گران است

ظرف نزول آیات سوره برائت، سال هاى نهم و دهم بوده كه جهاد با قیصر در سرزمین تبوك، با رنج و مشقت همراه بود. از این رو تذكر مى دهد رنج هاى جهاد و غیره كه افراد با ایمان متحمل شدند براى پیامبر سخت و گران است، ولى چه مى توان كرد، هدایت مردم و ابلاغ رسالت در گرو تلاش و جهاد است، چنان كه مى فرماید: (عَزیزٌ عَلَیه ما عَنتُّم. )

احتمال دارد كه دایره رنج، وسیع تر از رنج هاى مربوط به جهاد باشد. سرانجام نشر اسلام در مدت ده سال كه پیامبر در مدینه به سر مى برد، با رنج و درد و غربت و شهادت و مجروح شدن همراه بود. خدا یادآور مى شود كه پیامبر در برابر این زحمات و رنج ها، نه تنها بى تفاوت نیست، بلكه كاملاً آگاه است، اما چاره چیست؟ در راه هدف باید تحمل كرد.

### 3. به افراد علاقه مند است

او به همه افراد اعم از مؤمن و كافر علاقه دارد. نه تنها به هدایت همه علاقه دارد، بلكه سعادت و خوشبختى همه را در دو جهان از صمیم دل مى خواهد و اگر با منافقان به شدت برخورد مى كند، صلاح آنان در همین است و اگر از مشركان تبرى مى جوید و بیشتر از چهارماه مهلت نمى دهد، روى محبت و علاقه است و لذا چهار ماه نگذشته بود كه، همگى راه اسلام پیش گرفتند و دست از سنگ پرستى برداشتند.

### 4. به افراد با ایمان مهربان است

او اگر چه به همه افراد علاقه مند است، ولى به افراد با ایمان، مهر بیشترى دارد؛ زیرا علاوه برجنبه انسانیت، رابطه معنوى خاص، میان او و جامعه با ایمان حكمفرماست. و درآخرین آیه، یادآور مى شود كه ایمان افراد به سود خود آنان است و روى گردانى گروه مخالف نیز به ضرر خودشان تمام مى شود و تكیه گاه پیامبر، خداى یگانه است كه حافظ و نگهبان اوست و بر او توكل مى جوید: ("فَإن تَوَلَّوا فَقُل حَسبىَ اللَّهُ لا إلهَ إلّا هُوَ عَلَیه تَوَكَّلتُ)

خدایى كه صاحب عرش بزرگ است و قدرت دارد كه بنده صاحب رسالت خود را از شرّ كافران و منافقان حفظ بفرماید: (وَهُوَ رَبُّ العَرش العَظیم)

## پی نوشت ها :

1. احزاب (33) آیه 6.

2. كیفیت استفاده این مطلب از آیه، خواهد آمد.

3. مجموع تعالیم اسلام پیرامون حمایت از حیوانات در كتاب شؤون اقتصادى در اسلام تألیف گروهى از محققان مؤسسه امام صادق عليه‌السلام قم آمده است. علاقه مندان به آن كتاب مراجعه فرمایند.

4. در نظام گذشته براى ظاهر سازى و جلب افكار عمومى، سپاهى به نام سپاه دانش تشكیل و مقرر شد كه «دیپلمه هایى» كه پشت درهاى كنكور مانده اند دوران سربازى خود را در روستاها به عنوان سپاه دانش بگذرانند، طرح به ظاهر طرح خوبى بود ولى چون اخلاصى در كار نبود، بازدهى چشمگیرى نداشت و در مناطقى، مایه فساد و تباهى، و احیاناً به دستگاه اطلاعاتى به سود نظام تبدیل گردید. امید است در نظام جمهورى اسلامى، با طرح «نهضت سواد آموزى» این لكه از دامن ملت شریف شسته شود، همه هم میهنان به نعمت خواندن و نوشتن نایل آیند؛ زیرا به تعبیر امام راحل (ره) : "سواد آموزى یك تكلیف شرعى است» و مسلمان در برابر تكالیف الهى مسؤول است.

5. انفال (8) آیه 2.

6. فرقان (25) آیه 73.

فهرست مطالب

[با خصوصیات این سوره آشنا شویم 2](#_Toc425425176)

[نام هاى این سوره 2](#_Toc425425177)

[شماره آیه و هدف و محل نزول سوره 2](#_Toc425425178)

[مأموریت على عليه‌السلام 4](#_Toc425425179)

[فضیلت غیر قابل انكار 7](#_Toc425425180)

[مناظره اى در مدرسه دارالسعاده (3) دمشق 9](#_Toc425425181)

[توجیه نارواى دیگر 10](#_Toc425425182)

[نظر واقع بینانه 11](#_Toc425425183)

[پی نوشت ها : 13](#_Toc425425184)

[برائت از مشركان 14](#_Toc425425185)

[نكات آیات 14](#_Toc425425186)

[چرا مشرك در كشور اسلام رسمیت ندارد؟ 16](#_Toc425425187)

[پیامبر از جانب خدا هدف مشخصى داشت 17](#_Toc425425188)

[الزام به ترك عمل زشت عیب نیست 19](#_Toc425425189)

[براى آزادى، حدّ و مرزى است 19](#_Toc425425190)

[نكات آیات 24](#_Toc425425191)

[پی نوشت ها : 37](#_Toc425425192)

[راه دعوت به اسلام 38](#_Toc425425193)

[دفاع از حریم عقیده، امرى فطرى است 38](#_Toc425425194)

[نكات آیه 39](#_Toc425425195)

[دلایل برداشتن امان 42](#_Toc425425196)

[متن قرارداد صلح حدیبیه 44](#_Toc425425197)

[وفادارى پیشواى بزرگ مسلمانان 45](#_Toc425425198)

[نمونه دیگر از وفاى به پیمان 45](#_Toc425425199)

[كارهاى ناجوانمردانه قریش 46](#_Toc425425200)

[چه گروهى به پیمان خود وفادار بودند؟ 47](#_Toc425425201)

[آیا گروه مرتدّ پس از پیامبر، مصداق این آیه بودند؟ 57](#_Toc425425202)

[آیا اصحاب جمل اوّلین مصداق این آیه بودند؟ 59](#_Toc425425203)

[نظر ابن عباس در این آیه 61](#_Toc425425204)

[دو نكته قابل توجه در این آیه 61](#_Toc425425205)

[پی نوشت ها : 63](#_Toc425425206)

[تحریك احساسات دینى 64](#_Toc425425207)

[روش على عليه‌السلام 66](#_Toc425425208)

[بیان نكات آیات 67](#_Toc425425209)

[1. پیمان شكنى كرده اند 68](#_Toc425425210)

[2. پیامبر را از سرزمین خود بیرون كردند 68](#_Toc425425211)

[3. آغاز جنگ از آنان بود 69](#_Toc425425212)

[1. شما مظهر اراده الهى هستید 69](#_Toc425425213)

[2. خدا آنان را خوار و شما را یارى مى كند 70](#_Toc425425214)

[3. شفاى قلوب مؤمنان 70](#_Toc425425215)

[عمل پاك از نیت پاك سرچشمه مى گیرد 72](#_Toc425425216)

[در خوبى فرد، خوبى عمل به تنهایى كافى نیست 74](#_Toc425425217)

[بیان نكات آیات 76](#_Toc425425218)

[1. مشركان حق تعمیر مسجدالحرام را ندارند 76](#_Toc425425219)

[2. مقصود از تعمیر چیست؟ 77](#_Toc425425220)

[3. شرایط تعمیر كنندگان در آیه 18 77](#_Toc425425221)

[آیا اهل كتاب حقّ آباد كردن مساجد را دارند یا نه؟ 79](#_Toc425425222)

[ارزیابى كارها 80](#_Toc425425223)

[نظر اسلام دراین موضوع 81](#_Toc425425224)

[با شأن نزول آیه آشنا شویم 83](#_Toc425425225)

[سخنى با مؤلف المنار 83](#_Toc425425226)

[معناى «سقایت» چیست؟ 85](#_Toc425425227)

[چرا در آیه بیستم، از هجرت نام مى برد؟ 85](#_Toc425425228)

[پی نوشت ها : 87](#_Toc425425229)

[همه چیز فداى هدف 88](#_Toc425425230)

[یك اجتماع كوچك 88](#_Toc425425231)

[1. پدر و مادر 89](#_Toc425425232)

[2. همسران 90](#_Toc425425233)

[3. خویشاوندان 90](#_Toc425425234)

[شأن نزول آیه ها 91](#_Toc425425235)

[علل این شكست تاریخى چه بود؟ 93](#_Toc425425236)

[چرا مسلمانان شكست خوردند؟ 96](#_Toc425425237)

[مقصود از اعتماد به نفس چیست؟ 97](#_Toc425425238)

[گفتگویى با مؤلّف المنار 98](#_Toc425425239)

[مقصود از نزول سكینه چیست؟ 99](#_Toc425425240)

[مشركان داخل مسجدالحرام نشوند 100](#_Toc425425241)

[معناى نَجَس چیست؟ 101](#_Toc425425242)

[مقصود از پلیدى كافر چیست؟ 102](#_Toc425425243)

[چرا كافر شرعاً نجس است؟ 103](#_Toc425425244)

[تشكیل دولت اسلامى و مبارزه با اهل كتاب 106](#_Toc425425245)

[اهل كتاب چه كسانى هستند؟ 106](#_Toc425425246)

[تشكیل دولت جهانى اسلام 107](#_Toc425425247)

[علل تشكیل دولت اسلامى 108](#_Toc425425248)

[آداب جهاد با اهل كتاب 109](#_Toc425425249)

[مصرف جزیه 110](#_Toc425425250)

[چند نامه تاریخى درباره مصرف جزیه 111](#_Toc425425251)

[توضیح سه قسمت از آیه مورد بحث 112](#_Toc425425252)

[آیا براى خدا فرزندى هست؟ 113](#_Toc425425253)

[عزیر كیست؟ 116](#_Toc425425254)

[آیا عزیر پسر خدا بوده است؟ 116](#_Toc425425255)

[ریشه این انحراف ها 117](#_Toc425425256)

[تثلیث در ادیان پیشین 119](#_Toc425425257)

[پی نوشت ها : 121](#_Toc425425258)

[بشر پرستى یا انحراف از جاده توحید؟ 122](#_Toc425425259)

[یهود و بشرپرستى 122](#_Toc425425260)

[انحراف مسیحیان 124](#_Toc425425261)

[اختلاف اناجیل درباره فرزند بودن مسیح 125](#_Toc425425262)

[نظر قرآن درباره تثلیث 126](#_Toc425425263)

[آفتاب حق همیشه مى درخشد 128](#_Toc425425264)

[مقایسه اى میان نور حسى و نور معنوى 129](#_Toc425425265)

[بزرگ ترین مانع براى پیشرفت اسلام 131](#_Toc425425266)

[آیین اسلام بر تمام آیین ها پیروز است 133](#_Toc425425267)

[ظرف تحقق این خبر چه هنگامى است؟ 133](#_Toc425425268)

[انتظار فرج، برنامه اى تربیتى است 134](#_Toc425425269)

[پیشوایان منحرف یهود و نصارا 135](#_Toc425425270)

[دقت در تعبیر 136](#_Toc425425271)

[خطر استقلال سیاسى اهل كتاب 136](#_Toc425425272)

[وظیفه سنگین علما و دانشمندان 137](#_Toc425425273)

[چگونه اموال مردم اختلاس مى گردد؟ 138](#_Toc425425274)

[جرم دیگر احبار و رهبان 139](#_Toc425425275)

[گنج نمودن نقدینه كشور 140](#_Toc425425276)

[آیا آیه اختصاص به اهل كتاب دارد؟ 140](#_Toc425425277)

[رفع یك اشتباه 142](#_Toc425425278)

[نظر قرآن در انفاق اموال 143](#_Toc425425279)

[تفسیر آیه مورد بحث 145](#_Toc425425280)

[پی نوشت ها : 149](#_Toc425425281)

[سال و ماه اسلامى 151](#_Toc425425282)

[نقش نظم در پیشرفت اجتماع 151](#_Toc425425283)

[مقصود از كتاب اللَّه در آیه چیست؟ 153](#_Toc425425284)

[«اشهر حرم» كدام است؟ 154](#_Toc425425285)

[تحریف قوانین الهى 156](#_Toc425425286)

[قانون شكنى 156](#_Toc425425287)

[سقراط چگونه به قانون كشور خود احترام مى گذارد؟ 157](#_Toc425425288)

[قانون شكنى اعراب 158](#_Toc425425289)

[نظر قرآن در «نسى ء» 160](#_Toc425425290)

[جهاد جان فرسا 162](#_Toc425425291)

[ارتباط این دو آیه با آیات قبل 162](#_Toc425425292)

[شأن نزول این دو آیه 164](#_Toc425425293)

[پیامبر به غار ثور مى رود 169](#_Toc425425294)

[پیامبر اكرم مكه را ترك مى گوید 169](#_Toc425425295)

[هدف آیه اول چیست؟ 170](#_Toc425425296)

[وظیفه مفسر 171](#_Toc425425297)

[پاسخ 172](#_Toc425425298)

[نظر ما در تفسیر آیه 173](#_Toc425425299)

[پی نوشت ها : 175](#_Toc425425300)

[بحران هاى سیاسى حقیقت را روشن مى سازد 176](#_Toc425425301)

[هدف آیه ها علل تشكیل حزب منافق در مدینه است 178](#_Toc425425302)

[نشانه هاى ایمان و نفاق 179](#_Toc425425303)

[اذن پیامبر مصلحت بود 180](#_Toc425425304)

[منظور از عفو در آیه چیست؟ 182](#_Toc425425305)

[پیروزى واقعى 183](#_Toc425425306)

[توضیح آیات مورد بحث 184](#_Toc425425307)

[پاسخ قرآن در این باره 185](#_Toc425425308)

[همه چیز براى خدا 187](#_Toc425425309)

[نقاط قابل دقت در آیات فوق 188](#_Toc425425310)

[عالى ترین برنامه هاى انسانى 191](#_Toc425425311)

[آیا ثروت و فرزندان منافقان، وسیله عذابند؟ 191](#_Toc425425312)

[نظام مالى در اسلام 192](#_Toc425425313)

[شأن نزول آیه هاى مورد بحث 195](#_Toc425425314)

[این گونه عمل اختصاصى به منافق ندارد 196](#_Toc425425315)

[پاسخ قرآن به اعتراض منافقان 197](#_Toc425425316)

[پی نوشت ها : 205](#_Toc425425317)

[نشانه هاى منافقین 206](#_Toc425425318)

[آینه عبرت 207](#_Toc425425319)

[نكته قابل توجه یا حبط اعمال 209](#_Toc425425320)

[نمونه هایى از اقوام گذشته 210](#_Toc425425321)

[نشانه هاى مؤمن 211](#_Toc425425322)

[اهمیت نظارت عمومى 211](#_Toc425425323)

[تأثیر این دو عامل در سعادت جامعه 212](#_Toc425425324)

[سلب آزادى 213](#_Toc425425325)

[سخنى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله 214](#_Toc425425326)

[نشانه هاى مؤمن و منافق 215](#_Toc425425327)

[نكته قابل توجه 216](#_Toc425425328)

[مظهر بارزى از عدالت اجتماعى اسلام 217](#_Toc425425329)

[منافقین دشمنان خطرناك و نحوه مبارزه اسلام با آنها 219](#_Toc425425330)

[1. كافران: 220](#_Toc425425331)

[2. منافقان: 221](#_Toc425425332)

[وظیفه مسلمانان در برابر منافقان 222](#_Toc425425333)

[معناى مجاهدت در آیه چیست؟ 222](#_Toc425425334)

[مظاهر محبّت و عطوفت در اسلام 223](#_Toc425425335)

[دشمن بى شخصیت 223](#_Toc425425336)

[یك بحث علمى و اخلاقى 225](#_Toc425425337)

[پی نوشت ها : 227](#_Toc425425338)

[كارشكنى منافقان 228](#_Toc425425339)

[منافق كارشكن 230](#_Toc425425340)

[طلب مغفرت پیامبر به حال منافق سود ندارد 231](#_Toc425425341)

[عذرهاى كودكانه 232](#_Toc425425342)

[وظیفه فرمانده سپاه با این افراد 233](#_Toc425425343)

[منافق احترام ندارد 234](#_Toc425425344)

[آیا زیارت قبور مسلمانان مستحب است؟! 237](#_Toc425425345)

[ریشه عقاید وهابى ها 239](#_Toc425425346)

[نشانه هاى مؤمن و منافق 240](#_Toc425425347)

[كسانى كه از شركت در جهاد معافند 242](#_Toc425425348)

[طرز مبارزه با منافقان 242](#_Toc425425349)

[طرز مبارزه با دشمنان دوست نما 244](#_Toc425425350)

[مقصود از جمله «فَسَیرى اللَّهُ عَمَلَكُم وَ رَسُولُهُ» تا آخر چیست؟ 245](#_Toc425425351)

[پی نوشت ها : 247](#_Toc425425352)

[مسلمانان صدر اسلام در قیافه هاى گوناگون 248](#_Toc425425353)

[1. بادیه نشینان دور از ایمان و تقوا 250](#_Toc425425354)

[2. بادیه نشینان مؤمن 251](#_Toc425425355)

[3. پیشگامان در ایمان از مهاجر و انصار 251](#_Toc425425356)

[4. پیروان گروه پیشین 251](#_Toc425425357)

[5. گروه غوطه ور در نفاق از بادیه نشین و شهرنشین 252](#_Toc425425358)

[6. گروهى كه نیك و بد را به هم آمیخته اند 253](#_Toc425425359)

[راه هاى درآمد دولت اسلامى 256](#_Toc425425360)

[طرز تعلق مالیات در اسلام 258](#_Toc425425361)

[نكاتى چند در آیه هاى مذكور 259](#_Toc425425362)

[خانه نفاق 260](#_Toc425425363)

[سرگذشت مسجد ضرار 261](#_Toc425425364)

[مسجد ضرار در كجا و چگونه به وجود آمد؟ 263](#_Toc425425365)

[تفرقه بینداز و حكومت كن 265](#_Toc425425366)

[پاداش مجاهدان 266](#_Toc425425367)

[هدف دو آیه نخست 267](#_Toc425425368)

[تعصب ناروا 268](#_Toc425425369)

[تحریف حقایق 271](#_Toc425425370)

[اعتصاب علیه كارشكنان 273](#_Toc425425371)

[اعتصاب چگونه شكسته شد؟ 276](#_Toc425425372)

[مبارزه منفى بى دردسرترین مبارزه 277](#_Toc425425373)

[منظور از جمله «لَقَد تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبىّ» چیست؟ 278](#_Toc425425374)

[پی نوشت ها : 280](#_Toc425425375)

[پاداش مجاهدان راه خدا 281](#_Toc425425376)

[تعلیمات اجبارى در اسلام 283](#_Toc425425377)

[رازى كه هنوز علت آن روشن نیست 286](#_Toc425425378)

[پاسخ این سؤال 287](#_Toc425425379)

[تفسیر آیه 288](#_Toc425425380)

[نبرد با دشمنان نزدیك 291](#_Toc425425381)

[نشانه هاى نفاق 294](#_Toc425425382)

[1. افزایش بیمارى به هنگام شنیدن آیات قرآنى 295](#_Toc425425383)

[2. ترس از كشف راز 297](#_Toc425425384)

[پیامبر علاقه مند و رؤوف و مهربان 298](#_Toc425425385)

[1. مقصود از «من أَنفُسكُم» چیست؟ 299](#_Toc425425386)

[2. رنج هاى شما بر او گران است 300](#_Toc425425387)

[3. به افراد علاقه مند است 300](#_Toc425425388)

[4. به افراد با ایمان مهربان است 300](#_Toc425425389)

[پی نوشت ها : 302](#_Toc425425390)

[فهرست مطالب 303](#_Toc425425391)